حسن احمدی

۲۱۰۱۴
۳۷۳۶۱۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب: مواعظ الاعذار (حدائق الحلم)
مؤلف: —
مترجم: —
شمارهٔ قفسه: ۲۱۰۱۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۳۷۳۶۱۹

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۰۱۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فوائدالاعذبه (خلاصة الحکم)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۱۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۳۷۳۴۶/۱۹

۲۱۰۱۴
۳۷۳۴۶/۱۹

حصلی
محسن حمزوی

۲۱۰۱۴
۳۷۳۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب فوائد الاغذیه (مختصر الحکیم)
مؤلف —
مترجم —
شمارهٔ قفسه ۲۱۰۱۴
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۳۷۳۶۱۹

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۲۱۰۱۴

۲۱۰۱۴
۳۷۳۶۱۹

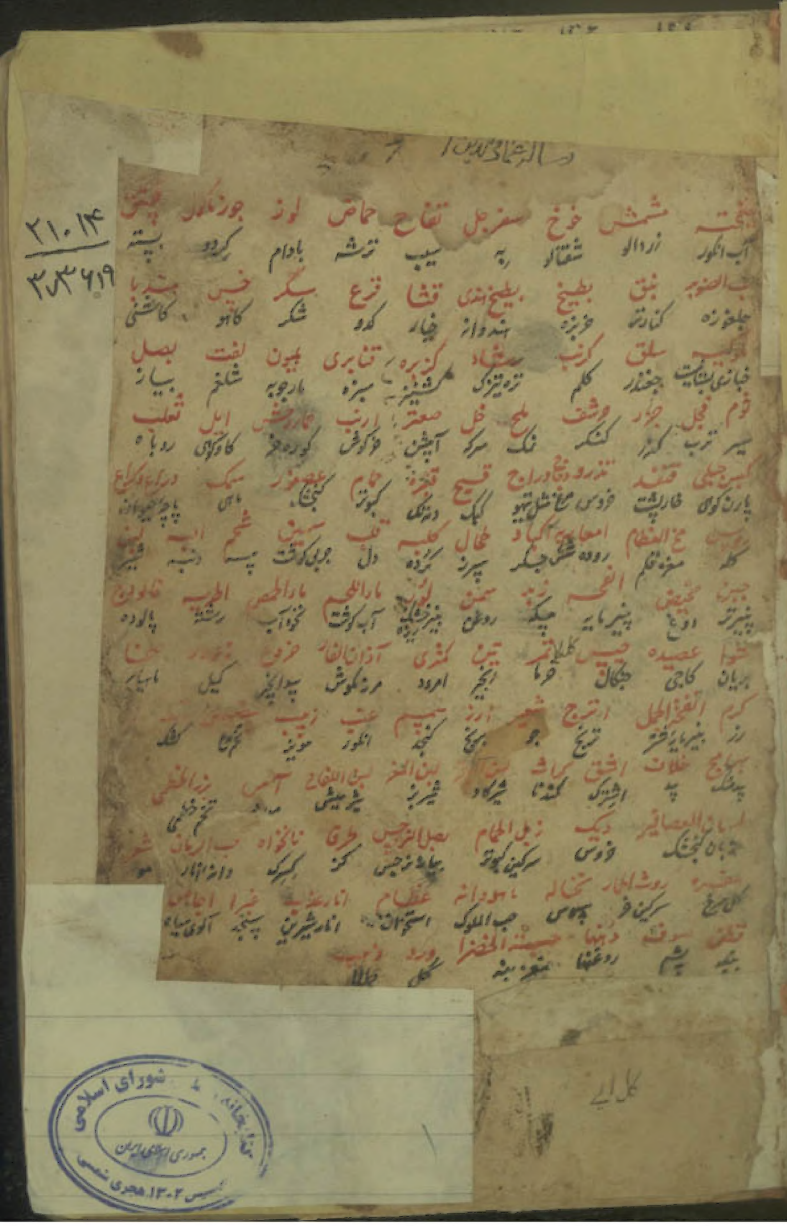

شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

آن را عمل ضروری و نگاه داشتن صحت و ازالهٔ مرض است
و درین مختصر خلاصهٔ این علم در نوزده فصل مذکور خواهد شد

فصل اول

در حکایت قوتها و محل هر قوتی از بدن
و مزاج و اقسام آن و اجناس مرضی و اسباب و علامات
و اخلاط و قانون تشخیص مرض و دستور علاج هر مرض بر وجه عام
غیر مخصوص بجزوی از اجزاء بدن بدان ایدک الله تعالی که بدن
نفس ناطقه را مثل صندوق آلتهاست و نفس را بجای رجل از
قوت باشد نباتی و حیوانی و نفسانی و نفسانی دو جمله است
قوت ادراک و تحریک و بدن باتمام اجزا خادم دماغ است
و دماغ خادم دلست و نفس ما را بهر قوتی جزوی از بدن هست
که آلت نفس است در آثار آن قوت و چون قوت و آثار قوت
مختلف است آلات قوتها مختلف الامزجه است و آثار قوتها
نفس اول قوت حیوانیست و اثر او در بدن زنده گیست و او را
از قوت نفسانی معاونتی است که بآن معاونت تحریک شرایین
میکند و تحریک اعضای نبض تبض و بسط از برای ادخال نسیم

مروح در قلب و امزاج دخان مظلم از قلب و این قوت قایم بجملهٔ
از روح است که در قلب است دوم قوت حرکت و این قوت
دو نوعست اول باعث بر حرکت و این قوت اگر باعث بر حرکتی
است که بآن میرسد بشهای و مرغوبی او را قوت شهوانی میگویند
و اگر باعث بر حرکتیست که بآن حرکت دفع غیر ملایمی از خود میکند
او را قوت غضبی میگویند و اشبه بواقع آن است که این قوت نیز
قایم روح قلبی است دوم قوت فاعلهٔ حرکت و محل این قوت حصهٔ
از روح دماغیست که در مؤخر دماغ و در نخاع است و طریق حدوث
حرکت در بدن آنست که اول نفس مجرد یا یکی از حواس یا بذات
خود یا توسط حسی از حواس ادراک ملایمی یا نا ملایمی کرد پس
تلذذ نفس بآن مدرک یا تالم بآن یا محرک شهوت یا محرک غضب می
شود پس شهوت یا غضب باعث نفس میشود بر انکه بقوت فاعله
حرکتی عضوی که تحریک آن عضو بملایم مشتهی تو اند رسید یا از غیر ملایم
مکروه تواند دور شد تحریک آن عضو کند تا این کس بآن مرغوب
برسد یا از آن مکروه دور شود دوم از قوت نفسانی قوت

مدرکه است و آن دو قوتست که نفس بعضی از آن احساس بعضی
چیزها میکند و بعضی دیگر علمی درین احساسات میکند و بیخ ازین
دو آلات ادراک امور از خارج بدن یا ظاهر بدن میکند و بیخ
دیگر بآن یا ادراک امری میکند در خود یا علمی در مدرک میکند اما بیخ
اول باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است اما
باصره محل او رطوبت جلیدیست و محل سامعه عصبی است که بر صماخ
کشیده و محل شامه دو حرف از مقدم مغز است که بصورت دو سر
پستان از مغز ظاهر شده و محل ذایقه عصبی پهن است که در میان
گوشت زبان است و محل لامسه جلد و اکثر لحوم بدنست و اما
بیخ باطنی دو مدرک و دو حافظ و یک متصرفست و اما مدرک یکی
حسی مشترک و آن قوتیست در مقدم مغز که ادراک محسوسات بحواس
ظاهر بیخ میکند و وجود این قوت در خواب بر تو ظاهر می شود
تو در خواب می بینی در حالتی که چشم بسته با آنکه روشنی که شرط
رویت است نیست و در خواب می شنوی آنچه غیر تو که حاضرات
نیستند بس شنودن تو باین گوش ظاهر نباشد و در خواب گاه گاه

ادراک معانی کلی میکند
حواس باطنی چهارست اول حس مشترک
دوم خیال سیم متصرفه چهارم واهمه
پنجم حافظه

میخوری وگاه رایحه عطره بمشام تو میرسید و دران حال نه طعمی و نه
عطری حاضرست دوم ازمدرک باطنی قوت و احمه است و آن
قوتیست که هرگاه صورت آنچیزی دیدی یا حدیث او شنیدی بعضی از
خبایه خفیه او مثل محبت او یا تو یا عداوت درمی یابی و اگرچه او
بزبان منکر آن است و این ادراک معلوم جمیع بنی آدمست واز
حیوانات آثار وجود این قوت در ایشان ظاهر میشود اگر گوسفندی
در خانهٔ بزرگ شود و هرگز نه بیند که درنده گوسفندی دریده نوبت اول
که درنده می بیند میگریزد و اما آن دو قوت که حفظ مدرکات میکنند
اول خیالست و محل او خلف محل حس مشترکست و فعل خیال حفظ
مدرکات حواس ظاهرست و حفظ مدرکات حس مشترک نیز دوم
حافظه است و محل حافظه خلف محل واهمه است و اما متصرفه
و آن قوتیست که در وسط مغز سرست و فعل او آنست که نفس
با و ترکیب مدرکات میکند تا ازان ترکیب او راکی دیگر حاصل کند
و اما قوت نباتی سه قوتست غاذیه و نامیه و مولده و فعل غاذیه
آنست که ماکول و مشروب را بسزد و تغییر کند تا حدی که جزو بدن

و بدل ما یتحلل شود و فعل نامیه آنست که غذا را قسمت کند بر بدن
برپرسبتی که مقتضای طبع مدبر باشد و فعل مولده آنست که از مادهٔ
غذا یه بعد از کمال انهضام و مشابهت کامل با اعضا جزوی ازو
بازمی پیوندد و با و عیه منی میفرستد تا بفعل انثیین منی شود
و مادهٔ شخصی دگر گردد و خدمت غاذیه میکنند جهار قوت دگر اول
جاذبه مادهٔ غذا یه دوم ماسکه این مادهٔ مجذوبه مدتی که ماضمه فعل
خود تمام کند سیوم ماضمه و فعل او پختج و تعدیل قوام است تا او را
استعداد بدلیت تمام شود چهارم دافعه و فعل او اخراج فضولات
و بقیهٔ بدن ازان فضول و خدمت این چهار قوت میکنند کیفیات
عنصریه و جون افعال این قوی تحریکاتست حرارت خادم کل است
و ماضمه و دافعه رطوبت خادم ایشانست و جاذبه و ماسکه را خادم
یبوست است و برودت از وجهی خادم دافعه است ازان جهت
که معدل حرارت است تا تحلیل مفرط نکند فضول را کرخشک شود
و برد دافعه عاصی شود این قوی را غیر مولده در جزوی معین از بدن
حلول نیست بل کر هیچ جزو بدن ازین چار قوت خالی نیست و محل مولده

انشین است این بود حکایت خلق بدن و مرض سه جنس است
اول سوء المزاج دوم سوء المزاج آنست که بدن یا جزوی بدن امزاج
خود متغیر شود و مزاج کیفیتی عنصریست متوسط میان کیفیات بسیط
امتضاده عنصریه و چون هریک از بسایط عناصر را دو کیفیت هست
یکی فاعله و یکی منفعله ممتزج از عناصر را که مزاج قایم بآن است هم
دو کیفیت است فاعله و آن حرارتیست متوسط میان گرمی نار و سردی
آب و منفعله و آن کیفیتی است متوسط میان رطوبت هوا
و یبوست خاک و مزاج معتدل حقیقی موجود نیست و آنچه موجودست
معتدل طبی است و سوء المزاج آنست که مزاج ازان توسط که
لایق بآن مرکب است بگردد و گرم تر یا سرد تر یا خشک تر یا تر
تر شود یا گرم تر و خشک تر مرد و یا اخوار طب هر دو یا سرد تر
و خشک تر یا ابرد و ارطب جنس دوم امراض مرض ترکیبست
و این جنس چهار قسمت صورت و شکل هیچون پس گردد و مرض
مجاری هیچون سپیدهٔ عروق و مرض اوعیه هیچون معدهٔ کوچک و مرض
نهایات و سطوح اعضا هیچون ملاست معده قسم دوم از امراض

ترکیب

ترکیب مرض مفرد است هیچون بثرات بزرگ قسم سیم مرض
عدد است مثل شش انگشت قسم چهارم مرض وضعت مثل چسبیدن
دو انگشت بهم جنس سیم امراض مرض تفرق اتصال است مثل
شکستن پا و اسباب مغیرات بدن این شش چیزست هوای
محیط ببدن و ناکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری
و نگه داشتن رطوبات در بدن و بیرون کردن آن و اعراض
نفسی این شش چیز اگر چنان باشد که باید صحت حاصل محفوظ می
ماند و الا زایل میشود و علامات دال بر احوال بدن منحصر در چهار
جمله است اعراض محسوسه یکی از حواس از ظاهر اعضا و اعراض
محسوسه از فضول مثل بول و کمال و نقصان افعال و ملائمة
و عدم ملائمت هرچه وارد شود بر بدن از ناکول و غیر و اگر چه
ترکیب بدن عند ملاحظهٔ التحلیل منتهی میشود بر بسایط اربعه
ارکان قریبه مادهٔ بدن که منی است اخلاط اربعه است و نمو بدن
نیز در ایام نموم با خلاط اربعه است و بعد از نمو بقاء بدن
تا آخر عمر هم با خلاط اربعه است امتزاج این باهم گاه بر وجهی

که حافظ بقا و صحت و نگاه بر وجهی که مغیر بدن و معد فسادست
پس شناختن امتزاجات آن در بدن از جمله ضروریات طب باشد
پس خلط جسمی رطب سیال است که مستحیل میشود غذا او لا بآن
و بتوسط آن مستحیل میشود و بکوهر بدن و بسایط آن چهار نوعست
اول خون و او از تعریف مستغنی است دوم صفرا و آن خونیست
که چندان رقیق القوام شده که مشابه کفی زرد رنگست که بر روی
خون ایستاده سیوم سودا و آن خونیست سیاه رنگ غلیظ القوام
که همچون دردی در ته خون نشسته چهارم بلغم و آن خونیست نیم پخته
بزنگ پیازی که با خون ممزوجست و هریک ازین چهار دو قسم است
طبیعی و غیر طبیعی طبیعی خون آنست که رنگ او سرخ خالص از دیگر رنگها
باشد و قوام او معتدل نه رقیق و نه غلیظ باشد و طعم او شیرین
و عفونت از بوی او محسوس نشود و غیر طبیعی خونیست که در اوصاف
مخالف طبیعی باشد دوم طبیعی گرم و ترست و غیر طبیعی کیفیت او
مناسب کیفیت آن خلط است که با مزاج آن غیر طبیعی شده اگر
با مزاج صفرا غیر طبیعی شده طبیعت او مایل بگرمی و خشکی است و اگر

سودا او را مزاج طبیعی ساخته طبیعت او مایل بگرمی و خشکی است و
اگر بلغم تغییر او کرده مایل بسردی و تریست نوع دوم اخلاط
صفراست و او نیز دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که
مذکور شد و غیر طبیعی هم دو قسمت یک قسم آنست که بلغمی رقیق
یا بلغمی غلیظ او را مزاج طبیعی ساخته و گرمی و خشکی و لطافت او را
ناقص گردانیده و اول را مره میگویند و دوم را صفرای محی و
قسم دوم آنست که محترق شده یا احتراق شدید یافته و او را
زنگاری میگویند و طبیعت این دو قسم گرمتر و خشک تر از صفرا
طبیعی است و زنگاری از جمله سموم است نوع سیوم اخلاط
سوداست و او دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که
مذکور شد و او سرد و خشک است و قوام او غلیظ و رنگ او تیره
و کبود و غیر طبیعی خلطیست رمادی طبع که از سوختن خلطی دیگر حاصل
شود و او نیز سرد و خشک است الا آنکه طبیعت آن خلط که
سوخته باو طبیعت این رمادمزوجست نوع چهارم اخلاط
بلغم است و او هم دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که

نیافته و او را اگر آب گویند
و با اضافی مضاف

مذکور شده و غیر طبیعی یا رقیق مای الوان است یا غلیظی حتی طبیعی
و طبیعی الوان است یا تند یعنی بی مزه و ترش یا غلیظ آنچه مذکور
شد جمیع اخلاط است و ترا کیب بسیار و دران ممکن است
و کیفیت استدلال از اعراض بدن آن است که نظر کند در رنگ
بدن و در حینی که هوای تغیرات نفس تغیر رنگ نکرده باشد عرضت
خالصه از الوان و کمراز غلبت و زردی از صفرا و سپیدی
از سوداو صفیدی از بلغم و ترکیب این الوان از امتزاج این
اخلاط است و اسپستلال از فصول بهین وجه است و استدلال
از افعال از صحت صفوات و ردات و ناقامی افعال از مرضات
پس اگر رداءت عدم انتظام است و هر وقت از زمان بزرگ
است غیر فعل کریست و اگر رداءت فعل نقصان است غیر
سردیست و اسپستلال از علایم و نا علایم آنست که مرگاه که مرض
صحیح است غالبا از مقتضا دلالت نه اثری نیک بروخاهر شود
و نه اثری بد اما در مرض اگر از کرم صفا می شود و بکرم صفیع مرض
سردیست و اما اسپستلال بحرکت نبضی آن است که میل این

حرکت بسرعت و ظهور از کریست و میل بر رنگ و خفایا از سر
دلست یا از ضعف و پریشانی عظیم و از نخض علامت بداست
و طریق تشخیص مرض آنست که اول مفهوم مرض مطلق در خاطر
آورده بعد ازان بر چند که از مخصصات با او چست تا معلوم
شود که کدام جنس از اجناس ثلاثه است بعد ازان دیگر مخصصات
می چیند تا نوع آن جنس بداند دیگر مخصصات بطلبد تا شخص
مرض معلوم شود مثلا شخصی را میل غذا کم شود معلوم شود که در اعضا
ته پر غذا مرضی هست پس چند که باین حال تشنگی مفرط دارد
و بول و براز او زرد و متقن است بداند که مرض حرارت است
و گر بر چند که باین حرارت تخمی و خشکی دهن هست بداند که این کار
از صفرا است درین مرتبه نوع مرض را پرسته و گر چند که صاحب
مرض جوان و کثیر الشب است شخص مرض معلوم شود و علاج بسبب
چیز تمام می شود ته پر و شب بود او علت است اما ته پر آنست که
تصرف در اسباب ته بوجهی کند که مورث مطلوب او باشد و اما
شرب دوا شرایط آن در آخر کتاب مذکور خواهد شد و اما علل

درین مختصر مجال ذکر آن نیست فصل دوم در بیان سر رک
است از جلد و گوشت میان جلد و استخوان و پرده بر روی استخوان
و گدوی پس و دو پرده از شیب استخوان گرد اول را ام غلیظ
و دوم را ام رقیق میگویند و مغز پس و دران اورده حامل خون
و شش این حامل روح بیاست و مزاج سر پس و خشک است
و فعل مغز پس تولید روح نفسانی از روح حیوانیست و سوء المزاجات
و ادرام و تفرق اتصال مه عارض پس میشود و علامت غلبه
دم در پس سرخی چشم و روی و ثقل سر و فربه خواب پریشان یا قلت
و علامت غلبه صفرا در پس بی خوابی و خشکی پشی و سوزش چشم
و غیره از اقسام افکار و تخیلات کر آن را اهل عرف بی پروایی می
گویند و علامت استیلای بلغم بر پس خواب ثقیل طویل است
و گرانی پس و میلان رطوبات بلغمیه از بینی و علامت غلبه سودا
در پس چون اپت و تیرد شدن جمیع فکها و رو و کثرت جوان و قلت
عزوبه در علاج امراض دماغی اولا تنقیه دماغ است و زیاده ترین
گرمادهٔ خون است اول فصد یا حجامت بعد از آن استعمال صفرا

و درین هر دو تجویز سر باشربه و اطلیه و تسعیطات میبرده و طریق
تنقیه سر از بلغم اول انضاج است و گر شرب جوب مسهل بلغم و
طریق تنقیه سر از سودا آنست که اول چهل روز تبریدات با کول
و شربت و غیره آن مبرد جهی بود و گر مقتضی ترتیب و تلطیف بود
در خون و اخلاط بعد از ان ده روز ادویه منضج سودا بدهند
و بعد از ان جوب و مطبوخات افتیمون و مسهلات قوی سودا
استعمال کنند بعد از ان چهل روز دیگر بترتیب و تلطیف خلط
چون اربعین اول مشغول شوند بعد از اربعین دوم بانضاج
و اسهال مجون اول اقدام نمایند و در علاج امراض سودا جام
مرتب و تسعیط و تنقیه بین اطراف با دوان ضعیف اطرارة قوی
الزام ضروری دانند و بدانکه سودا دو قسم است اول سودای
رسوبی دوم سودای احتراقی اما سودای رسوبی غلیظ و دو نوع
خواهیت و خون او بر مختلف الاقسام است و اسباب آن
اختلاف در آخر رساله مذکور خواهد شد و چون قوام خوشهای
اشیای مختلف است قوام در و آن خوشها نیز مختلف خواهد بود

واما سودای احتراقی رمادیتی است که می ماند از سوختن خلطی مزه
مثل خون یا خلطی مرکب مثل خون و صفرا یا هم و چون اقسام اخلاط
نیز مختلف است رمادیات اخلاط نیز مختلف خواهد بود پس باید
که معالج در تصرف در اقسام مرسوداً آن خلط که مادهٔ احتراق شده
مرعی دارد و اما امراض بخاریه سر اکثر اقسام صداع است ودوام
وسُدده وکابوس واختلاج وعلامت کثرت بخار در پسر آواز گوش
وثقلت تنقل وانتقال در وازجایی بجایی است ودر علاج امراض
بخاری ضرور یست که اولاً آن خلط که بخار ازان برمیخیزد ازعلامات
آن نشناسند وثانیاً تقلیل آن خلط کنند ودر اغذیه واد ویه ناظر
بآن خلط باشند ثالثاً در اغذیه واشربه حوالبس بخار داخل
کنند تا مانع صعود بخار شود رابعاً مقویات بدن طلا کنند تا پس
قبول بخار نکند واما امراض مزاجی سر بعضی اقسام صداع است
وبعضی سهر وسبات وبعضی نسیان وبعضی این امراض هر سه
آن تشنج وتمدد وکزاز ودرعشه وخدر وجنون است وعلامات
امراض مزاجی آنست که یکی از کیفیات اربعه که این عوارض

ودر طبیعت ویوست است یا دو کیفیت ازین چهار کیفیت یا
جنس خود ظاهر باشد یا بعلامات ظاهر باشد مثال آنچه جنس خود
ظاهر باشد آنکه کسی پسر خود گرم یابد یا پسر خود سرد یابد ومثال
آنکه بعلامات ظاهر باشد آنکه کسی را خواب کم وپسبک باشد
واز ان بداند که پسر او گرم یا خشک یا دو گرم ودو خشک
وبا آنکه یک کیفیت یا دو کیفیت ظاهر باشد آثار آن خلط که کیفیت
بآن قایم است نباشد مثل آنکه غلبهٔ خواب که از سردی وترست
در کسی باشد وگرانی پسر وآمدن رطوبات ازینی که غلبهٔ دم
است با آن نباشد وطریق علاج امراض مزاجی آن است که
بضد آن مشروبات وطلا ونطول وشموم وسعوط وتشوق تبدیل آن
کیفیت بکنند لیکن تقلیل هیچ خلط نکنند همین بود در امراض
وعلاجات آن واما ادویه که با وصاف [illegible]
شده وآنچه در سایر امراض مذکور خواهد شد در فصل هجدهم ازین
رساله مذکور خواهد شد اولاً بعد ازان پسر قانون مزوری در ادویه
اول طریق شناختن مفاتیح ادویه بقیاس وتجربه دوم قانون ترکیب

او در سیوم قانون شناختن طبایع ادویه مرکبه و اما امراض
ادویه و غیر آن دو قسم است یعنی ظاهر و خفی از تعریف است یعنی
غیر ظاهر و محتاج تعریف است بنابرین بعد از تمام این رساله ترجمه
عبده ابو مسلم طبیب خواهم کرد که این رساله مجلد شود امید که فارسی
خوانان را این رساله در اکثر عوارض بدن و اصلاح آن وافی
باشد چشمی و الله الموفق **فصل سیوم در تشریح چشم و کیفیت**
از هفت طبقه و پنج رطوبت و دو امر طبقات اقشیه است و دو امر
رطوبات پنج اند اما تخم مرئی است و مقصود از چشم دیدن است
و این قوت در رطوبت جلیدیه است و این رطوبت شبیه بکره کریست
در شکل و در ذات و صفا و از پس این رطوبت رطوبت زجاجیه
و آن جسم شبیه آبگینه گداخته است در رقوام و رنگ و او غذای
رطوبت جلیدیه است که از پس او موجود و مهیا است و از پیش رطوبت
جلیدی رطوبت بیضیه است و آن جسمیست شبیه سفیده تخم مرغ در قوام
و صفا و آن فضله رطوبت جلیدیه و غایه او نگاه داشتن
رطوبت جلیدیه است از انوار قویه پیرون مثل نور آفتاب تا انوار

پیرون مثل نور آفتاب تا انوار قویه ابصار و اعراق نور باصره نکند
و یک طبقه از طبقات پیسوگ آنرا عنکبوتیه گویند در میان جلیدی
و بیضی است تا رطوبتین مخلوط نشوند و اما طبقات اول طبقه
صلبیه است و این طبقه از ازم غلیظ آمده و بر اندرون اسپیدان
کاسه چشم کشیده دوم طبقه مشیمیه است و این طبقه از ازم رقیق
آمده و بر اندرون صلبیه کشیده و درین طبقه اطراف اورده
بسیارست و غذای طبقات از اطراف این آورده می آید
طبقه پیسوم شبکیه است و او عصب نورانست که چون پسر
از کاسه چشم پیرون آورده پهن شده و بر اندرون مشیمیه کشیده
و رطوبت زجاجی و جلیدی در اندرون او نهاده و این سه
طبقه بر نصفی از جانب ملتف کاسه چشم کشیده و از کنار او
این سه طبقه سه طبقه دیگر رسته اول عنکبوتی از کنار شبکیه
رسته دوم عنبیه از کنار مشیمیه رسته و در وسط او سوراخیست
شبیه سوراخ انگور که چون آن بگشاده و او را ازین جهت عنبیه
گویند و این سوراخ طریق دخول صور اشیا در چشم و خروج انوارست

از چشم بیرون قرینه از کل رطوبت پیوسته و از شبیه شانی تراشیده است
و او را از این جهت قرنیه گویند و این شش طبقه حافظ طبقه پنجم است
از پس و سه از پیش او طبقه ششم ملتحم است و او غشای شفاف است
که از اطراف جفن آمده و جفن کنار و صحاق است و صحاق پیوسته است
که چون استخوان کاسه سر از پیرون کشیده و مر استخوان کاسه پشت
اول این پرده بران کشیده و بدین پرده گوشت کشیده و مژگان
چشم کرم و ترست ازین جهت اکثر امراض او اورام و امراض
بلغمیه و صفراویه دران نیز می باشد و امراض بخاریه مثل خیالات
نادر دران می باشد و امراض مزاجیه مثل خشکی و تری عارض
آدمی شود و مواد اکثر امراض او از دماغ میریزد و از امراض
ترکیبیه سده و عصب بود که از آنها نزول میکونیه و صفره و کبر عارض
میشود و ازین امراض پنجمین و عمی و اوجاع لازم می آید و بعضی
امراض ثمار یه او از جزو صعود میکند لیکن در شش قلیل اسباب
امراض چشم احتیاج بایستگی دارد بیان ازیت از جهت ظهور مواد
در او پس و طریق علاج از تشریح مواد امراض او مست فصل اول

از تمام جزو تا صعود نکند و از دماغ تا نزول نکند و سوراخ نزول
اعمال کردن تا راه نزول بسته شود و حواس از جزوه تا مانع صعود شود
و بعد از جمیع این اعمال تحلیل مواد از نفس چشم یا بتکمیل ضرورات
و شیافات یا باعمال دست و حدید لیکن نشاید که پیش از تنقیه
بدن و دماغ تکمیل و دست کاری کنند و اکثر فسادها که در بیماری
از نکل و دست کاری پیش از تنقیه حادث شده و الله الموفق

فصل چهارم در کوشش سوراخیست در آنجا
بجری کرده و دیوارست از راست و چپ دیوار بالا که وی پیوسته و عصبی
از دماغ آمده و چون باین سوراخ رسیده پهن شده و چون پوست
طبل برین سوراخ کشیده و قوت شنوایی ازوست و مزاج گوش
سرد و خشک است و این قشار او را م از دم و غیردم و اوجاع
شدیده و قصور شنوایی از مزاجها ساده و مزاجهای با ماده
عارض میشود و مواد امراض او از رنگ آن مواد و گزی و تری
بسوات برحس ظاهر میشود و مواد امراض او بعضی نزلات
دماغیست و بعضی از جزوه صاعده از تکت است و طریق علاج او

تنقیه تمام جون بفصد و اسهال و در سوداوی چشم و کوشش
تنقیه بقی نشاید کرد و بعد از تنقیه و حبس نزلات و منع انجره
و بعد از فراغ ازین اعمال تفطیر رو غضای مناسبت در کوش
از برای تقلیل سوداء از عصب و تعدیل مزاج آن و حفظ کوش از
سوداء پس دو کرم در علاج او ضروریت فصل پنجم در بیان
جون ضروریت کرد از پیش مرمنشی باشد بظاهر از برای آنکه
یکی ریختن فضول دماغ از دو دوم پسین رواج دهد و دماغ و
سیلان فضول دماغی بر روی سبب استسکاء آن از نظر چشمگان
انعام فرموده خلاصه حکیم کریم تعالی شانه و تقدس احسانه خلق سائری
برین طریق مرکب از استخوان و غضروف و غشایی و مزاج او
بنا برین ابواب سر و خشک است و مرض خاص باو کسر عظم او و غضروف
غضروف او و ادرام قشای او است و سوداوی کرسته مخرج کند
و سوداء امراض او بحس ظاهرست و جون او مجرای فضول دماغ آمد
سوداء امراض او از دماغ باو خواهد ریخت و علاج آن تنقیه است
بفصد و اسهال و نشادن مراهم و ضمادات بر رو و ریختن

آنجا

آنجا ادویه مفتح در رو و اما رعاف بحقیقت نه مرض است بلکه
سبب رعاف گاهی قوتیست از کبد یا از دماغ که دفع زیادات
خون میکند و گاه مرضی در ایشان که علاج او در دفع رعاف
ضروریست و گاه در دفع رعاف فصد ضروریست از برای
تقلیل دم و اما لوآن سوداوی حبس دم چنان نماید تا اثر آن
ادویه اولا بدماغ رسد و بتوسط روح نفسانی بکبد و همچنین
زکام مرض اوست بل که مرض دماغ است اما در زکام گرم
و علامت آن پسر فی رو و چشم است و زردی و گرمی آنچه
از بینی میریزد فصد باید کرد و تلیین شکم و دفع صفرا و بوییدن
سیب با پسر و نوشیدن بوشنل بر سیب و در زکام پسر و علامت
آن علامت غلبه بلغم است در دماغ و علاج آن تنقیه دماغ است
از بلغم و بوییدن عطر ها و کرم مقوی دماغ مثل عود و الله اعلم

فصل ششم در دهن و آنچه بدهن متعلق

دهن مشروطست باعضا خادمه و مدخل هوا است بدل و مخرج فضول
صدرت سبعه و اجزای آن لب است و دندان و زبان

و امراض زبان و رم است در آن و در تحت آن که آن را صفع
گویند و صفت زبان ادراک طعوم است و اعداد مکلم ملاقات
با جزا دهان و اعداد فرو بردن لقمه و فعل اول او ادراک است
و فعل دوم و سیوم حرکت و کاه حس ذوق از و باطل میشود و کاه
مستغرق میشود و از ان دو حرکت میماند و گشاد او بغایت رخوت
و انجره اول و اعضای مؤخر سریعتر قبول میکند از این جهت متوان
میشود و با لوان فضول این اعضا واضح دلایلات بر احوال این
اعضا و امراض دندان در دست و جنبیدن و تاکل و تزیه بطریق
ورم و ورم اصول آن که آنرا لثه میگویند و امراض غشائی که
بر سطح دهن کشیده او رام و ثور و قروحی است که آنرا قلاع
میگویند و امراض لب شقاق است و اورام و زوایدی که
آنرا بواسیر لب میگویند و مواد امراض این اعضا در اغلب
دم فاسد است و غیر دم می تواند بود و این مواد کاهی از سر
نزول میکند و کاهی بطریق عروق از تحت حالا میشود و مواد
این امراض ظاهرست بر حواس و علاج این امراض فصلا

و تنقیه دماغ و تمام جرن و تحلیل مواد و من بمضغه و دوا است
که در دهان ریزند **فصل هفتم در حلق و آنچه در آنست**
در داخل کردن دو مجرایست یکی اقدام و یکی از خلف مجرای قدام
قصبه شش است و سر این مجری را حنجره میگویند و حنجره مرکب
از سه غضروفست دو از ایشان مثل دو مصرع در است و عضلها دارند
که آنها را از هم دور میکند و کاه بهم نزدیک میسازد مثل
در کم عضلهای آن کاه بهم می آورند و در بندند و کاه از هم دور
میکنند و در میگشایند و غضروف سیوم کاه بر روی فرو می افتد
و کاه از روی هر دو دور میشود مثل مرفق بر پس زبانها که کاه
فرو می افتد و راه میگیرند و کاه بر میدارند و راه می گشایند
و فایده غضروف حنجره آن است که کاهی که غذا یا آب فرو رند
سر قصبه بگیرند تا از ناکول و مشروب چیزی بقصبه نریزد و کاهی
که سخن گویند سر قصبه برخیزد و راه بگشاید تا هوا کرم او صوت
و کلام است بسهولت حرکت تواند کرد و اما جزای دوم که از
خلف قصبه است مریست و راه ناکول و مشروب و از آن اول

حق کرشی صنوبری شکل آویخته که آن را لهات و ملاذه گویند
دفایده آن منع هوای پرونت که یک دفعه پیش از شمایت
کیفیت آن با کیفیت هوایی که در شش است باندرون نرود
و در آخر زبان و جسم غدوی ست از جانبین زبان متصل بزبان
کرایشان را الوزتین میگویند امراض این اعضا اورام و قبح
و قروح است و مواد آن هم از سر نزول میکند و هم از تحت صعود
و علاج این امراض قعد است و لهات را استرخا و زیادتی
نزول عارض میشود و علاج آن نیز قعد و تنقیه و دواغ است

فصل هشتم در سینه و شش سینه عبارت از جوف
اعلی است و محیط او پستانها و قص و پهلوها و چند مهره از مهره‌ها
پشت است و غشایی لحمانی غلیظ که فاصل میان جوف اعلی و جوف
اسفل است و در جوف صدر شش و دل نهاده و مزاج صدر گرم است
و دیگر اعضا صدر از اندرون منقسم باغشیه و عضلات است و جمله
حاجز بین الجوفین عضلانیت و این عضله و سایر عضلات
صدر بعضی قبض و جمع صدر میکنند و کشش و بسط این منقبض شود

و امور محترقه در قلب و اوعیه قلبی که بخشش آمده بسبب این انقباض
از دهن بیرون میرود و بعضی این عضلات توسیع صدر و بسط
آن میکنند و کشش تبعیت منبسط میشود و هوای جدید از
دهن باندرون می آید و فایده خروج او دخول هوای جدید
حفظ کمیت و کیفیت روح جوانست چنانچه من ناظر حکیم و له
الحمد و هو القدیر العلیم و امراض این اغشیه و عضلات اورام
و قروح است و گاهی جمود عارض این اغشیه و عضلات میشود
از برودت هوا و اندکی گاه ورم میکند و گاه پر میشود از
بلاغم و نزلات و گاه حرارت ساده و رطوبت ساده عارض او
میشود و اورام اغشیه و عضلات صدریه را گاهی حد ذات
الجنب میخوانند و گاهی اورام اغشیه و عضلات اضلاع را از
جانبین یمین و یسار را ذات الجنب میخوانند و اورام اغشیه
و عضلات موضوعه بر باطن قص ذات الصدر میگویند و اورام
اغشیه و عضلات موضوعه بر باطن جانب خلف از صدر را
ذات الریه میگویند و مواد این اورام هم از سر نزول میکند

دم از تخت صعود و علامت این اورام درد و رمی و رم است
و دشواری نفس و تکلم و تاذی بکیفیت مادهٔ ورم و سعال بانتفاخ
در اوّل و بانتفاخ مادهٔ ورم بعد از نضج و علامت مواد اورام
بعد از نضج از نتف باید حذر و قبل از نضج از کیفیات الم تقدم
و الم تقدمی و علامت صفرا و علامت الم مقارن حرقت مثل الم
عضو محروق بغیر قلت الم با احساس ثقل و علاج این اورام
از سهل و کرحاوت شود فصد است و علاج قرار و تحلیل اورام
طبوقات و علاج بلاغم مجتمعه در بشرهٔ و قصبهٔ تنفسیه بجذب و دعابت
و تجلیه بشرهٔ و قصبهٔ طبوقات فصل سیزدهم در دل

دل مخلوقست از لحمی صنوبری شکل مجوف محیط شده و جوف این
غشا اوسع از قدر دل است تا دل در ان حرکت انبساطی انجام دهد
گر اصل حرکت نبض است تواند کرد از امراض سوء المزاجات
عارض او می تواند شد و اگر در عارض او شود اندکی از زمان
بقای حیات با آن ممکن است اما اگر جراحت عارض او خواهد شد
مصاب آن عروض است و دل منبع حیات و حرارت غریزیست

و حرارت غریزی این کریمست کو در حدت حیات آلت تحصیل مل
ما تحلل است و بمفارقت نفس از بدن منطفی میشود و بانطفا
او بدن فاسد و متعفن میشود و این حرارت نیز اعتدالی دارد
در کیفیت و کمیت و بهر دو گر این حرارت از دل در بدن منتشر شد
بدن بکیفیت او متکیف میشود و بعض مراتب زیادتی حرارت
مسمی بتب است و گر مراتب را سوء المزاج حیکویند و تب
نمیگویند و فی الجمله امراض او اصعب امراض است در علاج
و امراض او در اکثر امراض حاره و حمیت و مشهورتر امراض
او خفقانست و کیفیت اخلاط غالب در و ظاهرست از
جمیع اعراض بدن پس در غایت ظهور باشد و امراض سودا
بسبب احتراقات و لذعه در خوفی که در تجویف اوست بسیار
عارض او میشود و در علاج او اهتمام در ماکول و مشروب
و احوال کبد کر منبع خونست ضروریست و جمیع اغذیه و ادویه
مستعمله در امراض او می باید که عطر و مقوی باشد و مسکن باشد
در امراض دل باید که باسط و مفرح باشد فصل چهاردهم در معده

معده مخلوق شده از دو عضله که یکی بر دیگری مثل آستر جامه و
روی آن برهم کشیده و شکل آن مثل شکل حرف اصلی کرسی
کرسی طویل و پهنی مثل سر حرف است سر او دهن و کردن
طویل او مریست سطح داخل طبقه داخل او منقش بلیفها مثل
انگور و شکنبه کوسفند است و توانی اریج که آن جاذب غذا
از دهان و ماسکه غذا در زمان مضغ و ابتلاع فضول ماکوله از
فعل او و ماضغه که تغییر و طبخ ماکول و مشروب میکند در این لیفها
جاذبه در لیفیت که با پشتقامت در طول معده کشیده و جذابه
بجمع شدن این لیف است در طول و ماسکه در لیفی است که
در طول معده بود اب از میان بر بین کشیده و امساک بجمع شدن
این لیف دفع کردن ابراز معده است دافع طبیعی است که
طبقه خارجیه مثل کمری که معده کشیده و دفع بجمع شدن این
لیف است دافع کردن معده و قصر آنچه زدوست و در اعلی معده
جانب چپ است و در اسفل آن مضغ و سوداویات و اورام
و قروح عارض او میشود و از این امراض افعال او بتغیر

میشود و از تغیر افعال او فقدان اشتها و زیادتی اشتها که
جوع الکلب است و فساد اشتها مثل رغبت کل خوردن و زیادتی
تشنگی و در دا و قسمی از اقسام اسهال و نکون نبض اتسام
صفرای ناطبیعی و دل شوره و قی متولد میشود و معده مجاور کبد
از بین قلب از خوف و طحال از بیماری و محاذی دانست
و بشارکت این اعضا با او امراض بسیار در او در این اعضا
متولد میشود و علامت حرارت او تشنگی و زردی و سبزی و بیماری
بزاری و خشکی و زردی زبان و حرارت او پیدا و قت قی
و بیخوابی میکشد و علامت برودت آن فقدان هضم و قراقار
شکم و بر از بی رنگ مختلف الاقوام است و علامت خشکی آن
خشکی دهن و قبض طبیعت و تشنگیت و علامت تری آن اسهال
و اختلاف قوام بر از و ضعف اشتها و عدم تشنگی است و علامت
ورم در آن درد است و ظهور کیفیت مادهٔ ورم و اگر ورم عظیم باشد
تواند ظاهر از موضع ورم و اگر ورم گرم باشد تب و علامت قروح
معده در وقت قی صفرا است بتخلیص هر وقت پیدا

ناکول و مشروب بآن اغلاط برانیا آنچه از قرحه آید و علاج
امراض معده تنقیه دماغ و تمام بدنست بضعه و سبل اگر احتیاج
باشد تقییل دم و تشقیه معده و دیگر امراض او غذا با سریع
الانضمام قلیل الفضول طیب انرا که باید خورد و جوارشات و
خادات دارای نفع عاجل هست و مزاج معده و کبد جوارد
کرآن فشاست سرد و خشک است و از جهت آنکه دایم آب
و کیلوس خام و فضول سقوم در وست میجوست او را اثری ظاهر
در فعل او دست اما این سوداوی که دایم در وست معده بود اصلی او
ازین جهت اکثر امراض و تغیرات او از بروده و رطوبت است
و جوارشات معمول از برای حفظ صحت او گرم و خشک است

فصل یازدهم در دیگر عضوی پس عزیز

در بقا شخص است و جوهر او حار است و از حس غالیست و خون
حساس بر کشیده و فعل او تولید روح طبیعی و اعدا و اتمام
قوت نباتی و تحصیل بول ایتخلی است و شکل او مخروطی پس مقعر
از تحدبیست و مزاج او گرم و تر است و در وی از دو پرده

یکی از مقعر او و جون از درون آمده مشت شاخ شده
یکی در جوف معده منشعب باغصان دقیق شده و جگر با وجذب
کیلوس از معده میکند و کیلوس عرق و عصاره ایست کز معده
حاصل میشود از طبخ ناکول و مشروب در دو شش شعبه اکبر
ازین عرق مرکب برده و میبرد و جهت تغذیه آنجا و عرق دوم از مجرب کبد
و جون از کبد بدرون آمده در شعبه شده یکی متوجه اعالی بدن شده
و اکثر جون بنصف اعلی بدن کرده و یکی متوجه اسافل بدن شده
و اکثر جون باسافل کرده و این عرق را اجوف و عرق تغیر را
میگویند و معده و شش را در وزهره و پیرزه کرده و شاز معه
جزام کبد نه و از کبد قوای اربع جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
ست بجاذبه کیلوس از معده و شش را در وه می کشد و بماسکه
نگاه میدارد و بهاضمه احالهٔ آن باخلاط اربعه میکند و بدافعه
جزای فاضل از خود محتاج الیه بزهره میبرند و سوداوی فضلی
بپیرزه میفرستد و آب زاید بکرده میفرستد و جزا از بخار شکم

بول است و شدت تشنگی و شوق آب بسیار ای مزه و ضعف اشتها
غذا بتخصیص غذا رکیف القوام چرب شیرین و علامت برودت
او یاض بدن و بول است و قلت تشنگی و میل بشیرینی و علامت
تری او طراوت رنگی شبیه بطراوت مشکی رقیق القوام راز
آب و کثرت بول و رقت براز است و علامت یبوست او تشنگی
و میل طبیعت و قلت بول و میل باطراق چربیت و علامت اوام
او ظهور کیفیت مادهٔ ورم است و ثقل و وردی ضعیف در جانب
یمین و تفصیل این علامات آنست کر علامت ورم دموی تب
و تشنگی و ثقل و درد و حمرتی در موضع کبد و رقتی اشتهاء غذا
و ظهور ورم پس و سرخی رو و سرخی زبان و سرفهٔ خشک و قی
اگر ورم عظیم باشد و اگر کلام در حقو باشد با این علامات کر مذکور
شد قی مذه مراری و اختناس شکم و غشی و پسه و شدن دست
و پا باشد و رقتی اشتهاء و قی و درد اشه بود و اگر ورم در
محدب بود سرفهٔ خشک و ضیق نفس و اختناس بول اشد بود
اگر کشیدن تره با سفل اکثر بود و ورم پس اظهر بود شیخ گفته

در دل کر او را این قن روح میکوینده بطریق سرا این کبد می آید
و از کبد کبد بطریق میکند و از ناریهٔ وحدت مکتسبه از دل تزل
میکند پس از نفس نامهٔ قوت نباتی بروفایض میشود و بعد از
حصول این کال در او را نفس نباتی در روح طبیعی میکوینده پس
همراه خون در او را ده تمام بدن میرسد و قوای اربع نباتی بهمین
میرسانده و سوء المزاجات او را رام و قرح عارض او میشود
و اصول ما ساریقا و اصول اجوف در جرم او متفرق است
از این اجل سوء عارض او میشود و کیفیات غریبهٔ او بهمین
میرسد اول خون کیف بآن کیفیت میشود و آن را تمام بدن میرساند
و او یه برفاقت اشرب بهتر با و میرسد از فرط تسکین و قت
متفرقه در جرم و در اکثر امراض انتفاع او بقصد چشمه از دیگر و جوه
تخلیه است و هوا و امراض مقعراه بسهولت منفع میشود
از جهت دو شدخ اجوف کر محل مایته از جکر کرده میکند و چون
کیفیات او با خون بهمه بدن میرسد اعراض هوا امراض او در
کال ظهور قرار بوده علامت حرارت او نه دی رنگ بدن سوزنگ

کرگر ورم در محدب واقع شود لمس بر ورم دوتوش اظهر باشد
خصوصا در تخیف واگر صفرایی بود علامت آن زردی روی وزردی
زبان وزردی براز و بول و شدت التهاب و تب و قی کردن
انواع صفرا یعنی زرد و سبز و جنز و دمی احمر باشد واگر ورم
بلغمی باشد علامت آن سفیدی رو و سفیدی براز و رطوبت
و سستی و سفیدی زبان و قلت تشنگی و تنکی خون و احساس
ورم نرم بی درد و بی تب واگر ورم سودایی بود علامت او آن
است که ظاهر شود بر حس در شیب پهلو چیزی سخت بی درد و بی تب
و رنگ تباه شود و بدن لاغر شود و کم شود و اشتها بسیار باشد که
با این ورم سودایی عوارت مزاج باشد علامات با در جگر تنده
در غیب پهلوی راست و ثقلی گران پیدا و ورم می باشد و تب دارد
و تغیر سخت که در ورم سودایی می باشد در ابتدا باشد و پیشتر پیدا از
انهضام غذا حادث شود و چون دست بر دو نزدیک بر محل ورم براق
بشدت قرار کند و علامات سده جگر ثقل است در حس جگر
درد و بی تب واگر سده در محدب باشد بول اندک و رقیق بود واگر

درمقعر بود بیرازتر بود و علامت قروح او بیرون آمدن خون
با ریم است همراه بول یا براز و علامت سده او ثقلت در حا
راست و کاه رود و کاه بول بند دیا کم آید و بعد از اکل شرب
ثقل آن زیاده شود **فصل اه از دهم در زهره و پیسه ز**
اما زهره کیسی عصبی است ملتصق با سفل جگر و او را دو راه است
یکی بجگر دیگی برده و در قوای ارج ست و فعل او آن است
که صفرای فضلی از جگر بکشد و برده ریزد تا بدن از مضار
صفرا محفوظ ماند و رونده از تیزی صفرا متنبه شود و دافعه زده
بحرکت آید و دفع براز کند مدرکاه که راه او بجگر بسته شود یک
دفعه رنگ بدن متغیر شود و میل بزردی کند و طبیعت بند و در قان
و تولیخ لازم آید و علاج آن بمفتحات مسدد کند و **اما پیسه ز**
رنگ و شکل او ظاهرست بکس و یک سر او متصل بجگر و سری
دگر متصل بمعده ریزد تا بدن از امراض سودا محفوظ ماند
و معده از ترشی و دیشی سودا متنبه شود و جاذبه معده بحرکت آید
و طلب غذا کند و مرکاه که یکی از دو راه او بسته شود اشتهار

غذا ساقط شود در قان پیدا عادت کرده بهمان تحصیل کرد
زهره گذشت و علاج بفصد حاذق یا اسلم ایسریا با سلیق الیسر
و تغذیه بسلات سودا که مشتمل بر صفات قویه باشد باید کرد و هر
گاه که پیرزن قوی باشد علامت کثرت اخلاط غلیظ ردیه باشد
و هرگاه که با صحت بدن و اعتدال سن بدن پیرزن لاغر باشد علامت
لطافت خون و جودت اخلاط باشد **فصل سیزدهم**
در کرده و مشانه کرده عضو عدیم المثل غشائی است
مخلوق شده در دو شعبه عظیمه از جوف مریک برده آمده و از کرده
عرق بشانه آمده و صل کرده است که آبیکه خورده بعد از انک
مقصود از شرب آب حاصل شد آبی که در جگر بلکه در تمام بدن
مانده بدن ازان مستغنی شده کرده آنرا می کند و مشانه می ریزد
و مشانه آنرا از بدن بیرون میکند و مقصود از شرب آب سه
چیز است اول آنکه ناگول در ان آب در معده پزد و از نجی و آب
و ناگولی گردان پخته مرق و اسار که مادهٔ خون و سایر اخلاط
حاصل شود فایدهٔ دوم آنکه بعد از تکون خون و اخلاط بدرالشود

و آنرا از عروق شوانی بدقت بگذراند و باقی بدن میماند
و از انجا در عروق شوانی بیرون برده و جون شبنمی بر اعضا نشیند
"بسرعت مستحیل بجوهر اعضا شود فایدهٔ سیوم آنکه ترتیب فضلات
رطوبات حاصل از ناگوات و تحللات کند و دو شعبه اجوف که
هر یک بخصیه میرود و خون بخصیه میبرد و بگرده میکند زده و باین سبب مشارکتی
میان کرده و خصیه حاصل میشود و دخل کرده در باه بسبب اینست
و اما مشانه جسمی عصبانی بیضی شکلست و او را اتصال بگرده
هست و دو تی که اینرا ناطالین میگویند و اتصالی با اصل قضیب
دارند و فعل او آنست که مر آب که از کرده باو ریزد نگاه دارد
و چون پر شود بیرون ریزد و سوداوی المزاجات او را ورم و قروح
و جوره در کرده و مشانه مهرده و متولد میشود و رمل و حصاة در مهرده
متکون میگردد و علامت حرارت کرده کرمی محسوس از تقطر آب
و تشنگی و زردی و تنن بول و هر زمان که حرارت کرده بجهد و بیماری
کشیده باشد تشنگی بول از رنگ و بو خالیست و دریابد جلس آن
است که ادرار باشد و آب خورده و فی الحال آن آب از و بطریق

بول چنان صورت کرفته بیرون آید کویا کرفته او ده لایب شده
و ترجمهٔ دیابطیس بزبان ایشان اولابت و صاحب عوارت
کرده شدید العشق باشد و علامت بر ودت کرده کثرت بول
بی تشنکی و کثرت آب بسیار دانست و ضعف باه و میل بحامع و علامت
یبوست کرده تشنکیت باعدم عوارت و لوازم عوارت و علامت
رطوبت قیام و متواتر بودن حبت بول و سرعت انزال و عروض
عوارت مثانه را نادرست و اکر عارض شود علامت قلت بول
و نتن آن است و غالب در سوداوی مزاج مثانه بر ودت و رطوبت
است و علامت دردم ارکرده ثقل و وجع در قطن است و ظهور
کیفیات مادهٔ دردم و علامت قروح کرده مثانه در دو سوراخ
در قطن یا در عانه است و سلس بول و خروج دم سرخ همراه
بول و علامت حصاة و رمل در مثانه ثقل در عانه و احتباس بول
و خروج رمل خاکستری رنک همراه بول و علاج امراض این دو عضو
تفصیلاً بیان از مواد این امراض است و فصد و سهل و اقی در این
امراض بغایت نافعت و استعمال مدرات بغایت مضر است

الترکست واضحه و را در این امراض نفع قویست **فصل**
چهارم در رودها دوم رودهٔ عصبانی و مضاعف است و در
بدن شش رودهست سه باریک و سه غلیظ سه باریک
اول را آنا مشر میکویند از برای آنکه طول و مساوی دوازده
انکشت صاحب رودهاست که در عرض بهم نشسته و مرجع اصلاح
نمیکنند او نیز نمیکند تا نواصلاح واقف شده نواویز واقف
میشود و چیزها متصل بقعر معده است و وضع او و سایر
رودها او مستقیم چنان است که از بین بسیار کشیده و با
از بسیار بر بین کشیده تا منتق شده اما مستقیم با پستی قعر
در طول بدن کشیده تا بقعد رسیده باریک دوم را صایم میکویند
از جهت قلت وقوف فضول در و بسبب کثرت انصباب صفرا
در و بس اکثر اوقات بجوف صایم از خفت اخالیست باریک
سیوم را خایف میکویند غلیظ اول را اعور میکویند و سبب
تسمیهٔ او باعوار آن است که رودهاء دکر غیر او هر یک دو سر
مفتوح دارند که یکی مدخل فضول و سر دیکر مخرج و او یک سر

منفتح از رده و یک سر دیگر او مسدود است آن یک سر منفتح او
مدخل کیلوس است و بعد از اتمام فعل در کیلوس باقی از فعل او
از همان سر که مدخل بود بیرون می آید غلیظ دوم را قولون میگویند
و چون حدوث قولنج اکثر اوقات در دست است عرض از ایراد
کرفتنه غلیظ پیسوم آخر روده است و او را مستقیم میگویند
امزاج روده اسرد و خشک است و فعل روده آنست که مقدار
ماکول و مشروب در هر دفعه از اکل و شرب بیش از آن است
که حرارت غریزی معده جهان احاله آن کند که آنچه در آن قابلیت
استقرار باغلاط ربعه دارد تمام منهضم بگذرد خود بل که بعد از قوت
حرارت معده مقداری صالح از سواد در آن میماند آنچه از
فعل معده ماند روده اول جذب آن میکند و قوای اربع بنائی
در آن مستخدمه روده اول در آن تصرف میکنند و بعض اجزا
مستعده استحاله باغلاط میشود و شافی از ما ساریقا که باین روده
آمده آنرا بگذرد پیسرد و چون حرارت او منطفی شد باقی کیلوس از
فعل او مانده بروده دوم میرسد و بعد از اتمام فعل روده

دوم بروده پیسوم تا آخر روده ها که مستقیم است آنچه از فعل
او مانده بر از امت بیرون می آید و سوداوی مزاجات و اورام
و قروح و عارض روده ها میشود و از این امراض قوای او ضعیف
میشود و از ضعف قوای او بعض اقسام اسهال لازم می آید
و اسهال عرض عام امراض این اعضاست که دماغ و معده
و جگر و روده و پسرز و جمیع بدنست. اما دماغ نزلات دماغی کاهی
آبی رقیق حاد است این آب کاهی بمعده و روده ها ریخته بحدت
نزع معده و روده ها میکند پس دافعه جذب این ماده نازله از دماغ
بمعده و روده ها از خلاف آن کیلوسات نیز مسترخ میشود و علامت این
اسهال آنست که صباح بسبب ریختن نزله در شب چند مجلس
آلوده بآن ماده کرد از پسر ریخته بیاید بعد از آن بمدت نامعلوم
ذکر صباح و کاه این نزلات بلغمی و محاطی است و بر طوبت و رقت
اخلاط کیلوس و از خارج معده و روده میکند و اسهال لازم
می آید دوم آن اعضا معده است هر کاه که بسبب عرضی از
امراض معده ماسکه یا هاضمه آن ضعیف شد یا کیلوس در معده

توقف نمیکند یا توقف میکند لیکن باضعف دران تصرف و برد
دو تقدیر ماکول و مشروب قریب بصورت قبل از اکل دفع
میشود و علامت فارقه میان این دو ضعف آنست که در ضعف
ماسکه زمانی معتد بیابد اکل و تجزیت و در ضعف ماضمه نه
لاین بعضم ماکول و مشروب توقف میکند و آخر غیر منهضم از
میشود و در ضعف ماضمه و اماسه و آثار نضج در معده هست دار
ضعف ماسکه نیست و علامت اسهال معده علامت امراض
معده است و کاه با این علامت سلامت باقی آن اعضا که
اسهال بآن منسوبست هست و این هنگام جزم بآنکه اسهال
معدیست یا غیر بشرکت مقارنت تشخیص علامت سایر اقسام
اسهال و محل احتیاج بقوت حدس است سیوم آن اعضا که
اسهال ازان هست جگرست و اسهال کبدی دو قسم است اول
آنکه ماده متبرزه از کبد بارز میشود دوم آنکه سبب قیام کبد
در این اسهال زمانیست جاذبه کبد ضعیف است یا ماساریقا
مسدود است و صاحب کیلوس کم از معده و روده با جگر نمیرسد

بسبب ضعف جگر یا سده ماساریقا بجگر نمیرود و اتصله
معده و روده دفع آن بخارج میکنند قسم دوم اسهال کبدی
آن است که ماده متبرزه از نفس کبد می آید و این ماده
بالوان مختلف می باشد دم خالص کریه بی عیب در رنگ و بوی
قوام آن نیست و خون سیاه و سیاه بتوام در رو خراب کاه
منتن و کاه غیر منتن و صدید و قیح و غشاء کوشت و سرطان
و خضر کیه کرکه افتد چهارم ازان اعضا که امراض آن موجب
اسهالست روده است ضعف ماسکه و ماضمه روده مثل معده
موجب اسهالست و همچنین سبع و جراحت روده و ورم آن کاه
موجب اسهالست و آن زمانیست که بسبب این امراض طعام
یا ماسکه عاجز شده و عین امراض که جراحت و ورم است
کاهی سبب حبس طبعست و قولنج است و آن زمانیست که ورم
بنظم سد مجری کرد یا از نشستن فضول بر محل مسدود یا مجروح
متأذی شده و سبب ورم از الم منقبض شده و راه بر فضول
بسبب چهارم ازان اعضا که امراض آن موجب اسهالست پیرزد

پیرانکاس کر بسبب امتلا از سودا سودای بسیار معده را بخیث
آن سودا افساد کیلوس میکند و اسهال کر کیلوسی ملون بران
آن سودا حادث میشود و ازین جهت در اکثر صاحب جن البقر را
باجوع الکلب اسهال کمیه الون و ابر یکی باشد و انقطاع
اسهال از علامات ست اوست ششم جمیع بدن کاهی موجب
اسهالات میکند یکی از دو وجه اول آنکه جمیع بدن از فضول
متملی است و آن فضول نضج یافت و بطریق بحران طبیعت
آن بر خواست وجه دوم آنکه بعد از تکاوی اق و سومات و
لطایف اعضا مذاب گشته اسهال دوبانی عارض شده و این
قسم آخر علامت موتست و علاج را ازان نفی نیست نیز دلالت
بر جمیل معالج آن اسهال و کاهست کر در عضوی از اعضا باطن
ورمی منجر شد و قیح آن ورم در عروق جاری شده از روده منصرف
میشود و این قسمی دیکر اسهالست غیر آن اقسام مر اما علامات
جمیع اقسام اسهال در اسهال معدی تتبعی مقنع بران واقع
شده ذکی را آن کافیست و بغی را تطویل زیاده نمیکند الا

حیرت و عجز او نیز بآن و دیستور علاج اسهال آنست اولا
آن عضو کر مرض آن موجب اسهال شده بشناسند و در تعرف
آن عضو سعی بلیغ باید نمود و بسیار باشد کر امارات مخصوصه
نباشد و محدث بلکه با تمامات تعانیه محتاج باشد و طبیب
بعد از و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و الله با ید بود
و از مجاهدات مورث هدایات غافل نباید شد امید کر از
کرامت خیال محفوظ ماند و چون آن عضو شناخت و کر سعی
باید کرد کر آن مرض از ین عضو کر منشا اسهال شده و بشاسد
بعد از ان اکر علاج آن مرض و علاج اسهال جمع میتوانکرد
مثل آنکه عوارت بکر سبب تکون فضول صفراوی میشود و همینا
عوارت سبب حرکت صفرا و ریختن او بروده است و جمع میان
تبکین حرکه و قبض میسر است جمع کند شربتی مبرد مثل شیره
تخم خرفه و آب و یا ماء بقی مبرد مثل طباشیر جمع کند و اکر
جمع میسر نیست مثل آنکه سبب اسهال ضعف ماسکه روده است
و سبب ضعف ماسکه غلبه سردی و تری بروده است و سبب

علیه این دو کیفیت اجتماع بلغم است هم از عرف روده و تنقیه
روده از بلغم بقی دشوارست اما برای آنکه از دهن اورند
و با مساک از غذا دشوارست از برای کثرت بلغم و خوف
آنکه حیات این مدت نپاید و چاره نیست غیر از تنقیه بسهل
و این بهترین امراض غیر مسلمه است که علاج سبب مرض شد
علاج نفس مرض است باید که طبیب مسارعت واجب داند
و پیش از آنکه اسهال باتلاف کیلوس مریض را ضعیف نماید
مسهل بدهد بعد از تنقیه علاج اسهال کند و پیشتر اسهال را که تنگ
میکند یا متادی میشود بسبب آن است که علاج اولا شفت
سبب اسهال نمی شود و قوابض میدهند که چیز اسهال کند و چون
علت تمام کرد روز اول موجب اسهال بود بعد از آن مدت معلول او
که اسهالست باقیست و سعی او در حبس باطل است عرض
دوم روده تولخ و حبس است که تابع امراض امعاست و
حد تولخ این گفته اند که تولخ مرض معویست که دشوارست
با او پیرون رفتن آنچه از او پیرون رفتن مطبوع است و این حد

تولخ است پیش طبیب اما در عرف عام تولخ میگویند بحبس طبیعت
و دردی که با آن حبس می باشد پس تولخ در عرف عام عرض
تولخ باشد بعرف طب و محسوس اما تولخ یا نفخ غلیظ است و
آنرا تولخ ریحی میگویند و این ریح گاهی از تکویف روده مخبس است
و تحلیل و اخراج آن اسهل است و علامت آن اسهال
مرجع است از محلی بمحلی و هر گاه که از غلاظ چیزی آید در داشته
کرده از جهت تنگی مکان و قرب محل وجع باعضای شریفه
و هر گاه که ریح بغلاظ رود و در پیچ شود از جهت سعت
مکان و بعد از اعضای شریف و گاه این ریح غلیظ در میان
طبقتین و خشاتین محتبس است و علامت آن لزوم وجع
در موضعی واحد از روده با آنکه هیچ علامت از علامات دوم
دران موضع نباشد و در هر دو نوع گاه احتباس بر از نیست
نوع دوم تولخ بلغمی است که محتبس حابس غیر بلغمی غلیظ لزجست
و علامت این قسم آنست که پیش از تولخ این کیس را
تخمه و فساد و غذای مکروه بوده و گاه گاه این بلغمی غلیظ لزج که

چپ او را از جای میکوبد چنانچه او را بر زمین میاندازد و بر او زده
بیرون آمده باشد و به لبنیات مداومت نموده **قسم سیوم**
تولنج ثقلات که بواسطه عوارت یا یبوست یا طول احتباس
خشک و بسته تو بسته گشته و چند عدد از آن بام میل بروز کرده
پس سد بعض طریق نموده و علامت این قسم آنست که قبل از
حدوث تولنج اسباب مجتمعه مثل خوردن نان ارزن و کاچی
سبزه وقت اعراق و امثال آن اتفاق افتاده و کاه و کاه دیاوق
در بر از دیده شکاه باشد که پیش است برشکم بادی محبوس
شوده **قسم چهارم تولنج** دری است و علامت این قسم
ظهور تشنج در بعضی از شبیه نمایه و اعراض باده و درم در آن
جزو و لزوم درد آن محل ظاهر باشد و اگر باده خون یا ورم
وصفرا باشد تب نیز با آن مواظبت نماید و ظهور این تولنج و اقسام
آن دفعی نباشد بلکه تدریج ظاهر شود و علاج تولنج ریحی کلیت
دزدیدن و جوارشات و دخول حمام و استعمال هوا در
حمام پیش از آب و محبیات خوردن و جاریه نه و اسکار از

غذا چندانکه نضج متحمل شود اگر قوت مساعد باشد و علاج
تولنج بلغمی صاحبش کبار و زنجبیل پرورده خوردن و ملازمت
حمام و نشستن در آب گرم و ابتدا را و تیمن بجمله شیافات
گردن و چون نضج سوده باین تدبیرات کرده باشند مطبوخها
منضج ملطف چند روز بگذارند بعد از ظهور نضج تنقیه نموده از
بلغم بمقتضا قوی کننده و پسه روز اول قبل از نضج اسپاکراز
غذا و از آب حذر نیست و بعد از نضج در ایام انضاج تحقیق
اکتفا بر مرق ادویه لطیف یا ملطفات مثل دارچینی پخته
و علاج تولنج ثقلی شیر و عسل دالبه و عسل است و غذا اقراص
وسه رتبه بین شکر با آن رطبه و نشک و در آبی که کلم یا خطمی
پخته باشند نشستن و استعمال حمام مرطب کردن و علاج
تولنج ورمی ادویه ملطفه در فصل ادویه ورم خواهد آمد
انشاء الله **فصل یازدهم در قصبه و قصبه ریه و متعلقه**
قصبه مخروق شده از گوشت سفیدیست طاهر که در آن سوراخهاست
چون گوشت پستان و گرد است و پرده بر آن کشیده و این

پرده از کنار رصاق رسته و از هر دو زاویه حاصل از تلاقی
دران دو کنار رصاق دو مجری شده و بشکل دو بیخ فرو آمده
باین وجه که اول این مجرا بقدر بیخ تنگ شده تا هدی از تنگی
بعد ازان میل بفراخی کرده و الی انتهای شده تا مجرای
کیسه قضیب شده و درکها از هین دو مجری فرو آمده و پیچیده و بهم
پیوسته تعنیق بعد از تعنیق بعد از تلافیف بسیار انواه این
عروق در سوراخهای پیشه گشوده و دو منی اول باین عروق میرسد
در تلافیف این عروق توقف میکند و بخار را هم پیشه مستعد
قبول صورة منی میشود بعد ازان هم پیشه میریزد و صورة منی
قبول میکند در او و پیشه منی جمع میشود و ظرف این اوعیه
متصل باصل قضیب است و از مجری شیب مجری بول بیرون میرود
و اصل وعده قضیب رباطی مجوف است و اطراف سر این رباط
آورده و اطراف اعصاب گرد او در آمده و غلاف آشا بگرفته
پر شده و جلد بر کشیده و سبب نمو او پر شدن رباط است از
بخار و او در ده از خون و سر این از روح و رحم مجرا و فضای

او در طبقه است و صورت او با عنق طویل که طرف آن از جهت
صورت قضیب و قضیب است و مزاج این اعضا گرم و تر است
مگر قضیب که مزاج اصلی باین سبب وی و خشکیت و امراض
قضیب او رام است و تروح و بزرگ شدن بطریق من اضافت
تنوع دارد و قید و نقصان باه اما تنوع آن است که صفاق
در تحت عراق بسبب علل ثقیل یا و کتی عنیف دره شود و پیچ
گوارد و فرو رون صفاق است مثل رونده و ثرب از صفاق پر شود
آید و در شیب عراق افتد و قید دارد و آن است که آن دو مجری
کز از صفاق از کیسه قضیب است بمثل اسباب تنق کشا
شود و از انا مجری تنق غلیظ یا رطوبتی بلغمی یا رونده یا ثرب
فرو آید و بکیسه قضیب ریزد اگر آب منی فرو آید آنرا قید و او
مانی گویند و اگر با و غلیظ فرو آید آنرا اذره و قید ریحی گویند
و اگر رونده فرو آید آنرا اذره و قید لحمی گویند و اگر آن
رطوبت بلغمی جرم قضیب تشریب کند و در و عظمی مثل اسپستای طحی
پیدا شود آنرا اذره و قید طحی گویند و اما تقیب تشنج و امراض

عارض او میشود و از امراض خصیه نقصان باه است و نقصان
باه یکی از سه حالت یکی آن که رغبت بآن نماند و کم شود دوم
سرعت انزال سیوم آنکه میل نشود بکان و امراض رحم سوء
المزاج حار و رحم و قروحت و امراض او نقصان و بطلان
فعل او لازم می آید و فعل او جلب و حفظ جنین و خلل او
فعل او یا آلت اصلا بنگیرد یا اگر گیرد نگاه ندارد و تمام نشود
و خصیه عضوی رئیس است و در بقای نسل و نوع ضرورت و
مرض این اعضا بیشتر امراض کرم و علاج آن فصد است و شرب
مسهل بر تحلیل مواد ازان باضده و اطلیه و فتق و انشقاق
صفاق قابل بر تحلیت بنادان ضماد بران منع آن از تخریج
کرده و علاج او زمانی در یکی بوضع اضده و تنقیه بدن از مادیه
و مواد نخ است و علاج انتساع مجری بوضع اضده مانع از
تزیید مثل علاج فتق است و علاج قیلة طی مثل علاج استسقاء
طبلیت بعد ازین خواهد آمد و نقصان باه را علاج باغذیه کثیر
الغذا و قلیل و مجونها باید کرد و فصد آن در فصل تو زدهم نوشته

خواهد شد انشاء الله تعالی و اما مقعد امراض او جهارست
یا اسیر و شقاق و اورام و بروز اول بواسیر و او زیادتیست
کرد انوا عروق مقعدیه حادث شود و آن کاهی مشابه ثؤلول
باشد و ثؤلول را در شهرها کوک میکویند و این قسم را ثؤلولی
کویند و کاهی مشابه انکوری پسیخ است و این قسم عنبی میکویند
و کاهی مشابه توتی پیاست و آنرا توتی میکویند و کاهی مشابه
بشکل ارنب قرمست و آنرا انکلی میکویند و این اقسام هم
کاهی در داخل مقعد می باشد و کاهی در خارج و کاهی ازان
بیرون باشد و کاهی ز و این قسم را عیا میکویند و ماده
این مرض خونیست کر باحتراق فاسد شده و علاج تمام اقسام
مقعد باسلیق و فصد صافن و تنقیه بدن از سوداست و بعد
از فصد اکر مدد تسکین نکند و خون فاسد هنوز مانده باشد
و خواسایل نباشد مفتحات انواع آن مثل زهره کاو و آب
پیاز و عقل ازرق وقت و روغن اسپست نزدانو و اسپست
شقاقل بدان طلا کنند تا خون فاسد زیادتی ازان بریزد

و در ساکن شود و اگر خون با فراط رود قرص کرباس در ریه
و آبش سماق با مرغ خورند و باقی ادویه آن در فصل نوزدهم
مسطور خواهد شد **دوم ادرام معده** مادهٔ ادرام
معده نیز خون فاسد غلیظ است و علاج آن فصد باسلیق
است و تنقیهٔ بدن از اخلاط محترقه و باقی ادویه در فصل نوزدهم
مذکور خواهد شد و اگر بعد از انفجار ناصور شود و مرام آن خواهد
آمد **سیوم شقاق معده است** سبب آن غلبهٔ مبس
بر مزاج با انفعال خشک بر معده گذشته و شق آن کرده و علا
آن ترتیب مزاج و تبلیل فضولت با مراق جوب و الحبه
چهارم رطوبت ویروز است و علاج آن نشستن
در آبیست که قوابض ارزان پخته باشد و اگر در بدن فضول غلیظ
باشد تنقیهٔ بدن از آن فضول ضرور است و ادویهٔ این امراض
و سایر امراض بدن در فصل نوزدهم خواهد آمد انشاء الله
و اما الویز فصل شانزدهم در مفاصل و اعراق استخوانها
و کیفیت فصول آن و بیان آلام و امراض مفاصل کرموضع این فصل است

مفصل سلس است و آن طرف دو استخوانست که در یکطرف
زایده باشد و در طرف دیگر حفره او سع از خلط زایده
و مفصل را ده نوع از مرض مخصوص بآن می باشد یکی آنکه
فضلهٔ باین حفره ریزد و مید ان حرکت بزایده تنگ سازد
تا حرکت متعسر شود و دوم دیگر مرض **دوم مفصل آنست**
که زایده از حفره بیرون آورده و آنا استخوان از کسر عارض
میشود و علاج او جامع مفاصل تنقیه بدست از ان هوا
کرمفاصل میریزد بفصد اگر پسر خی و کری در مفصل باشد
و بسهل رقیق در تنقیهٔ مواد مفاصل انفع از مسهل است
و مدرات را در تنقیهٔ مفاصل منافع جلیلی باشد و بعد از
تنقیهٔ خارات محلله بر مفاصل نهادن از جهت تنقیهٔ نفیس
مفصل و اما علاج بیرون رفتن زایدهٔ مفصلی از حفره
او بکشیدن استخوان برجهی و تاعدی که زایده باحفره
رود و علاج کسر استخوان هم بکشیدن است آن قدر که
محل کسر منطبق شود بعد از ان بر کسر و خلع هر دو خواهد آمد

وبستن و تفاصیل کشیدن در هر قلع و کسر و کیفیت بستن این
اوراق نمی گنجد در رزبه تا الکامل مذکور است اگر خواهند از آنجا
مطالعه کنند فصل هفتم در اورام و شور و قروح و استسقا
و جذام و امراض جلد و ورم زیادتیست در مقدار عضو از
یکی از سه فصلی بآن و شیر و اورام صفراست و اورام شور
کبارست یعنی بثره و ورم یک حقیقت مختلف بصغر و کبر
و جراحات تفرق اتصال خوانند و هرگاه که در جراحات ریم پیدا
شده آنرا قرحه میگویند و ماده ورم بسیط شش چیز میتواند
بود خون صفرا بلغم سودا مادهٔ بیته و مادهٔ ورم مرکب ازین
شش مفرداست یا ترکیب ثنایی یا ثلاثی یا رباعی یا خماسی یا
سداسی و ورم اگر ظاهر جنت مادهٔ آن بحبشم و دیگر حواس
محسوس است و اگر در باطن است مادهٔ آن از اعراض حادثه
ازان در ظاهر بدن و تغیرات فعل عضو مستورم ازان و از
اعراض محسوسه از فصول اوشی آنرا بدانند بوجهی که در
فصل آخر کتاب در بحث تشخیص مذکور خواهد شد و ورم دو قسمت

یکی ورمی که تمام بدن یا اکثر بدن یا بقعهٔ عظیم از بدن گرفته
دوم آنکه قلیلی از بدن گرفته قسم اول ورم اعضای
مستقل است و آن بسته قسم است اول طبی دوم نسقی
پس طبی طبعی آنست که تمام بدن ظاهر آن و باطن بشکل
خمیر متزلزل و متمایل شود پس انگشت اگر هر جزو بدن که فرو برد
پیش از انکه در گوشت فرو میتواند رفت فرو رود و چون
انگشت بردارد فی الحال جای انگشت پر شود و رنگ و روی
و تمام اعضای او برنگ اموات پیش ماند که برنگ احیا و نقی
آنست که اعضاء تیره غذا تمام نا مراق پر از آب شود و طبلی
او خصوصا مراق طراوت مشک پر آب داشته باشد و
هرگاه که از پهلو به پهلوی دیگر گردد آواز آب متحرک در مشک
مسموع شود و طبلی آنست که شکم بزرگ شود و اطراف آماس
کند و ناف بیرون آید و چون دست بر شکم زنند آواز طبل
مسموع شود و اما طبلی چنان تفصیل که مضم گوید که چون
در بقوام کامل مضم ترسه خونی مزوج بفضول آبی رطوبی اعضا

رود و حرارت اعضا کمتر از حرارت جگر است از برای آنکه
اعضا مرکب از گوشت و استخوان است و در جگر استخوان
نیست و مایعی که بحرارت جگر نسوخته بحرارت اعضا نمی سوزد
پس ازین خون و دمی مرکب از مایعه و بخته و بقیه مستعد می
شود و گاه سبب ماندن مایعه کثرت مایعه است و سبب کثرت
یا افراط تشنگی است یا مرضی در اعضای بول که مایعه تفضلیه از
جگر بنزند و سبب افراط تشنگی یا حرارت است یا یبوست چنانچه در
یا در معده باشد یا در جگر یا در مرده یا در کرده یا در بول یا در تمام
بدن و گاه سبب افراط تشنگی سده ماساریقیات که مانع اصعاد
آب بجگر است و گاه سبب افراط تشنگی بلغمی لزج شور است که
بسبب لزوجت بر معده چسپیده و سبب طوعت آب می طلبد
و سبب زقی آنست که مایعه از کبد برنج طبیعت منفصل نشود
و منهاج طبیعی در انفصال مایعه تفضلیه آنست که کرده آن را
بگشاید و بشاند ریزد از مشانه بیرون رود و سبب تغیر این
منهج آنست که یا سده میان جگر و کرده واقع شود طبیعت تجویز

راهی کند که از جگر بناف متصل بود و در ان زمان که شخص جنین
بود و مشیمه متصل برحم والده بود و جون حیض از رحم بروق
مشیمه می آید و از خود قی مشیمه بناف جنین می آمد و از ناف
جنین بجگر جنین میرفت و بعد از تولد جنین آن راه خشک شده
در حال کرد راه مایعه از جگر بکرده میرود و شده طبیعت آب را
براه قدیم بناف میفرستد و ناف این زمان مسدود است
آبها در حوالی ناف جمع میشود طریق دوم آنکه اگرچه میان
جگر و کرده سده نیست لیکن مایعه بیش از ان است که قوت
کرده وافی باشد بجذب آن پس بعضی از آب در ین طریق میرود
و بطریق تبخر و ترشح در خلال اعضا غذا جمع نمیشود و بعد از
کثرت خواه بطریق سده و یا غیر وی در ین اعضا حادث
میشود و مرکب از آب و باد و بلغم الا آنکه رکن آب در ان
بیش است و سبب طبلی قصور هضم اولست و سبب این قصور
یا امراض معده و روده است یا بسیار خوردن خواه ای شیرین
یا مرده و چون قصور هضم متمادی شود وی در ین مواضع

حادث میشود مرکب از مایه و دیگته الا آنکه رکن باد در آن
پیش است و طریق علاج استسقا آنست که اولا اسباب آنرا
بالفعل مانع برانند بعد از آن بتقطیع سبب و تحلیل ورم مردم مشغول
شوند و مشکلتر اقسام آنست که طبقه از طبقات احشاب
آن عوارت باشد مثل آنکه رقی از کثرت شرب و کثرت شرب
از عوارت کبد حادث شود از برای آنکه استسقا وری بادرت
و تحلیل آن بتسخین است و سبب آن عوارت جگرست و علاج
بتبریدات و مدرات ارطی رقی انفع اشیاست و تقلیل اکل
و شرب در علاج استسقا واجبست و اغذیه و ادویه آن در
آواکتاب مشروح خواهد شد فصل دوم در ورم که
بسیری از ورم حادث شده اگر از خون صرفت نام آن
تلغونیت و اگر از خالص صفرات حمره و اگر از بلغم است
او را اوذیا و ورم زعوی گویند و اگر از سوداست اگر در رباط
است سرطان و اگر در وبا اوذیت او را صلابت میگویند
و اگر مادهٔ ورم ریاح است اگر آن ریح در یکچیزه بدن جمع شده

او را نفخ میگویند و اگر در تجویف از بدن متفرق و مخالط جوهر
عضوست بحسب حوالی چشم نامهان آنرا تهیج میگویند و جذام
سرطانی عامست بحسب استقصا که ورم رومیا مایل یا بزکی
عامست و مال هر ورم و هر شره یا تحلیل است یا تفجیر یا تحلب
و علاج هر ورم اول تنقیه بدنست از مادهٔ آن ورم بقصد
و اسهال و قی و ادرار و نشادن اعضده بر و در ابتدا ادامهٔ
یعنی رد ابی سرد خشک که ماده را از حرکت بازدارد و ورا
بر ماده تنگ کند تا اگر نزیده بشرط آنکه در پس کوش که
مدفع دماغست و جیب بغل که مدفع دلست و بیخ ران که مدفع
جگرست باشد که در اورام این موضع هم از ابتدا ابرهی
مملل تضمید باید کرد و رواع مثل صندل و گل ارمنی یا گلاب
و زمان ابتدا آن مدتست که ورم ظاهر شده اما هنوز
تزیدی هر آن می شده و در زمان دوم که آن تزیدست
ضماد مرکب باید از رواع و محلل و در زمان سیوم که ورم
واقع شده و تزیدی ندارد و نه تنقص و در زمان چهارم که ورم

در احتباط و نزلت مرد و حماد از محل فقط باید نهاد و اورام
اورام باطنی ادویه حماد در ادویات ارجع م از خارج محاذی
ورم باطنی تضمید باید کرد و م با شربا یه خورد مثلا در ابتدا
م تضمید صندل باید کرد و م شربت صندل با یه خورد و جون دم
باطنی نضج یابد و علامت نضج آنست کرتب و درد یا خامه
یا کم شود مفردات از خارج تضمید باید کرد و با شربه با یه خورد
و جون منضج شود و علامت انفجار آنست کرلرزد و دیم مراه
بول یا مراه براز ظاهر شود و بعد از انفجی رجالیات بکار
تا قرحه از دیم نشود بعد از ان مدملات فرد و در انفجی ر
اورام در خارج مین ترتیب در استعمال ادویه تنقیه را
دارند و در علاج قروح اول تنقیه بدن از فضول عفنه خون
با آنکه جلد بزاجی روی ان رخون میکند یا در عوال قرحه و
ست و مواد از و بقرحه میریزد و قیح دال بر طبیعت قرحه
طبیعت خون است قیح متعفن دلیل بر دت قرحه
داد و یه مستعمله در مرام در آخر کتاب مذکور خواهد شد ان شاء

فصل چهارم در جراحات

جراحت عبارت غریست
کرد اول عارض روح دل یا خون دل یا گوشت دل میشود و
جون روح و جون روح بآن کیف شده و بطریق شریان بهمه بدن
رسیده و مزبدن بآن گرم شده آن گرمی شاق تبت و تعریف
کرده اند تب را باینکه تب جراحیست غریب کرمنبث میشود
از دل و منتشر میشود بتوسط شرایین در همه بدن و مضرات
تمام اعضا بدن اجزای اولی اگر عروض اول او روح است
اورا حمی روم میگویند و اگر عروض اول او اخلاط است
کرمتعفن شده و اثر عفونت او بدل رسیده و از دل در تمام
بدن منتشر شده او را حمی عفن میگویند و اگر عروض اول
این حرارت غریب خود است او را حمی دق میگویند آما حمی یوم
بس او محض حرارت و بیخ خاصه کر یکی از دق مت ذی شود آما
ربع خاصه باقیه از سایه حمیات عفنیه حدث میشود و اما
خاصه کربان از دق متمایز میشود آنست کر اسباب حمی یوم
تربیته الهمه و قلیلت العجه است و بصاحبت و ادراک زمانی

موجب حمی شود و اسباب دق بطول امتداد زمان
صحت مورث تب میشود مثلا تعب بدنی و قوم و امراض
نفسی باندک زمانی مثل کیساعت کاری بر تب می انجامد لیکن
آن تب حمی یوم است از برای آنکه معروض اول حمی یوم است
و روح لطیف و سریع الانفعال آماجگاه آن گردد باندک زمانی از
سبب عوارت متاثر شده باندک زمانی از سبب متاثر میشود
و مفارقت میکند و همین تعب بدنی و قوم مرکاه که کمیا و کیفیا
متساوی شد و تب کشیده آن تب دق است و چون معروض
اول او اعضاست همین که از سبب دیر متاثر میشود از سبب
مذ نیز دیر متاثر میشود و تب دیر مفارقت میکند اما فرق
دوم که بان حمی یوم از حمی غب متمایز میشود آنست که مرکاه
که تدبیر حمی یوم خطای نشود انقضای او در روز اول است بحول
بسیار و بخاری مرتفع از بدن شبیه ببخار کسی که از حمام
بیرون آید و انقضاء حمی غب مرکز باین سرعت و این وضوح
و اما آن سه خاصه دیگر یکی آنست که عوارت حمی یوم زمستان

و تیز و کزنده و مرزمان کرمشته شده عوارت حمی یوم و
نهایت جندی رسیده صاحب تب متانی و مضطرب نیشود
دوم آنست که بول در حمی یوم شبیه ببول اصحاء است و مخالف
بول طبیعی نیست الا در اندک حرقی اما در تواتر و رسوب مثل بول
طبیعی است سیوم آنکه نبض صاحب حمی یوم مشاکل نبض اصحاء است
و مخالف آن نیست الا در اندک از فطر و سرعت اتساع و انبساط
اجتماع و نظامات حمی غب ده است اول آنکه اکثر تولد
این تب از اسباب سابقه منقاده است در بدن مثل اصلا
از فضول دوم آنکه اماده القشعریره و بر دیکنده خصوصا حمیات
نایبه سیوم آنکه حمیات غبی دایری باشد او دوار کثیره یا دایم
می باشد یا کثیره چهارم آنکه عوارت حمی غبی شدیده و لذاع می باشد
بخلاف آنکه عوارت حمی غبی ممزوج اضطراب و کرب بیارت ششم
آنکه در سورت و شدت حمیات غبی در منتهی صعود آن ظاهر
میشود اعراض داله بر تمام عفونت مادهٔ و غلیان مادهٔ مثل صداع
و تشنگی و خشکی دهن و تکواپسه پس عفونت از تب دایر عمده

از تب دایم کر ظاهر میشود در ان این اعراض دلالت کند بر انکه
مرض بیستی صعود رسیده و وقت جهاد و تیر انداری مرض است
رسیده و هفتم انکه در حین مفارقت حمیات عفن بدن محموم پاک
نمی شود از تب بکال نقاهتم انکه تب عفنی هرگاه کر ماده در
داخل عروق مستفن شده حرارت تب در جمیع اوقات یکسان نیست
الا در وقت محرور این وقت بسبب برد سحر تنزل میکند نهم انکه
بول در اوایل حمیات عفن خام و غیر نضیج می باشد دهم انکه نفض
در اوایل حمیات عفن صلب می باشد و حمی عفن یا بسیط است
یا مرکب بسیط حمی است که از عفونت و خلط یا بیش از دو خلط
که خلط را از ریسیدن بکال مطلوب از دیار ده و بکال خلط
کر غایت مقصوده ازدست آنست که بدن متحلل از بدن شود
و عفونت آنست کر اورا تغیری عارض شود کر بدن نتواند شد
و مقابل عفونت نضوت و خامیت و نضوت آنست کر استعداد
جزء بدن شدن در و هنوز تمام نباشد اما این استعداد در
باطل نگشته باشد و در مقابل عفونت و نضوت مراد نضج کامل است

و سبب عفونت حرارت غیر طبیعی است اعم از انکر حرارت غریزی
نباشد بل کر حرارت غریبه باشد مثل حرارت نار یا حرارت غریزی
باشد کر کیفیت آنرا اشتداد طاری شود و غیر طبیعی کردد و حرارت
تحلیل یافته روح از اقسام حرارت غریزیست و ادخنه روح
آن بخارست کر دایم از مسامات بیرون میرود و مارا شعوری
نیست بوجود او در بدن و نه بخروج او از بدن الا وقتی
کر در آب فرو رفتیم تا کر دن در این وقت احساس میکنیم کر جسد
ما کویا پیش از جلدست یا جامه تنک است کر بدن ما را در آن می کنیم
و سبب این احساس آنست کر بخارات بدن ما کر آن مرکب از
دو چیزست یکی دو خان روح کر نسبت آن بروح حیوانی چون نسبت
دود است بچراغ جزء دوم بخار بدن ما آنچه ما تحلل یافته و از غذا
در مقوم او بعد و این بخارات دایم از مسامات بیرون میرود
و ما را خبری ندارد وجود اوست در بدن و نه از خروج او از بدن
مکر وقتی کر در آب فرو رفتیم و مسامات بسته شد آن بخار را مانع
میشود و بدن ما مثل انبانی کر ره هوا و بخارات ان ادخنه و ابخره

میشود و احساس آن شکی میکنیم پس ظاهر شد که در بدن ما دایم
دخال است و این دخانها عارض است غیر محتاج الیه و هر
گاه که مسام بسته شد و این ادخنه جمع شد عارض غیر طبیعی
در بدن پیدا میشود و از شان عوارث غیر طبیعی تعفن و انتنات
و سبب دیگر عفونت ماکول و مشروبست ماکول و مشروب
بدو وجه سبب عفونت میشود وجه اول آنکه در حد ذات خود
میل بفساد ترکیب کرده باشد مثل گوشت گندیده و میوه ای
طعم گشته دوم آنکه در خوردن او قانون حکمت مرعی نباشد
یا جمع کرده باشد در یک وقت اکل میان دو چیز که یکی بفساد یکی
باشد مثل شیر گوسفند یا آنکه در یک شبانروز آن مقدار غذا
و آب بخورد که قوت وفا بهضم آن نکند و ماکول و مشروب
باین وجوه سبب تعفن میشود و حیاته بسیط طبعی عبارت
از دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و دموی او دو قسم است
اول طبعی است که از گرم شدن خون حاصل شده و تسخین
غیر تعفن است ممکن است که خلط گرم شود اما اسپستد از

بدایت دوران باطل نشود و عفونت بطلان این اسپستد آید
و این قسم را سونوخیس گویند قسم دوم دموی عفنی است دم
را دعایی نیست در بدن غیر عروق و در کبد نیز که مولد دم است
دعایی غیر عروق نیست پس تعفن دم دایما در عروق باشد
پس تب دایمی باشد و از حدوث تا انقضاء دور دور نکند
و علامت او سپرغی رنگ روی و تمام بدن و کثرت نفاخها
در اعوات بدن و انتفاخ آورده و احساس ثقل در اعضاء
تخلیص جلد و ثقل سر بل کل تمام بدن و کسل و فتور نبض و حرقت و
غلظ بول و این تب ابتدایی ناقص و تشریح کند دوم صفراست
و صفرا غیر از عروق در دکر اد جبه مثل معده و روده و زهره
متعفن میشود هر گاه که در عروق متعفن شد تب دایم و متصل
است و دور و عود ندارد اما بدو رتب اشتداد میکند و هر
گاه که در غیر عروق متعفن شود یا دیگ و عا متعفن شده یا دیگ
اگر در یک و عا متعفن شود مثل تجویف معده صفرا یا خالص است
یا مخلوط نیز است اگر خالص است در هر جبل دخشت ساعات که

دوشبانه روز است اطول زمان تب دوازده ساعت و بیش
ازدوازده ساعت دگر از تب خالیست و اگر صفرا خالص نباشد
تب ازدوازده ساعت زیاده می باشد و در صفرای خالص
غایت طول دوازده ساعت و کمتر ازان بسیاری باشد
وسبب مفارقت و معاودت درین تبها گرمادهٔ آن در خارج
عروق متعفن شده و آن است که هرگاه که در وقتی ازان اوقیه
بدن خلطی متعفن شده و ازان تعفن تبی حادث شده آن تب بر
مقداری از زمان میماند که آن خلط عفن ماذجون تب لطیف
آن خلط کرده و بتوام عرق آورد بعرق از مسامات بیرون
میرود و تب مفارقت میکند اگر در بدن ازمان وقوع خلط
یا استعداد تکون آن خلط در مقداری دیگر از زمان
دفعهٔ دیگر ازان خلط در بدن عضو جمع میشود و آن سبب که
تعفن دفعهٔ اول کرد تعفن دفعهٔ دوم میکند و تب میگیرد
وهمچنین تا آن فضله در بدن متکون و در ان عضو مجتمع شود آن
تب را معاودت بعد از مفارقت خواهد بود و چون اصلا فضله

معاودت نکند وسبب لرزیدن یا سپرما یا بی سرما در اوایل
تبهای دایمه آنست که این خلط از عضوی دیگر می آید باین عضو
که مبتوقه است و در آمدن بر اعضای حساسه مثل اغشیه
واعصاب میگذرد و اعضای حساسه یا از برودت او یا از
لذع او متاذی میشود و لهذا طبیعت اعضا را از جهت انشاء
این موادی می جنباند پس این کپس میلرزد و سبب سپرما آنست
روح است بلا موادی و روح از هر جا که گریخت آنجا سرد میشود و از
جهت درجین سرما و لرزیدن تشنه میشود و آب بسیاری خورد
وعلامت تبی صفرا این آنست که ابتدا میکند بلرزه که در ان
لرزه موزان شده بدو سپرما اندک باشد و موزان آنست
که احساس کند که استخوان او موزی بزند و علامت دگر
این تب صداع است و تشنگی و تلو اسپه و دل شوره و گاه
باشد که قی باشد و در بعض اشخاص این تب طبیعت و در قبض آن
و نبض در ابتدا این تب مختلف باشد چون عمر تبها عضوی ابعد
از ابتدا این تب نبض هیتوی و عظیم و پسریع باشد و اول

تاری و عفص و تیزابی و این تب مفارقت میکند بعرقه پیسار
و پیشه این تب لاغریست کر مزاج خلقی او گرم و خشک باشد
و تدبیر پیشه او گرم و خشک باشد و نوبه این تب کوتاهی باشد
از چار ساعت تا نه ساعت و از دو از ده نمی گذرد و اکثر آن است
که در نوبه چهارم منقضی میشود و اگر از نوبه چهارم بگذرد از هفتم
نمیگذرد و حمی محرقه این تب صفراوی دایمه است و بواسطه
غلبی آشته او میکند و علامات آن علامات غب است لیکن
آشته از آن حمی بلغمیه این اقسام است اول دایره
و این در هر شبانروزی یک نوبت مفارقت و یک نوبت
معاودت میکند و او را موافیه میگویند و علامت او آن است
که ابتدا میکند بلرزه یدی صادق البرد و زود گرم میشود و حرارت
گرم شدگی آن قوی نیست و بآن تشنگی و غلظ نبض نمی باشد
و اشتهاء غذا در آن کم می باشد و اعضاء در این حال از تعاقل
شل خفیف عارض میشود و روی متهیج می باشد و رنگ زردی میشود
بیاض و در این تب قی بلغم و اسهال آن و تری دهن لازم است

و پیشه آن این تب مبتلیان بمزاج اصلی و مزمن پیری
مثل صبیان و پیران اند و نبض صغیر و مختلف است و بول کاهی
تنک و سفیدست بسبب سدد او عیه از بلغم و کاهی غلیظ و سرخ
بسبب اخلاط بلغم عفن بآن و مرکاه کر بول سرخ و غلیظ شود
دلیل محمودست دلیل انفتاح سدده است و اعراض این
تب بسبب اختلاف بلغم ماده مختلفست اگر بلغم زجاجیت
در ابتدا ناقض ضعیف است و اگر بلغم حامض بود در اول
نوبت شدید است و اگر بلغم مالح است در اول نوبت اقشعرار
باشد و شدت برو نباشد و اگر بلغم شیرین است در اول کم تر
از نوبهای او تشریر یا لرزه یا برودی باشد و پیسار باشد
کر در تب بلغمی مطلق در او نه حرارت اشد باشد و بتدریج
در نوبه که از نوبه آید حرارت کم شود از برای آنکه مرتبه حرارت
تابع مرتبه عفونت است و عفونت اول عارض از قاصی
میشود و بعد از آن عارض و غلظ و در اوایل حمیات ارق
پیش است و در تب بلغمی در هر شبانروزی زمان تب پیش از

زمان راحت بل کوچه ساعت زمان تبت وشش
ساعت زمان فترت وعند المفارقت تقاهی تام حاصل می
شود بل کو بقیه از حرارت میماند تا نوبه دیگر وباین احوال مزمن
وطویل می باشد قسم دوم تب عفنی دایمه است و
او را شقه میکویند وعلامات آن علامات مواظبه است
الا آنکه ناقض با ونیت وعرق نمی باشد الا در حین مفارقت
بالکل واشبه تهاوق این تب است ودر هر شبانه روزی
شش ساعت فاتر میشود قسم سوداوی این تب نیز منقسم
میشود بدایره ودایره رابع وایره میکویند ودایره
رابع دایمه وعلامت ربع دایره آنست که ابتدا میکند
بلرزیدن وتکسر اعضا وبردی مرشدید قوی وعلامتی دیکر
در وی حاصل است وصفر وتقاوت وبطو در نبض در نبض
از نبضات مطلقا مرکب از حرکتی وسکونیت وحرکت وسکون
هر دو زمانیت بیجکدام آنی نیست پس زمان حرکت یا معتدل است
یا کمتر ازان یا بیشتر ازان زمان حرکت اکر کمتر از معتدل است

سریعه میکویند ودر مقابل او بطیه است ومجنین زمان سکون
نبض اکر کمتر از معتدل است آن نبض را مستوا تر میکویند
ودر مقابل آن متفاوت است وچون تب ربع کرم شد کرمی آن
پیش از کرمی مواظبه وکمتر از غب است ومجنین زمان درنک
مرتوبه کمتر از درنک مواظبه وبیشتر از درنک غب است واز
علامات این تب مزاج اصلی ومزاج پیشی کرکولیت
وفصل حاضر از پیسنه کر خریف است وبلده وتدبیر سابق فی
الجمله جمیع اسباب برودت ورطوبت علامات این تبت
وکم باشد کر ربع ابتدا احداث شود بل کر اکثر آنست که حادث
میشود بعد از تبها وامراض کر اخلاط سوخته باشد وچون
سودا دو قسم است اول سودای رسوبی کر آن از رضیات
ماکول ومشروب متکون میشود وته خون می نشیند مثل تربیب
در کلاب ورشیشه دوم سودای احتراقی کر از سوختن غلظی
یا بیشتر از یک غلظ متکون شده مجنین سودا یی کر متعفن شده
وریح آورده اکر رسوبی دا کر محترق از رسوبیت علامات آن

آنست که مذکور شد و اگر از بلغم محترق شده علامات آن حدث
بعد از مواظبت است و لین نبض و قلت طبیب و علامات بلغمیه
مزاج و اگر از خون محترق شده علامات آن علامات غلبه
دم است و حدوث بعد از مطبقه و اگر از صفرا محترق شده
علامات آن حدوث بعد از حمیات صفراویه است تشنگی و
بول در تب ربع با لوان مختلف و قوامهای مختلف ظاهر میشود
الوان آن مرکب از خضره است کرلون سوداست و رنگی دیگر
کمناسب رنگ آن خلط است که محترق شده و همچنین قوام
آن تابع مادهٔ محترقه و کیفیت حاصل از احتراقست و اما
ربع الیمه علامات آن علامات ربع دایمه است الا آنکه
بآن لرزه نیست و مشتد میشود بطریق ربع و فاتر میشود در
باقی روزها و این تب نادر الوجود است و حمی خمس و سدس
و سبع از قبیل ربع است و حدوث این تبها از تعفن مواد سوداء
در غایت غلظ است و اما حیاتیه مرکب ترکیب آن بیشتر
از برای آنکه تب سه عنصرات حمی یوم حمی یوم حمی بلغم

حمی یوم منقسم میشود بآنچه سبب آن بدنیت و آنچه سبب آن
نفسانیت و آنچه سبب آن از نفس و بدن هر دو پدرونت
و هریک ازین سه قسم را اقسام بسیارست و حمی دق هم سه
قسم است و حمی غب هفت قسم است و حمی یک قسم و شش
قسم و گر حادث از اخلاط تلکه باقیه سه دایره و سه دایره
جدیده و است و هریک ازین سیزده را اقسام است و
هریک ازین اقسام و اقسام اقسام با هریک ممکن است الا
قلیلی که ترکیب میان ایشان ممکن نیست و اگر عدم حصر این
ترکیب کنند کسی ممکن است الا آنکه این حصر مشتمل بر فایدا
معتد بهیست بل طریق شناختن ترکیب آنست که نظر کنند
در اعراض تابع تب هرگاه که این اعراض دلالت بر دو خلط
یا بیشتر از دو خلط کند حکم کنند بر ترکیب و اگر ظاهر نشود
الا اعراض یک سبب حکم ببساطت کنند و از مرکبات آنچه
کثیر الوقوعست شطر الب است و آن حمی است که حادث
میشود از تعفن صفرا و بلغم اما غیر ممزوج از بدو امر آنکه اگر

مزوج باشند آن تب را خلط غیر خالص میگویند و خلط اخلاط
اقسام است قسم اول صفراوی و بلغمی مرده و ایست دوم
آنکه مرده و ایم است سیوم آنکه بلغمی و ایم است و صفراوی
و ایست چهارم عکس آن و قاعده کلیه در شناختن اینها
اقسام چنان است که مذکور شد که نظر در اعراض مقارن تب
باید کرد آشکار مرخلط که ظاهر شود بر وجود تب منسوب بآن
خلط کنند حیات مختلط تبی چند است که دوری معین ندارد
و چندین طبقات عرا در و نوبا مختلف است کاهی شدید است
و کاهی ضعیف و کاهی متوسط و سبب این حیات کاهی آنست
در بعضی اعضا و کاهی سوء تهیه با کل و مشاربت و این قسم
عارض ناقهان میشود بسیار و کاهی سبب این حیات اقتران
اخلاط و سکون بحرکت ریح است و از حیات عفنه تبی چند
دیگر است که در هیچ یک از حیات مذکوره داخل نیست و معنی
میشود هر یک با سمی ناخوانا از اعراض مقارن اول انچه با یک
و آن تبی که ظاهر محموم کرم است و باطن او سپرده حدوث این

تب از بلغم زجاجیت حاصل در باطن بپس آنکه آن بلغم
سرد است لیکن بسبب عفونت بخاری از او متحرک میشود و بظاهر
می آید و کرم میکند و حرارت ناشی از عفونت تحریک اصلاده
میکند و او را از محل تولد پرون می برد و محل تولد او بسبب
الفت با و متاثر به او نیست اما آن محل غریب که بآن منتقل
شده و از آن متاثر میشود و محموم احساس بحرارت میکند ظاهر یا
و آن تبی است که باطن محموم کرم است و ظاهر سپرده و این تب
هرگاه کرم صعب و شدید باشد و بآن سواد زبان و عظم تنفس
و شدت تشنگی و تلواسه باشد از علامات بدت دلالت
میکند بسبب آنکه در باطن محموم سودای عظیم و قوی است و ارواح
و قوی جمع شده اند در باطن از جهت دفع آن سودای و هر
جزو بدن که روح در انجا جمع شد کرم میشود و ظاهر که روح از آن
میل بباطن کرده سرد شده اما هرگاه که کرم لیفور یا آن شدت
و آن اعراض سنکره نباشد حدوث او از بلغمی غلیظ است
که عفونت عارض او شده و انجا که او مت بعفونت کرم شده

وبخاری از دو برخاسته و آن بخار بظاهر پیوسته حرارت
غریزیه او از و مفارقت کرده بتخلیص که در قریب ظاهر ملاقات
باخلاط خام کرده باشد پس چون این بخار بظاهر پیوسته برود
و اثیه بلغمیه ظاهر پیوسته میکند دانه و کاهست که لیفور یا حادث
میشود از زیادی صفرا و یه در غایت غلظ و علامت این قسم
آنست که با تب آبی یا دایمی باشد که بطریق تب اشتا اوکند
وگاه حادث میشود از بلغم تبی که در حالتیست واحد پیوسته
دوم کرست ظاهر و باطن هر دو و حدوث این تب از بلغمی است
که در ظاهر و باطن هر دو متعفن شده پس باصل ماده سرایت کند
و بخار حاصل از حرارت غریزیه گرم کند پس سوم می غشیه
و آن تبی است که حادث میشود در اول دور او غشی و این تب
دو قسم است اول حادث میشود از بلغم خام در اول نوبه که
این بلغم بحرکت می آید چیزی از بلغم جوال میریزد و غشی حادث
میشود و اکثر آن است که این غشی گاهی عارض میشود که در ثلث
معده ضعفی هست و علامت این قسم آنست که در او بحران در

مواظبت باشد و قریبی بدن و تهیج وجد با او باشد مثل مواظبت
و هر گاه که استفراغ این خلط کنند غشی حادث شود بسبب
حرکت ماده و حول آن تب را از تضریب ماده زیاده شود
و از ترک تضریب قوت ساقط شود قسم دوم می غشیه حادث می
شود از اخلاط صفراویه شدیده آلوده شدیده الفوص اروی
سمیه الجوهر که عفونت عارض او شده و علامت این تب آن
است که در اکثر دایر میشود بدو روز تب و حادث میشود در
ابران در نهایت مرد پس واکشیه میشود زود و کداخته میشود
بدن و ساقط میشود قوت و نبض ارتوبا و احیانا دو نوبت
چهارم وبائی و با عفونتی است که عارض هوا میشود و گرم
شده در کوبا از غشی عظیم تمام پس چون هوا متعفن شد تعفن
اخلاط میکند و اول خلطی که متعفن میشود خلط محصور در جوف
دل است از برای آنکه اثر این هوا اول بدل میرسد تبعیض
این عفونت و تب شامل خلقی کثیر گرد پس تعفن اخلاط باشد
میشود و ایشان کپانی از کرا اخلاط دویه مختلی از دو مساوات

ابدان ایشان فراخ است و قوای بدنشان ضعیف است
و علامت این تب آنست که حرارت ظاهر بدن فاتر و ساکن
باشد و حرارت باطن قوی و کرب و نفس ازین تب متواتر و
منتن الرایحه باشد و تشنگی و تکواسه و غشی لازم این تب
و برون می آید از محموم تیز و تبرز مفصول کریه المنظر بحدی و از علامات
این تب عمومست و آنکه علامات و با ظاهر باشد و علامات دیگر
قلت مطرت و کثرت شب و رجوم و کدورت سواد و غیر ازان
و اکثر بحث حیوانات و کیه مثل اتفاق تخم حمی سبب وجودی سبب
این تب جوشیدن خونست بسبب عفونت مثل جوشیدن دل
که عارض آب میوه امثل خمیر میشود جوشیدن تا حدی که بعضی از اجزا
خون از بعضی متمیز شود و این غلیان طبیعی است یا غیر طبیعی
طبیعی غلیانیست که عارض خون حیوان میشود در ان حین که
جست بسبی دفع فضول یعنی دفعی میکند که در بدن حیوی مانده از ایام
که او جنین و رضیع بوده تا خون او امتن و قوی شود همچنانکه
دندان اول او می اندازد تا بر دیگر عوض دندان اقوی و اصلح

و کسر قسم دوم غلیان غیر طبیعی است بسبب امری از
خارج که تحریک اخلاط میکند در ابدانی که مستعد آن غلیانند
و مادهٔ جاری مقدار آن اکثر و میل آن برطوبت بیشتر است
و مادهٔ خصیه مقدار آن اقل و میل آن بصفرا و بپوسیده بیشتر
و علامات این تب تازه دوام است و در دیرینه سبب استدای
رگ که بر پشت گشاده و خمار در بینی و فتور از خواب و نبض جید
و نفس در دیرینه حاصل از فتور رفتن چیزی تیز مثل جوال دوز
در بدن و مدت رد و باقی علامات غلبهٔ خون با تکواسه و غشی
نفیس و اما سایات تیمات اما حمی یوم در این تب
اصناج تبقیه از هیچ خلط نیست بل که علاج او منحصرست در
تبریه باشربهٔ بارده رطبه و سکون در هوای معتدل طیب الریح
لذیذ الیستنشق و چون این تب طالبا پیش از یک شبانروز
نیست ترک غذا در این روز و اقتضا بر اشربهٔ اولی است
و اگر سبب این تب تخمه و غذا باشد ترک غذا در این روز
واجبست و اگر سبب این تب کرسنگی یا چوال باشد تقدیر با

الشیر واجب است در ابتدا علاج بقطع اسباب باید کرد
و اگر اسباب متوزامنه باشد و بعد از مفارقت تب بحمام تعریق
باید رفت و یک هفته بعد از ان تجویز غذا و تعطیل مشاغل خصوصا
مشاغل قلب باید کرد و اما حمی دقیقه یومیه محتاج بتنقیه
نیست مدار علاج آن بر تپسین تقدیر و تجویع اشربه مبرده
مقویه است و احتراز از تعب و میل بمزاولت در این تب خصوصا
و حمام مرطب و آبزن صرف ضرور لیست و اگر این تب با حمی
عفن مرکب شود بسهل رقیق خفیف آن خلط بیرون کرده مرکب
کرد از حمام یا آبزن بیرون آیند روغن بنفشه در تمام بدن ایشان
باید مالید و تغذیه ایشان باز الشیر یا کوزان مرطبات مثل
کدو بخته باشد و تغذیه بقول مرطب مثل کاهو و خیار و طرم مرطبه
رطبه ابلوه مرشل ها می خورند و ادای آن آب خیرین پسته بریزه
باشد و بزغاله و مرغ خانگی جوان و نارون طلاها کپسر و بسیج
ایشان و آشامیدن شربت خاص و ترنج کاغذی و لیمو
بکو و تقدیر و ترطیب مسکن ایشان بهر یاحین و انار

باردوه و پاشیدن آب سرد و گلاب در مسکن ایشان و خاموش
نمودن احوالی عزیزان و فرش ایشان کتان مغسول عتیق باید
و اما دق هزم استیلا و خشکیت بی تب بر اوزان پیران و علاج
آنه تسخین و ترطیب است بدخول حمام و آشامیدن نبات با
عرق کاسنی زبان و گلاب و تغذیه بآب گوشت و مایجه و تنکه
با نکور و انچه در طب علاج حمی دموی این تب دو
قسم است اول از سخونت دم است دوم از عفونت آن علاج
اول فصد است و اخراج خون بسیار اگر خون ساقط قوت نباشد
این تب جوان بسی ندارد و غیر سخونت دم مرکب و گر دفعه کثیر از
خون رفت آن مرطبه از عوارت کرتام بآن بود بآن میرود و آن
قصه از عوارت که میخانه افتصاد باردو با لطبع اطفا آن می کنند
تب فی الحال مفارقت میکند بعد از قصه اشربه باراده قابضه
مثل شربت ورد یاس و شربت خوزه و شربت نارنج و شربت اترج
و شربت لیمو و شربت انار و رب این میوها باشد و تقلیل
غذا باید کرد و غذا اعدس پسر کرده و علاج قسم دوم کواز

صفرا دم حادث شده علاج آن در فصد و اشربه و اغذیه
قسم مثل اولست و درین قسم تلین طبیعت بمثل آب انار بیدانه
فشرده و آب ترخشک و آب کاسنی و امثال آن بیشتر
یا شیرخشت باید کرد و اقراص کافور با شربه قسم اول باید داد
و جون با دمایی غیر مروق نیست لیکن کاذوری در بعضی اعضا
ظاهر یا باطن حادث میشود و دران ورم نیز حادث می شود
مثل تب تایع سرسام و برسام و علاج آن تب علاج آن امراض
و آن امراض است و علاج حمی صفراوی علاج این تب
تجرید مزاجست باشربهٔ بارده رطبه مثل شربت بنفشه و شربت
نیلوفر و ماء الشعیر و تلیین طبیعت بآب میوها کرد در علاج حمی
مذکور شد و درین تب تلیین بشربت ورد مکرر مناسب کیفیتی
پختن و خوردن این شربت در فصل نوزدهم خواهد آمد و غذا
درین تب مزورها ترش مثل مزورهای انار و مزورهای آلو و مزورهای
تمر و مزورهای لیمو و نارنج است و از خواکه آلو و انار بیدانه خوش
مناسب و آب صادق البرد درین نفع عظیم دارد و علاج حمی صفراوی

علاج این تب اولا انضاج و تلطیف و تقطیع بلغم است
جاء الشعیری کرده و ملطفات مثل فلفل و دارچینی و زنجبیل
کرمانی پخته باشند و همچنین تلطیف بهمچنین بزوری در علاج
این تب ضرورست صرفت آن صنف بلغم کرب آورده تا در
ملطفات مناسب بآن صنف بلغم مرئی شود و درین علاج استعمال
منقیات ضرورست ازبرای آنکه بلغم بر دوست و از و جبت
و کثرت سبی کامل تشنج است و همچنین بزوری اقسام شنج
آن حار و بارد و معتدل منقی کامل و افی بتنقیح است و بعد
ازین اقلال اسهال بلغم باید کرد بمجوب و ایارجات و شرب
دواء الترجبید داد و اقراص در دکپیر و صغیر واجب الاستعمال
است و الشعیر باندره کثیر النفع است و تجویع و دلک اعضا
درین تب نافع است و تقویت فم معده محتاج البته است و غذا
درین از نوشتهای لطیف مایل بحموضت مثل عصافیر و مثل کبک
و تیهو و آهو بره با نخود و دارچینی بخته و تمیش با آب کاسنی
و سپرک و فلفل باید داد و نان و فلفل و نان با آب کاسنی مناسبت

اگرچه امروز در شهر ما متروک و اگر این تب نایره باشد در اوایل
نوبها و اگر دایره باشد مرجعه زود بقطعات بلغم مثل آب فجل و عسل
یا آب فجل و سکنجبین قی مزوریت و الشانی مواظبه علاج سودا
در علاج این تب اولا آن قسم سودا کرما وه تب است باید
مشناخت پس اگر سودای رسوبیت و آثار دم محترق ظاهرت
علاج آن فصد باسلیق است از دست راست بعد ازان
انضاج سودا بعد ازان اسهال سودا بماء الجبن و افتیمون
و از تسخین در علاج این قسم محترز باید بود و شربت سکنجبین
مناسبت و اگر سودا محترق از بلغم باشد فصد نباید کرد و بعد
از انضاج اسهال بمطبوخ افتیمون کنند و قی بقطعات و شربت
سکنجبین بزوری درین قسم نافع است و اگر سودا محترق از
صفرا باشد علاج آن بعد از انضاج اسهال بمطبوخ خیارشنبر
کنند و شربت سکنجبین و ماء الشعیر درین قسم نافع است و اگر
ماده تب سودای مکوی رسوبی باشد یا محترق از دبی باشد
بعد از نضج تنقیه بمسهلات قویه سودا مثل هیون بنفاج باید کرد

و در علاج تب سودا مشقا خصوصا قسم آخر تعجیل در مسهل نباید
کرد مسهل متوانر نباید داد اول کراهی با نضاج و تلطیف مشغول
باید بود بعد ازان مسهلی باید داد ثانیا مرقی با نضاج سعی
باید کرد و کرمسهل باید داد و همچنین تا نقای کامل حاصل نشود و
هرگاه که درین تب لرزه بدن کم شود و بحد تشنج نرسد دلک
اعضا و ادرار و تعریق نافع است و غذا درین تب طوم
فیقه بابل برطوبت مثل جوان مرغ و بره با نخود آب خورنده
در بعضی اقسام آن کر سکنجبین مناسبت مزورات مزوشل
مزوره انار و نارنج با همین علوم محلی بقدم مناسبت و از فواکه
انار مزو انار عنب و انگور و ازان دو قسم محترق از خون و
صفرا بطیخ زرقی نافع است و اما ربح الیبوسه علاج آن اول
فصد باسلیق است بعد چند روز فصد عاقن و باقی اعمال مثل
ربح دایره است و ادرار عظیم النفع است درین قسم و اما ربح
خمیس و سدس و سبع علاج آن مثل علاج ربح است و اما
سبب اول سبب آن بایه شناخت اگر سبب آن ورم

بعض اعضا باشد علاج آن ورم باید کرد و اگر سبب آن
سوء تهیه باشد اول تنقیه از ان فضول کرد از تهیه جدا ریدن
جمع شده باید کرد بعد از ان تجویز تنقیه و سایر تدبیرات و در
تنقیه اول باید شناخت کرفضول مجتمع در تحت کدام عضو اند
است بعد از ان در انضاج و اسهال و سایر اعمال قصد اقرا
آن فضله باید کرد و اما حیات مرکبه اول ارکان ماده
باید شناخت بعد از ان تنقیه بدن از ان مواد و علامتی که
اگر سبب آن بلغم خام باشد علاج آن علاج تب بلغمی است
الا آنکه اسهال این بلغم تنها ی نرم کردن اولی حوالی باشد
باید کرد و تغذیه باد الشعیری کرمحلی بقند باشد و بنان باشرب
قند مناسبت و دلک اعضا بخر قها خشنه نافع است و ام
صباح یکمثقال تخم کرفس با سکنجبین عسلی بدهند اگر سبب آن
صفرای رقیق سمیته الجوهر باشد علاج آن علاج محرقه است
و هر ساعت جرعه از ماء الشعیر ممزوج بآب انار مزبد هند
و میوه سرد برفت و یخ سرد کرده مثل بطیخ نرگی و خیار زرد و بادنگ

بدهند و تغذیه پسند بصندل و کلاب کنند و شربتها ن در
آب انار مزور قرب تمان نوشیدن دهند و اگر حال طبیعی
شربت در آب انار حل کرده یا شراب ممزوج بآب پسند و کاک
دران حل کرده در حلق او ریزند

این تب فصد است و شرب آب سرد با ریواب و اگر علامت
قابضه و اقراص کافور و تغذیه پسند بصندل و کاکنج سرکه
و کلاب کردن و در هوای معتدل سلیم پرخوش جلاب
آسودن و تغذیه بمقویات مثل جوان مرغ اسفیدباج مطر
بکلاب تحمل حبس و تدبیر علاج این تب پیش از انکه پیرا
آید فصد و حجامت است و شرب ریواب با رده قابضه مثل
ریب بر با کلاب و عرق بید مشک با قرص کافور و تجنیب آب
انار با این قرص اگرچه این حل یعنی ترشی دادن در اکثر
بلاد متروک و مهجور است و حفظ طبیعت از نزی و اسهال
درین تب واجبست اما چه از بیرون آمدن حصبه و جدری
فصد و حجامت بنا بر کرد و محموم را با پیرهن شاینده تا عرق کند

دقام پرون آید و اگر دشوار پرون آید انچرو مویز و مغز
مقشر و چوب نک و کل سیخ برند و اشرب آن رب کنند و غذا
درین تب، اشیرات و مغز مقشر کرده با شکر و روغن
بادام کهنه باشد پس چانه پرون آید و آب بردارد اعداد
خشک شدن آن بایه کرد تا نگه کاوز در کلاب حل کنند و بران
پاشند و هم چنین آب خشک بران پاشند و صورد و کل سیخ
در شیب جامه شان دو کنند تا وانما خشک شود و غش شود
واما آنچه نوش و لیفوریا علاج این تبها علاج حمی
بلغم است فصل نوزدهم در اغذیه و ادویه
و این فصل دو قسمت اول در اغذیه دوم در ادویه اول در
اغذیه غذا ابرف طیب چیزیست که چون وارد شود بر بدن و
مشغول شود از حرارت غریزی تغیر بهیچ کیفیت از کیفیات بدن
نکند و پستیجل شود بجوهر بدن و ماده غذا یا نباتست یا حیوان
و نبات اجوبت با فواکه یا عصارات فواکه یا برد دریا و ان
بزه دریا بقول و اما چگونگی آن در غذا خزه دریست طحلب

و قوام و اصلاح و کیفیت ترکیب و طبخ [illegible] انفل
جوبست طبیعت آن ترکیب باعتدال است و اندکی میل بحرارت
دارد و انفل اصناف آن متوسط میان سختی و پستی و مرغی
و سفیدیست سختی و حرت دران موجب بطوء هضم و کثرت غذا
است و پستی و بیاضی دران برعکس آن است و انفل
غذاهای معمول از گندم نان است و انفل نانیست که از
گندم پخته و آرد نخاله کرفته با نمک معتدل و تخمیر کامل در تنوری
معتدل الحرارت بقوای متوسط میان رقیق و غلیظ نیک پخته
باشند نشاسته مرد و تر و لزج است و اوفق غذاهاست کسی را
که صرفه از خشونت خلق و تغیبه عشش باشد مرسه غلیظ
و کثیر الغذا و سمن است رشته و ماهیچه مرد و ترست عسر
الانهضام و مولد خون بلغمی و نفاخ است پس پس دران
حوالی ضعیف و جلابی است و غذای معمول از شیر ادعال
بلغمی را نافع است شیر مایل بمرودت و یبوست است
و در جودت غذا ترتیب نکنند است غذا یشه او کمتر اغذیه

گندم است و انجذار او از معده اسریع از انجذار گندم است
و نان جو سبردو و منی است تولد خون نابل لسوداویت میکند
و اصلاح آن بخل و شیرینی است و منی بزور حار و مثل شیر خر
و هر چه از و میسازند بر دوات او از ان مفارقت نمی کنند
اما هر گاه که با آب بخشند تبریه و ترطیب میکند و ماء الشعیر بخ
و مرطب و ملین است و نافع است کسی را که تبی و مرض حاد
باشد و محتاج بتدبیر لطیف و تلیین بطن و ادرار بول باشد
و حسنه ماء الشعیر آن است که اول جو بشویند و آب بران
ریزند و آتش در شب آن نهند چون ابتدا بجوشیدن بکند
این آب از و بریزند و آب دیگر اما جوشانیده بران ریزند
و بجوشانند چندانکه جوشکفته شود و فرو گیرند و آب از دانه
صاف کنند و قدری شیرین کنند و بخورند اما تبریخ و او
خفیف جید الغذا سریع الانهضام است مناسبت اکثر
مردم را در اکثر اوقات و غذا یتیه او کمتر از غذا یتیه گندم
است و اما قطع او منتفع است به آنکه خشک است در درجه

دوم و اما در رطوبت بر و آن خلاف کرده اند کسی گفته سرد است
در اول و کسی گفت گرم است و دیگری گفته معتدل است
و قومی گفته که او تسخین ابدان محرور بان کنند و این معلوم
عدم تجربه و عدم قیاس است اما قیاس از بهر ای آنکه او خشک الزم
است و هر چه لزج است از تاثیر منفعلات زود تر گرم و محترق
میشود و بس بسبب اول بسرعت قوی حرارت از بدن محرور میکند
و آن حرارت کسب تسخین بدن میکند و هم چنین تبرید
و هم حرارت تسخین میکند و از بهر ای آنکه اغذیه ماء الشعیر
میگیرد و مانع آب میشود از وصول بجگر بس تسخین بجگر کند
الا آنکه وجه دوم و چهارم شامل محرور و مبرود هر دو است
و او فی احوال اغذیه بریخ در رطوبت هوا و رطوبت معده
است و او بطی الانجذار و قابض است قبض معتدل
جربا بسیار رنگ قبض او کم میکند و انجذار او آسان
میگردد و آنچه محدث قبض او است آنست که بوی بدهند و آنرا
بریخ سرخ کنند و بداشته باکاورس و پسته و بادبزن بپزند

اما مرکاه کہ بیخ سفید نیک بشویند و با اسپرس یا دنبه یا روغن
شیر و یا روغن بادام بپزند و در اتا ثیری معتبر در قبض می نماند
و جوشانیدہ بیخ بشیر بپزند تغذیہ او زیاد شود و متی زیاد و کمتر
و مسمن شود بتخصیص کہ با شیر می خورند و بیخ بداست پیستہ
قرنفل را داخل است پیستہ بیخ و قروح اعضا را و از بھای
بیخ و قروح امعا بصورت حلیون رقیق با بیدبخت و بخور بیخ
با آب سماق از برای اسہال رطوبی نافع است و طلای بیخ
با آب غرغرہ کلف می برد کاورس و دخن وزیت پیستہ
در اول و خشکند در آخر دوم تا سیوم قلیل الغذا و بطی الانہضام
و مخلف اند و خون متولد ازین و اعدام محمودیت و محتاج
نیست بآن الا کسی کہ محتاج تبدیہ معدہ و تخفیف آن باشد
و محتاج نباشد بغذا ربسیار و مرکاہ کہ ہوا تر باشد و اشتہا
قوی باشد یا خواہند کہ شکم جہند نہ منتفع بآن میشوند و مستقیا
دکسانی کہ از رطوبت پست و ضعیف المزاج باشند اکل آن
جوب نافع است و بہتر وجوہ خوردن اصحا آن را آن است کہ

باچربی بپزند و کاورس بہتر از دخن است از برای
آنکہ الذ است و در نک او در انہضام کمتر است و حبس طبیعت
او اضعف است و غذائیتہ او بیشتر است و با آنکہ مبرد است
مدر بول است و گفتہ اند کہ او را در دوشل او آب بپزند
مدر پس ہرچہ از و بسازند مولد سودای غلیظ است
و او مان اکل مدر مورث امراض سوداوی است و مدر
بطی الانہضام و مولد ریاح است و خوابہاء موحش
مینماید قلیل الغذا و مجفف بدن و قاطع باہ و مسکن
و منفط خون است و دارت آن کم میکند خون حیض کم
میکند و در و بول و سلسی کہ از گرمی باشد کم میکند و اعضای
اعصابی را مضرات و او مرکب القوی است از جہت
آب او معدل و جوہر او قابض است اما طبیعت او مرطب
در اول خشک است و در دوم و اجود اصناف او آن است
کہ مایل بہ بیاض باشد رنگ آن و شکل آن پین باشد
و چون در آب خوابانند آب سیاہ نشود و صنفی از مدر

بوی غیر ناگوار مست سرخ رنگ کرد او را عدس تلخ میکوبند
و او مدر بول و حیض است و بهتر ازین وجود اصلاح
عدس آنست که با کشک الشیر بپزند و صعتر و نعناع بپزند
وگاه با سلق می پزند وگاه با کدو و خیار زرد و ملوخیه که
در شهرها بنان کلاغ مشهورست وگاه با سرکه و خاب می
پزند تا تخلیط دم او زیاد شود وگاه تقویه قیض او می
کنند باینکه دو نوبت در آب می جوشانند و این دو آب
میریزند نوبت سیوم با سرکه و امرود و بهدانه و کیل یا آب
این میوها و آب غوره و آب سماق و تورک ترمی پزند
و عدس را با همه مثل آن آب می پزند و بدترین
وجوه آن است که با گوشت قدید بپزند و عدس بهوافق
ترغذاها را اصحاب مزاج و اصحاب قوا معدات دوابات
دواباتست و در حبس صفیر و مصلح دمان جوشش است
و موافق نیست عدس الاکسی را که در جوان فضول مائیه
باشد اما مرد خشک مزاج و نحیف باشد یا خون او غلیظ

باشد عدس بهترین غذاهاست او را و عدس مضرت
بصر صحیح واقع است بصری را که آفتی از رطوبتی باشد
و عدس را با بیخ شیرین نباید پخت با قلا جوهر با قلا
غلیظ و کثیف نیست بل که رطوبتی لطیف است ازین جهت
که شتی صلب از او متولد نمی شود و او جال و سریع الهضم است
و چون متولد از او رده ی نیست و از ان خون پسندیده متولد
نمی شود و با قلا از غذاهای حافظ صحت است و بدن
را زبه میکند و نفاخ است تا هدی که بیخ او را در نفخ ترجیح
او نیست و زایل نمی شود نفخ او بکثرت طبخ همچنانکه زایل
میشود نفخ جو بکثرت طبخ و با قلا غلیظ تر و عسر الانهضام تر
از کشک جو و غذا دهنده تر از کشک جو است و تنفخ او
مقصور بر معده و روده نیست بلکه محدث تکسر و تمدد است
در تمام بدن و مصدر و مشغل سر و خایینه و خوابهای مشوش است
و از چیزهایی که نفخ او کم میکند آنکه او را مقشر و دیگر کنند
و بسیار بپزند و با او دیگ شکسته و با دیگ رغدش سترو با قلا

میرد و مجفف است مثل جوارشات قابضه تر و سرد است در درجه
اول و غذای او و انچه از او سرعت و کثرت بلغم در معده
و امعا میکند و با او در امعای انسان جوارشات قابضه تر
و قبض هست که بآن دهن میجوشانند و تکثیر خلط و احداث
حکه میکند و با قلا بد است کسی را که مشاذی بقولنج ریحی و
نفخ میشود و پوست با قلا شدیدة القبض است از این
جهت با قلای با پوست بخت در سرکه نافع است در ذرب
دق و اما جرم با قلا بجلایی که دارد معین است بیرون
آمدن فضول و بلاغم از سینه و شش و اگر بجوشند با نمک
یا بیاشامند آب آن نفع دهد اصحاب سعال را و تلین
طبع کند و منع آن نوازل رقیقه کند که از سر فرود آید
و احداث سرفها صعب میکند در شب و سبب جلا نیست
تنقیه روی از کلف میکند و صفا و آرد با قلا با پسر کرفس
نافعست از نفخ صعب و صفا و از آرد با قلا و جوکوانت
نافع است از اورام حاره خصیه و بیضان جرم نخود

عسر الانهضام است و کثیر الغذا و خون متولد از و ذو فولی
نیکست و نفخ او کمتر از نفخ باقلاییست و جلای او پیش از
جلای باقلاست تا صدی که جلای او را بول و حیض و ادرار
حیض و تلین بطن و تنقیه جگر و سپرز و سینه و کرده
میکند و معین است بر خروج جنین و بتر و ج کرده و شانه
حضر است و در دو جوهر مخالف اند که چون نخود پخته شده
آن دو جوهر از و منفصل آب میشود نه یکی شیریست که او را
بول میکند و دوم سودا است که تلین میکند و آب نخود در ان
بادار پسی و تریه و شب پخته از سخن و ملطف و
مقطع اخلاط غلیظ و سفت حصاة کرده و شانه و نافع
از امراض بلغمیه و ریاح غلیظ و در د پشت است و آن
کس که خواهد که نخود پخته خورد و او را اختیاری بتقویه
باه نباشد او را باصطرونک و مخ تیز و دو فولی از نخود
مت که تنقیت سپنک کرده و شانه میکند و این نوع یک
قسمت نخود پیه است و بهتر آن است که آبی که این نخود در ان

بخته با فوه و خصوصا کای که بخته باشند با او کرفس و ترب
و بیخته باشند و روغن بادام و حرارت نخود سیاه باشد
از حرارت نخود سفید است و نخود سفید کرمت در آخر درجه اول
تر است و در وسط درجه اول و رطوبت او آمیخته با برم او آمیختنی
کر دشواست بر حرارت معده تمیز آن و حل آن تا آن زمان کر
با دیشود ازین جهت اکثر نفخ آن در عروق است و باین سبب
محرک شهوت جماع و کشر منی و شیر است و نخود و نک در وی فرو
کند خصوصا کر با قلیا او مخلوط شود و هر کاه کر بزیب نشده و خام
نباشد بخورد انعاظ کند و آرد نخود تحلیل اورام خصیه میکند هر کاه
کر آن او را م صلب شود و آرد نخود نفش دمل را و کلف پاک
میکند و نخود غذای ریه پیش از دیکر حبوب میدهد و ازین جهت
حسوی کر از آرد نخود و شیر بز نافع است کسی کر آب دهن او
خشک و آه از او باریک باشد و نخود و با قلا بر شته نفخ او
کمتر است و اکل از آن دیر تر و غلیظ آن اشه است و نخود تر
نفاخ و بطی الانهضم و مولد فضول در معده و امعاست و دیکر

فی الحال کر نخود بخورند آب نخود تره و صبر کنند و روغن نخود تازه
میبرد ماش محمود الغلط است خصوصا ماش متقشر و ماش را
احکام و آثار نه نه دیکت باحکام و آثار باقلا الا آنکه تفاخ
نیست مجنون با قلا و جلای ماش مثل جلای باقلا نیست ازین
جهت انحدار ماش ابطا از انحدار باقلا است و نان از آرد
ماش نافع است اصحاب خلات و سعال را و طبیعت ماش سردست
در درجه اول معتدل است در رطوبت و یبوست با اندکی میلی
بیبوست خصوصا غیر متقشر و آبی کر ماش در آن بخته شده است
و جرم او تا بعض خصوصا کر در دو آب بپزند و آب اول او بریزند
و طبیب سازند بکشنیز خشک و سماق یا انار دانه یا آب غوره
و ماش غذای سبک رطوبت با روغن بادام و بقول موافقه
از جمای مجربان و افضل اوقات تقدی ماش تا بستانیست
و ماش موافق محرورانست و موافق کسیست کر محتاج تبرید
لطیف باشد از برای آنکه ماش تبرید میکند و غذای جید
بپسیار و اصلاح آن مبرودان را آن است کر بشیر شتر و آ

پزند و اش خلطی نافع است رض و نفخ و دهن را لوبیا کثیر
النفخ است و نفخ او اقل از باقلاست و قریب بنفخ ماش است
و انحدار او از شکم و خروج او اسرع از خروج ماش است
الا آنکه رطوبت او بیشتر است و چون متولد از دو رجوبت
کمتر از ماش است و غلیظ تر و بلغمیت از دون ماش تر و یکی تر
و لوبیا گرم و تر است در درجهٔ اول بدن را تسخین میکند و اخلاط
و باد بسی انگیزد و ادرار بول و حیض میکند خصوصا لوبیای سرخ
و تلیین شکم میکند مضار او سپردی آورد و خوابهای بد می آورد
لوبیا معده را خوب بیت غشیان می آورد و دشواری انگیزد
و از برای این باسرکه و خردل و سداب و مری بخورند و آنکه
لوبیای تر با ثبات آن خورد بانگ و قلقل و سدر باید کرد خورد
و استعمال لوبیا خصوصا سرخ در مقیات معین است برقی
و اما سایر حبوب جلبه کرست در درجهٔ دوم خشک است
در درجهٔ اول اکل آن مقوی و منی است و خلط او محمودیت
و نفخ و بلغم است و آبی که جلبه دران پخته باشند هرگاه که با

انزکی عسل بخورند قروحی آورد جمیع اخلاط رديئه که در رودهاست
و قروحی آورد خون حیض و خون نفاس و اگر جلبه با انجر و خرما
پزند و آب صاف آن بگیرند و با عسل مقوم سازند بقوام
لعوق و لعق کنند تصفیهٔ آوازه کند و تلیین طبع و بلغم غلیظ
بشوید و پاک کند و سرفه کهنه و ربو را نافع بود و گاه گاه جلبه پیش
از انکه تخم بیاورد با سرکه و مری میخورند و آن نیز مصدع است
هرگاه که بسیار از ان بخورند الا آنکه اکل این تجلد با سرکه
معده را نافع است که عفونتی عارض او گشته و جلبه تحلیل ادرام
جلبه و ادرام بلغمیه میکند و غسل سپرباتن تنقیه خراز میکند
و جلبه خوردن هیضه ایجاد بدن کند و میکند کرست در اول
و ترست در دوم و در خشک از روغن جمیع بذور است
و کمتر نفوخت و اگر بخورند مهضم نمی شود البته و کوفته نرم و بطی
الانهضام است منفی و مرخی معده و مسقط اشتهاست
و مغیر بوی دهن و مولد خلط غلیظ لزج و اصلاح او آن است
که بریان کنند و با عسل بخورند و انکه از غیر مقشور اسرع

تسکین متشور اکثرست در دهن کنجد مسکن حرقة معده و حدت
اخلاط و لین تشنج اعصاب و نافع شقاق و خشونت و حکه است
الا آنکه مرخی معده است خشخاش اپیض سردست در دوم
خشک در اول بخواب سیرد تنوی معتدل و نافع است کسی را
که فرو رده شیده و میشود از سراه نزلات رقیق حاد و تسکین سعال
حارش از حرارت میکند و اصل بی شود و بدن از و غذای کثیر
و بهتر آنست که با عسل یا قند بخورند و با عسل حبی زیاده میکند
و در نبات او بر دوت پیش از تخم اوست بزرکتان کرمست
در درجه اول معتدلست در رطوبت و یبوست معده را روی
و عسیر الانهضام و نفاخ است اندکی غذا لازم بدن میرسید
و بریان کرده او شکم می بندد و بزرکتان معده را قوت و با عسل
نافع است از سعال بلغمی منقع مواد صدر و دماغ و معین به
نفس است اعانت میکند به باه و هرگاه که بسیار ازان با عسل
و غلغل بخورند عین را دایت مسکن درد است نافع است از
ناخن تزکیده و ناخن سفید شده و ضماد آن با موم و عسل لقوه را

کرم است در دوم خشک است در سیوم عسر الانهضام و معده
را روی و مصدع است مسکن یبوست استحکانی قوی و مرتفع
میشود از و بسیر بخاری دخانی کرمظلم بصرات الا آنکه ملطف
و مدر بول و محلل نفخ مجفف حبی است بشدت پیش دهن
متولد از مرارت و یبوست دافع ضرر او با دام و خشخاش است
و خرنب سنکبنین بعد از و رود دهن او نشف رطوبات مترشحه
اما از دهن میکند و آب و رق او نافع است از درد و کوش حادث
از برد و منتی و از و مطول شعرات قرطم کرمست در دوم
خشکست در اول معده را روی و ملین بطن و مسهل بلغم آب
هرگاه در آب طبخ کرده با عسل بخورند یا کوفته با انجیر تخته
سرشته یا حل کرده در عرق کرفس و ان تخته باشند یا با انیسون
مرق تخته باشند هریک از این چار و چهار بخورند اسهال بلغم کند
و غذای و اصل از و بدن اندک است تخم قرع بزرد و خیار
و با و رنک این سه تخم معدل بطن و مدر بول اند نافع اند
سیمای را کر از حرارت باشد و غذا ایشان اندک است

واما خواکر خواکر دشوار تحلیل الغذا از جنسیت با جوب ولوم
مخلوق شده خواکر گویند از برای آنکه معده آدمی کسی را که معده آدمی
با دوبه برو صعب باشد و مستکره آن چه و معده آدمی بخواکر
جامع سه فایده جلیله است ازالهٔ امراض و تغذیه بسیوه و تقدی
و تقذیه و تقدی از جهت تقویت ارواح و قوی معین انتفاع
بدایته اند ازین جهت معده آدمی بخواکر مادام که مقرون بشبع
معده آدمی در اول فصل نوزدهم مذکور خواهد شد اما مفرد خواکر
آنست که خواکر مطلقا مایته آن پیش از مایته جوب ولوم خواکر
است و بدن را مثلی از مایته میسازند خواکر دو قسم است
قسمی مایله از اعتدال بجانب حرارت و تولید صفرا مثل جوب
و بعضی از اعتدال مایله بجانب برودت و بلغمیت بس اکثر
میوه اموله مفصوله در بدن بعد دو جزیی مایل گردند از اعتدال دارند
بگریا بعد دوم بکثرت مایته زود کند میشود در خارج بدن زود
بدن نیز بهمین سبب زود متعفن میشود و طریق احتراز از مضرت
میوه آن است که در خوردن اولا خود را نگاه دارند از کثرت

و چندان بخورند که قوت و حرارت غریزی خورنده وافی باشد
بهضم کامل آن و تحلیل مایته آن و اگر مالک نفس خود نباشد
و بسیار بخورند بعد از ان در حرکت و تعب افتاد یا مدتی
یا عمری بخورند و مدرات و معرقات در فصل نوزدهم مذکور
خواهد شد ثمار نخل طلع جمار خرماست و رطب خورده خرمای
نوزبندک نشده و بسر که در شهر ما خارک میکویند خورده
بزرگ شده و این مرسپه سرد و خشک و قابض است و از
بسیار خوردن آن خوف قولنج است مصلح آنها اعراق
بجوب باشد و از چینی بخته است و اما رطب کرم است
در دوم و ترست در اول معده را آلوده میکند بفضله
چسپنده و غلیظ کرم در رطب اصناف کثیر است هر چند
غلیظ تر و بزرگ تر و سیاه است بدتر است و هر چه زرد است
و کوچک تر و لطیفتر بهتر است و هر چند شیرین ترست کرم
ترست و خرما بهتر از رطب است و رطوبت او کمتر از
رطب است اما ترست خشک نیست و جمیع اصناف خرما

عسر الانهضام است و معده اصناف او کثیر الغذا است
از وخون کرم غلیظ متولد میشود و خون بعض اصناف آن
باعفونت و غلظ لزوجت هم دارد و آن غذای طیم است
و خون که از کرم پسیر و هر طعام که در و غلظ و لزوجت
و حلاوت جمع شد تولید خون غلیظ میکند و حدوث صداع
و غلظ در احشا بران مترتب میشود ازینجهت عزامات
این جماعت کوخام شرهنیت اول کسی که مزاج اصلی او
یا مزاج سنی او کرم است دوم کسی که پیسته غلظ و حدد
در اخلاط غالب باشد سیوم پیسته ان حیات و صداع
در رده و قلاع و خوانیق آسیر در مزاج بزاج اصلی یا پسنی
و سلیم الاخلاط رطب و عزامات موافق اینانست و تکمیر منی و
تسمین ایشان میکند و مصلح عزامات رطب در حالت اکل ادام
و خشخاش است و دافع مضرت آن انار مزه سکنجبین است و اما
فاکه و تب متقوی معده اند ازین انجیر ترکرم و ترات
مرده در جزا اول و انجیر خشک کرم است در دوم و معتدل

در رطوبت و یبوست و انجیر پخته بغایت بر است و افضل
اصناف انجیر سفیدست بعد ازان سرخ بعد ازان سیاه
در دوق انجیر بتوعیت مست و انعال انجیر خام قریب بافعال
ورق انجیرست و هرگاه که انجیر خام خورده کنند بر تولد کرم
شهر ماش کوک میکویند برکنند آنرا و تغذیه انجیر پیش از
تغذیه سایر فواکه کمتر است و بهتر و آن انجیریست که رنگ
آن سرخ مایل بسواد و تخم خارد نزول او سرعت و نفخ
او اللطف است و معده را بدات و اصلاح انجیر جهان اصلاح
عزاست و انجیر خشک هرگاه که باکرد و با دام بخورند تولید
خون بهتر میکند و بهتر آن است که انجیر تر پوست باز کنند
و بخورند از برای آنکه پوست انجیر عسر الانهضام است و اما
انجیر گفته اند که آسان کند انضاج و تحلیل او رام حلبه میکند
ب انگور کرم و ترات در درجه اول و شبیه انجیرست
در آنکه خون متولد از و خونی محمود است سریع الانحدار و متوسط
در لطافت و غلظ از تغلیظ احشا و تولید عزامات و انگور

است بعد از و اما انجیر سیب جلالی
کرم دارد از اصناف غذا از دون
میشود و سخت هضم و نفوذ در دون
میکند و سیب جلالی بهترست انجیر
مضرت او را از سایه ع

صادق اطلاوت مطلق بطن است خصوصا کر رقیق القشر
وکثیر المایته بوده و انگور بدن را زود میکند بسرعت وانضاج
ومنفعت است وبهتر اصناف انگور سفید رقیق القشر کثیر
المایته است وغذایته انگوری که تا زمستان مانده پیش
است و انگوری که فی الحال از درخت چیده اند نفاخ ومطلق
است و آنچه چند روز بعد از چیدن آویخته باشند بهتر است
وبهتر آن است که انگور ملکند و آب آن فرو برند از برای آنکه
دانه او پسرد و خشک است و مستقر نشده از قسم اعضاء
غذائی گذرد ومجفف است حکم پوست انگور الا آنکه انگور
با جمیع اجزا خوردن غذا پیش میرود و نفوذ و انحدار عصیر
زود تر است و اما زیب نسبت او با انگور همین نسبت انجیر
خشک است با تجربه و افضل اصناف زیب عظیم رقیق
القشر ثقیل الوزن است وغذایته زیب پیش از انگور است
وبهتر آن است که از دانه پاک کرده بجوزند وجلا و تلیین
زیب کمتر از جلا و تلیین انجیر خشک است الا آنکه موافقت

زیب با معده پیش از انجیر خشک است و میویز جون فرا
معده و خیث، اما غذایته فرا پیش از غذایته میویز است
و میویز نافع است سینه و شش را هرگاه که آن غذا طبق
قصید باشد و میویز صدیق معده و بحکومت مقویت ایشانرا
خصوصا که در میویز قبضی باشد و با دانه بجا و نافع باشد
کسی را که در معده عفونت باشد و این میویز با دانه جاویده
حابس بطن است و بیخته و آن آب انگوریست که پنجاه
دو شبانه آن رفته و یک شبانه مانده نافع است در سعال و ربو
در دکرده و شانه و اما خود سرد و خشک و قابض است نافع
است در عطش و اسهال صفراوی و قار منقی خون و صفرا
مرد است نافع است در معده و طبع کرم و در آبستن
و جنین و فساد بعد او در امراض حاره و نافع قی است کشنیز
شبیه بزیب است در احکام الا آنکه قبض او کمتر و
خروج او از بدن اسهل آب شیرین کرم و تر است
بدن را زود بر معده غالبه از طعام پاک از فضول زود

مقدر شود و کیلوس را احداث کند و تولید خلطی بد نکند مگر
آنکه پسیار بخورند و جوان دارد شود بر معده متملی غیر طبیعی
شود فسادی عجیب و در وجلا، قوت اسمالیه مت کراپستفا
از پوست درخت کراوه و تقدیر او انگ است بشیه تقدیر
غرغره و قوت معده را بفضول آلوده کند و محدور ان را ادرار
آورد و دافع ضرر او سکنجبین است قوت پسیار کراورا
قوت شامی میکوبند پسیار است و معتدل در رطوبت و یبوست
نافع است معده ملتهب را و مشی و مانع جمیع کیلاتست و نافع است
در زبیر و ادرار حاره در دمن و سرخ ناپخته سرد خشک و قابض
است مجون ساق و خشک شده این قوت عام جدا ساق و
قامع صفرا و حابس بطن است مشش زردالو سرد و تر است آب
این میوه و جرم آن سرد و پسریع الفساد است و خون متولد
ازو خون بسریع التعفن است بر روی غذا نباید خورد کافظ
غذا میکند و آنرا بر پسر معده می آورد و زردالو معده را پست
میکند و عمارت معده وای کشد و از پسیار خوردن آن بد

مدتی تب متولد میشود و اما اصحاب معده کرم کز از معده ایشان
جشای دخان بر میخیزد و پسیار باشد کز آن منتفع شوند خصوصا
در صهوا و بعد از تب دند الوسطی بطن است و قامع صفرا
و بجزی کز اعمارت باشد میبرد و شیرین تر زود تر فاسد
و متعفن میشود و بسرعت مستحیل صفرا میشود خصوصا در معده
کرم صفرایی و زردالو خشک هر زمان کز بخوپسانده در آب
و آب آن بخورند نفع دهد در حمیات حاده و تشنگی کم کند و درد غش
اپسته زردالو کرم و خشک است در دوم نافع است بوایر را
شفتالو سرد و تر است در مرتبه دوم غلیظ و بطی النزول و عسر
الاستمرار بخوانست متولد میشود از و خونی کثیر لزج کز مورث
حمیات خلطیه است الا آنکه فاسد نمیشود در معده بخون
زردالو و او موافق تر است معده ملتهبه را از زردالو و شفتالو
طعامت و آن صنف شفتالو کز نرم است و اپسته از و بهتر
پرورش می آید و انهضام او و انحدار او از معده اسرع است
و آن صنف کز اپسته باو چسپیده و جوهر او صلب و درهم

آغشته است پس او حافظ و انضمام او در قوت و شفا را
پیش از طعام باید خورد تا معده خالی شده بدان حرارت رسد و شفت
حرارت معده معین هضم او شود و بر روی شفتالو غذای قوی
و آب برف باید خورد و شفتالو نافع است نزد یرقان غب
و محرقه و اگر بسیار شفتالو و برگ آن بکوبند و آب آن بخارند
و بیاشامند با سهال کرم کدو بیندازد و محققین اگر این آب
بر ناف طلا کنند یا در گوش چکانند حیوانی که در گوش باشد
بکشد انار شیرین معتدل است در حرارت و برودت تمامت
در درجه اول موافق مزاج روح است بصفا و حلاوت خصوصا
روح کبد فرو می آورد طعام از معده جوان نکند و بپسیار باشد
گر مضر باشد انار شیرین اصحاب تهار تیز را از جهای که
درین ابدان منقلب میشود بسرعت بصفرا و آب آن شکم
می بندد و آب آن میراند و آب آن مانع قی و صداع است
الا آنکه این آب اشتها طعام کم میکند و آن صفرا را
المسی و در شهر ناش انار شیرینان میکنند و دانه او صفرا و

نافع است در سهال حادث از حرارت و انار ترش کوام
او را می خوش میکوبند نافع است در روح القوای گرم در عرق
بارد اول مشهور است و آن ارد نم معده است هرگاه این ماده
حادث شود از خلطی گرفتن نم معده کند خصوصا آب این انار
گرم پاپت جوشانند و انار ترش معتدل مایل بسرد و تر است نافع
است کسی را که طبیعت او در لین و چیس معتدل باشد
این انار حافظ این اعتدالست دانه او قابض و فم او
مسهل بعصر است پس بجب خلط دانه و شم با آب انار صلی
آن از حبس و اطلاق ظاهر میشود انار ترش بسرد
لطیف و قوی البرد و معتدل در رطوبت و پس است تخشین
صدر و تبرید معده و تحریر میکند نایره صفرا و دم فرو میکند
و نار می شکنه نافع است در قی و ابطال باه پسر دمزاجان
میکند و جمیع اقسام انار نافع است در خفقان و دانه انار
ترش هرگاه که خشک کنند شکم می بندد و همچنین پست این دانه
هرگاه که با آب سرد بگوارند شکم می بندد و مانع میشود از انصباب

صفرا باسهال و در جمیع ابواز اسهال قبض است و اقبض و اولی او
قیء اوست و قیء او بهار است که بشکل قیء عرق است پس بعد از
بهار است و در درجهٔ اول یابس است در دوم و اول اصلح اشیاست
در تقویت معده و امعاء و حبس طبیعت و بر انگیختن اشتها لهذا
دهد و هضم آن و به فاسد نمیشود در معده مریض چه جای معدهٔ
صحیح و به کثیر الغذا است لیکن بطی الانهضام است و مرکاوه پرزه
انهضام او سهل شود و طریق تخین او آنست که از دانه و پوست
پاک کنند و در هاون بپزند و بپزند تقویه و تشدید معده
میکند و لیکن حبس معده به نزارد و به شدید الصفرا مضر
بطیخ است تا این واضح و نافع شود و جهی دیگر گفته به آنکه
که دانه از پوست آورند و غسل در جای دار کنند و پس دی
که از و بر داشته بودند باجای خود نهند و در خمیر کنند و در خاکستر
گرم دفن کنند و بگذارند چندان که خمیر بر ان بسوزد آنگاه آن فعل
با صحیح الصفرا کنند جمیع قوت قبض از و مفارقت کند
و تقویت آب به اشداست و قبض او در جرم اقرات و بهار

هر و روغن بر مرة قابض است و دانه به طبع بی قبض است و
دانه به مسکن تشنگیست و بر منع ترف دم و قطع خار میکند
و بسیار خوردن به مولد قولنج است و حذر از بهی که در درخت
کمال نضج نیافته واجبست به خام اگرچه قبض کامل حاصل دارد
بغایت بارد و غلیظ و مولد دم رديست اما به کامل النضج که
حفظ آن تا زمستان و بهار کرده از کثیر النفع است در امراض
نافع است در قی صفرا و نفث دم و ذرب و ضعف امعاء و رقت
اقسام بر کر مستعمل شود در ضعف معدهٔ حادث از حرارت و خلط
بلغمی قابض است و بر ترش مستعمل است در معدهٔ که در او
غلظی غلیظ حار یا غلیظی معتدل باشد و جمیع اصناف بر شد
معده و عاقل بطن است و تحریک اشتها لهذا و قطع قی میکند
تا غایتی که این آثار بر بوی آن بر مرتب میشود و تکثیر بول
با لعرض میکند چون سایر قوابض و بر شکم می بندد و مرکاه که پیش
از طعام بخورند و بعد از طعام اگر بخورند تلیین بطن میکند بصر
معده اما اگر بعد از طعام اندکی بخورند طعام را از ثم معده بقعر

معده و می اندازد و مانع صعود بخار معده بدهن میشود و تفاح بارد
و مرطب ترش ترسرد ترست و سیب شیرین کامل النضج معتدل
در حرارت و سیب جمیع اقسام آن متقوی قلب است بمناسبتی
کردوست و معین تقویت سیب است تغذیه او و عطریت تعدیل
او مزاج را و گفته اند که سیب دل راست و صفرا بل معده را
و انار جگر را و سیب فم معده را و متقوی و فالست غیر آنکه معده
را پر میکند از لزوجات از برای آنکه غالب بر جوهر سیب
رطوبتی فضلیه است و غذای او کمتر از غذای به و امرود است
و پیشتر از غذای انار است و سیب مقاوم تمام زهر هاست
و سیب شیرین کامل النضج بطی مولد مرارت و بغض
کاذب مولد خلط غلیظ بارد است و ترش مولد خلط بارد لطیف
است و سیب ترش موافق محرورات است و سیب مز مولد
خلط لطیف معتدل است و شیرین نافع است معده سرد را و بسبب
بی طعم و بی آب باشد مولد بلغم است و جمیع اقسام سیب بطی
الانضمام و الانحدار است و سیب که بر درخت تمام گردد باشد

بغایت رداست و همین است حکم جمیع ثمار از برای آنکه دیر
می پزند و در عروق بد بخاری میکند زرد و تولید خلط غلیظ می
کنند و سیب مز سیب مفص قابضند و نافع در قحی مستولد از
صفرا و مجفف سویق سیب و رب آن بار و یا بسیند در درد اثنا
بل کرتا آخر این در جمیع صرعا دقایع صفرا و عاقل طبیعت از ریاضت
خوردن سیب خصوصا ترش مضرات بصب و در نفع بهت
خصوصا غیر کامل النضج و آب و رق سیب مستطلق در اوائل
جراحات و منع تخلیات بعضی اطبا گفته اند که سیب مورث نسیان
است اترج آنا پوست آن گرمی است قریب باعتدال
تا درجه دوم او را در خلط مرطبه غذا یتست لبب عطریت و تیزی
طعم متقوی معده و جگر پسر و است نافع است در منع قی سیب
بوی دهن و محلل ریاح و معین بر هضم است بشرط آنکه با
نخورند و محرور مزاجان با یکه پوست اترج با لحم و حامض ها
خورند و برگ اترج در بهار آن او آثار قریب بپوست او است
و اللطف از آن و اتم اترج سرد و ترست در درجه اول غلیظ

وبطی الانحضام است وچون مضغ شود وغذا بپیارد دیر هضم
روی تولید ظلمی غلیظ کند صفرا و سودا تولید بود ازین جهت
عسل خورند و اما حامض او پسر و خلط در سیوم قامع صفرا
وحابس طبیعت منقی و مقطع رجلات قویا و کلف می برد
واکتحال بآن آثار بر قان از چشم میبرد مقوی قلب کرم مزاج
است و آلاجب اتیج کرم و خشک است در دوم کلی و مجفف
ومقاوم سوست هم بخوردن و هم بطلا کردن و روغن این جب
نافعست در بواسیر و روغنی که از پوست اتیج بگیرند نافع است
در امراض بلغمی و کزیدن عقرب و اتیج نافعست در پیدا
اشتهایی که عارض آبستنان میشود و اتیج تنها باید خورد
نه پیش از غذا که خواهند که بعد از ان بخورند و نه بعد از غذایی
که قبل ازان در معده باشد یعنی از ابتدا خوردن آن تا
که شستن آن از غذای خود باید که در معده دیگر اصلا هیچ نباشد
بسبب غلظ آن و بوی اتیج نافع ورد باد مطبع سوداست
کشنیز امرود پسر است در اول خشکست در دوم تضریاد

چشم از تغذیه سیب و بهست خصوصا امرودی که بزرگ و
شیرین باشد ازین جهت قدیمیان نه در زمستان میخوردند
وگفته اند که غلط او محمود تر از خلط تفاح است و هضم او اسرع
از هضم تفاح هست و در امرود خاصیتی هست در تقویت دل
وتفریح اعضی از خاصیت سیب معین اوست در تفریح عطر تر
او و قبض و منع نزول مواد سوی معده و قامع عطش و مسکن
غثیان و قامع صفراست و آلا مضار آن کثیر الشرخ و بطی
النزول و عاقل بطن است خصوم مختلفه در اصناف امرود
بهست قسمی ترش است و او پسر و غلیظ است و قسمی از شیرینها
مزمنست و او بر طوبت اقرب و ترش آن و خصی آن خلاف
او هست نافع است از انجار و خصوصا از خصوصی العضوی و دائم
الحیضت است خصوصا که با پسر کرفته باشند و امرود قدیم
چون باب الاس پزند آثار امرود عفص و ترش بود و مرتب
شود و بپیارخوردن او امرود سودا تولید است و مولد الریاح
وانچه مزمن امرودست خصوصا مولد السودا و خوردن او بر

روی غذا مانع بخار معظم اولست از سرد و جزئین امرود امرود
غایت و جمیع اصناف امرود نفاخ و طول الوقوف در اعضا
غذاست آلو سردست در اول و ترست در دوم خاصیت آلو
تبرید معده و ترطیب آن و تلیین طبیعت است بسبب رطوبت
و لزوجت و معده را رادیت و مسقط اشتهاست خصوصا
شیرین از آلو و ازدیدن فیرسد الا اندکی از غذا و آلوی ترش
در تلیین و اطلاق اقوی است و ترش کاه اطلاق میکند نیز از
تقطیع و تلطیف همچون سایر ترشها هرگاه که ملاقات کرده غذا در
معده و روده با فضول و آلوئی که کوچک و صلب باشد روی
و قابض است و مارالعسل معین اطلاق آلوست و آلوی
ترش در معدهٔ ثقیل از فضول و غذا گاه باشد که قبض کند
و آلوی ترش تبرید او بیشتر و تلیین کمتر است و آلوی خشک
هرگاه که پزند و آبه آن صاف کنند و بگزند با قند یا تنگبین
یا عسل در تلیین اقوی و ابلغ است و محمود آلو در معدهٔ خالی بگزند
و از پی آن زود غذا بگزدتا آلو از معده فرو آید و حرارت غذا

نشاند و اسهال صفرا یکند و آلوی سفید بالاتفاق است
قوت اسهال در مرتبهٔ باقی اقسام ندارد و آلوی سفید از
برای تلذذ و تفکه خورند از برای علاج و آلوی مزموافق
پسکین الخاب قلیت بوزماکول که در شهر ما شکرده
میکوینند کرست در درجهٔ دوم خشک است در درجهٔ اول و در
رطوبتی غریزیست که در کنکی در و نانده و در قشر و اخلی که قشر سوم
و طاق مغز است قبض اندک هست و باین قبض فی الجمله ملایم
طبیعت خصوصا جوز بریان کرده و جوز معرست در اسهال
و رویت معدهٔ کرم را در این معده زود صفرا میشود بل که محرق
و دخانی از برای چربی و کثرت دهنیت آما معدهٔ سرد مضر آن
میکند و غذا میشود و چون کهنه شود نباید خورد و جوز بشرد من
و مصلح و معطش است و جوز تری تر داند او در معده
و قبض او کمتر خصوصا که با مری بگزند و جوزی که نضج آن
بدرخت تمام نشده و خشک نشده در رطوبتی است که نضج
آن مستحکم نشده و همچون سایه شمار قبل از کمال نضج و هرگاه جوز را

از قشر آن که طلاق مغزات تقشیر کنند بعد و ازان اکثر
مغزها نان آن ازان تیز امن و تصدیع و تعطش برود و تقشیر
او آسان میشود یا آنکه جوز را با پسوس آمد شست و ترتابه از آب
بریان کنند و بعد از پسوس آن پوست میسوزاند و پس
بدست جا لند و بیاورند تا ازان پوست پاک شود و در وقت
جوز کرم تر از جوز دانست شدید الحرارت و قوی التعلیل است
و جوز طری معده را بهتر از بادام تر است و جوز طری جون
با شکر بخورند غذا بسیار دهد و مغز تلم و سنی و مغز پسته را
کنده و بدن فربه گرداند و جوز با انجیر و شراب دوای جمیع
زهرهاست و جوز و بیاز و فلک ضاریت برگزین سگ و
دیگر سباع و اگر جوز نباشد بخورند مداق کنند و اگر باشد
بخورند کرم کدو را بیرون آورد و آب پوست اول پسته
جوز نافع است در خناق و ادرام دهن و محجین است پس بگرد
که این پوست از ان پرورده باشد بندق کرم و خلط
و با آنکه قلیل التغذیه است تغذیه آن پیش از تغذیه جوز است

بسبب کثافت جرم او و قلت رطوبت و کثرت ارضیت
که دلالت میکند بران قبض بندق و انضمام جوز اسهال
و ردادت او معده را کمتر از بندق است و بندق مولد ریاح
و مصدع است و جوز دن آن با انجیر و سداب مقاومت
باجمیع سموم میکند و لبوغ عقرب نافع است لوز بادام
شبیه است بجوز انضمام بادام و بیرتست ازین جهت قلیل
بادام پیشتر از غذا تناول جوز و اقتی و رطوبت آن کمتر است
و در بادام مرارتی خفیف و حلاوتی است که باین دو طعم جلا
و تنقیه احشا و تفتیح سدد و اعانت بر نفث فضول صدر میکند
و در و تفریح است که بآن تلیین طبع و تسکین عرق بول میکند
و بادام در حرارت و برودت معتدل است و تراست در اول
و در بادام مقشر اصلا قبض نیست و غیر مقشر نافع است
در بلغ معده و دوایع آن است و جون با پوست دوم که طلاق
مغزات بریان کنند رطوبات او زیاده شود و اگر مقشر غیر
مقلی با انجیر بخورند تلیین شکم کند و اگر با شکر بخورند غذای

بسیار دجو و تسمین کند و مثی زیاده کرد از خصوصا بادام
تر و روغن بادام معتدل و اخف و الطف از جوز است
صدر و ریه و کلیه و مثانه را نافع است اما دیر هضم و بطی النزول است
و روغن بادام تلخ اقوی و الطف از روغن بادام شیرینست
و بادام مقلی خورده تنقل بآن در وقت اشتها کاذب
نافع و دافع آن اشتهاست و اما بادام تلخ گرم و خشک است در دوم
و استعمال او از جهت دوا است نه غذا یقیء صفراوی و نافع
و ربو و پسنگ کرده و مثانه است معین است بر تنفث غلیظ
غلیظ از صدر و ریه و طلاکردن او بر شقیقه کلف و نمش میبرد
پسته گرم و خشک است در دوم قلیل الغذا است نافع است
کسی را که محتاج بتدبیر ملطف است از صبر و دوا و ورد و انزکی
تلخی مست با قبض و عطریه از این جهت مقوی جگر است و نافع
نفخ اگر متمکن شده در مجاری کبد و در صدر و ریه و ظاهر آن است
که نافع است معده را بسبب قبض و عطریه خصوصا مقلو آن
و بعد از طعام باید خورد و پوست بیرون او گرفتن سیوم اولی

نافع است در دردی که از رطوبت باشد و از گزیدن هوام
نارجیل گرمست در دوم تر مست در اول بطی الانهضام
و الانحدار است غذای خوب بسیار رسیده و زود میکند و مثی
زیاده میکند و اغذیه مختار از دو تازه سفیدیست که در دو آبی شیرینی
باشد و باید که بیرون او بخراشند و سفیده آن با فانید یا با قند
خورند و خوردن نارگیل کمتر عب القرح و گرصها بیرون می آورد
و مالیدن روغن نارجیل رواج افزسر را و بواسیر را نافعست
عناب از قدما در عنابیه پانی و افی منقول نیست غیر
آنکه عسر الانهضام و قلیل الغذا است لیس مشتبه شده و امر
آن بر متاخران لیس گفته از بعضی که عناب گرم و تر است
نافعست در سعال و ربو و خشونت حلق و رجع صدر و کرده
و مثانه و امعاء طبیعی است و بعضی دگر گفته اند عناب سرد
و تر است مولد بلغم و مطلق و مبرد و مسکن نایره دم و مطفی
صفرا و گاسر حدت و لذع احشا و مثقل معی و مضعف اعضا
الخ و میان این دو تعیین مناقضات غیر لایق با این مختصرات

غیبل سنجه دکوبه

وجالینوس گفته یافتم غاب را در حفظ صحت و نه در رد ان
اشری بسیار خیرا سود است در اول خشک است در دوم
غذای اندک میدهد و حبس طبیعت و تشدید معده میکند و
سویق او اقوی ازوست در ین افعال کاهی کوفته با این
سویق بکوزند و مصوف ازین سویق با سویق سماق قابض
دشد معده و مسکن قی است و فیرا غذایی است موافق
اطفال تعدیل طبع اطفال و پسکین تشنکی کرا زصفرا باشد
میکند نافست در سعال حادث از حرارت دارج جزالفرا
کرم و خشک است در دوم تغذیه او بغایت اندک است بلی الانضمام
اصحاب بلغم و رطوبت را نافع است موافق طحال است صعوبت
رایت و در دقوتیت ملطفه کرمان در بول و حیض است
مبرز دمن و مصلح و مسطح اشتهاست مسخن کرده و خالی
کرده و سین باه نافع در کزیدن جانوران زهردار دست و کتف
او شکم میراند و اثقال پیرون میکند هرکاه کرا زو بقدر فندقی کوفته
روغن این مغز نافع است در مرضای پسر و دیرک در فرشاد

موی در از میکند لب الصنوبر کور شوماش طبخ زو میکویند
دو قسم است اول بزرک و از قبه پاست تنک مغز سفید است
و او کرمست در اول و معتدلست در رطوبت و یبوست تغذیه
او بسیار دوم او محمود و غلیظ است سریع الانهضام نیست
مسکن و مغری مواضع خشنه از سینه و کرده و شانه است
نافع است در سعال حادث از برودت مین است بر اخلاط
غلیظ کرد صدر و بریکرده و زیاده میکرداند مثانه و باه و در
بول و مسخن کرده است قسم دوم کوچک و پهلو دار و در پوست
سخت است و او کرم و خشک است در دوم و این قسم بدو اشبه
از غذا است مسخن قوی و صاحب قوای مختلفه از غوصت و
دوارت و تفتیح است و اکر او را در آب کرم بخوابانند بعد از انکه
این طعوم از وبیرون و غذای محمود نیشد و هرکرده کرم میکشند و
باد می شکند محرور مزاج بمزه یک او خورده و اما پیران و بیماران
منتفع میشوند بآن تبیین و کهنان فصول کرد رشتاء و شتاء
آیشان کرد آمده و وجب در شت صنوبر هرکاه کرد رپسته کوهی

و باین سرکه مضمضه کنند نافع باشد در کندی دندان و دود
این جوب در کاسه و محل آن را خوب بساید **زنجبیل** گرم تر
سرد و تر است در درجه اول مولد بلغم است و بردوت شیرینی
کمتر است و برودت تفیثی اشد است و در قبض مت که بآن حکم
می بندد و غذای او اندک است و کمابیش خشک سرد و خشک است
در اول مسکن صفرا و مقوی معده و دوایع آن و طبایع طبیعت
است خصوصا سویق کنند و دوق کنند و جمیع اجزای آن قابض
است سخت میکند دانه زنجبیل تا نزدیک **نخود** سرد است در اول
خشکست در دوم شدید القبض است غذا اندک میدهد و از
احشاء بد بوی آید و باد و بلغم را شکند اندک مدر است و
قابض از خیرات بسیار وکیل زنده کوی دایل قرشی اندک ملین
مذکور و راست معده را سخت میکند و اندک تقویت آن میکند
قامع صفراء دم قاطع قی است و در دو عطسی است که بآن تقویت
معده و جگر میکند در حال کرمی وکیل پسرخ بانی سرد و تر است
تولید بلغم میکند **سپستان** سرد و تر و کثیر الرطوبات است و کثیر

الغذا و مولد بلغم و مسکن حدت خون و لعین طبیعت و نافع در
حلق و صدر و سعال حادث از حرارت و نافع عطش است
بلیخ جمیع اصناف خوبزه سرد و تر در دوم است لیکن در
معده کرم در فصل گرم هرگاه که خوبزه شدید الطلاوه باشد
خصوصا که در کرپسکی بگوزند و آبچ نزدیک تخم است بگوزند و
نزدیک بجلد را کنند مستحیل بصفرا میشود و باضداد این
مقارنات مستحیل ببلغم میشود از برای آنکه سیال و سریع
الاستحاله است هرگاه که طعام کامل نرسیده سریع الانحدار از
معده و امعاء و عروق تابع او و اسافل و کلف رقیق و بق رقیق
است و تخم او ازوه اطلاعات تا صدی که کرده و وشانه از سنگ
ریزه و خوبزه میکند و خوبزه معده را ردیت منفی است و
بسیار خوردن آن مولد هیضه و نزلت است و مکرر را بعد
از آن سکنجبین باید خورد و **هندوانه** را اشل زنجبیل پرورده
و بیخ خوبزه مقلی صفراست و خوبزه دراز ترش که از صنف
خیارزه است چون بزرگ شود و پزند مستحیل بصفرا میشود

ومنتفع میشوند بآن محرومان ومحرومان از برای آنکه از جلا
وبرودت خالی نیست واما بطیخ هندی قوی التربیب قوی الاطف
ونافعست اصحاب حمیات محرقه را وکسی را که محتاج آن آلت
که بلغم او مستولی شود تا مقاومت با صفرا این کند مقدار
آن کم باشد وکیفیت تیز در وی باشد وانقیاد مسهل کند
وبدن صاحب این صفرا ضعیف ونحیف باشد او در تبدیل
مزاج این صفرا تنظیر از ترشیات از برای آنکه ترشی
از تلطیف وتقطیع خالی نیست وشکل این بدن متحمل تلطیف نیست
واگر این کس سکنجبین مکرر بخورد لاغر وضعیف قوت ومعده
پست شود وکاهل بیحس گردد واگر این کس حامض قابض
مثل غوره ورب اس مکرر خورد این صفرای رودی کثیف شود
واگر در جگر یا غیر سده باشد سده احکم شود ودر حوامض
کیفیت مطلوب درین علاج که رطوبت است نیست واما
تند خصوصا که در معده غلظ باشد شکل بطیخ هندی
پس او ترتیب وتبدیل مزاج میکند وتولید خون آبی در کبد

که باین خون بصلاح می آید خونی مراری کرد در کبد است
چون ممتزج شود بآن بلغم آبی ودر عروق ضفن جهنده کرد در
احکام قریب بصفرا قیست وآن قرینه‌ای به آبی دارد
یا ضعیف الطلاوه است لیکن در لطافت وقوت نضوج مثل
بطیخ هندی نیست الا آنکه محرور در اکل آن محتاج باصلاح
نیست قثاء وخیار هردو پسرعمو وقثاء در دوم تسکین
عطش وتبرید معده وقمع صفرا او را در بول میکنند
الا آنکه بطی الانحدار متولد میشود از ایشان در عروق
غلظی غلیظ که متولد میشود از ان تبهاد محتار از زهره وکوچک
وانکوچک است واین هردو غذای محرورانست ومضرات
محرورات را وخیار کم در شهر ماش خیار بالنگ ودر عرب
قثای کوینده سردتر از قثاست واسرانجام است دیر
او نافعست در غشی حادث از حرارت وهردو ملین معده
ومطلق حرارت معده اند ومضمضه بآب کنج خیار دران
بخوابانیدن مسکن درد دندان است قثاء که در سردترست

در درجه دوم غذای پسر دنبه بغایت اندک صید بدین جهت
مناسب محرومان است و شدت عطش را سریع الانحدار است
نافع است سعال و ضیق النفس را و مضمضه کردن بروغن
باشد و رنگ بسیار بکند و بهترین وجوه اکل آن صفراویان را
و ابعد از استفراغ بفضول آنست که با آب خورد یا آب انار
یا سپستان کرده با روغن بادام پخته و اگر او را با پنیر تازه تولید
غلظ نکند و اصلح وجوه آن محرومان و اصحاب سعال را آن
است که با کشک جو یا ماش منتشر پخته و سلق با کدو نیز با
پخت و هر گاه که با گوشت پخته انضمام او اسرع هضم شود
و واجب است طبیب او تا زوال حار رطوبتی کند و سرد و تر
خواب می آورد و حرارت و یبوست را نافع است پیه خوک
گرم و خشک است در آخر درجه دوم تولید دانی حاد صفراوی کند
و بعد از آنکه زمانی پستیل بود امیشود و متولد میشود از آن اخراط
سودا و به بعض اوایل گفته اند که سرد و خشک است و دوام آن
در تیز دمن و تولید امراض سوداویه اتم است و بهترین وجوه

اکل آن آنست که در روغن بریزند کرفا او کم میشود و اگر
پوست او باز کنند و در آب انار کی پزند بعد از ان با روغن
شیرین مثل روغن کنجد او را نی کنند هیچ مضرت در ان نماند
و محمود او صاحب جگر گرم و صاحب طحال غلیظ را بهتر است
که با سپستان کرده یا دنبان اول موسم یا از بادنجان آخر موسم
است و اقماع یا دنبان خشک کرده در سایه نافعت بواسیر
خشک بران پاشیدن و طلا کردن و بگوز کردن کبات سرد
تر غلیظ الجوهر عسر الانضمام است بایکه با اندیزه خاده
و آنکه نارنج خورند از بیرای آنکه اگر منضم شود غلظ متولد از و
روی نیت و اگر مضم او کامل نشود متولد میشود از و غلظی
غلیظ بلغمی که مورث امراض بلغمیه باشد و آب او جالی عین است
و قطرانه انواع کبات است و در قطر اضاف کشیده است
بکیفیتی که از مجاورت کبد در حین رستن و این اضاف
رویه شاخته میشود بزنگ او با نکه سرخ و طاووسی باشد و بمایخ
منکره و لزوجت و سرعت عفونت و نبات آن نزدیک راخ

گزنه‌گان و در اصول اشجار رویه و مختار از قطر شدیدالبیاض
است و او بارد است جداقریب است بروده و از اوده
تخاریر و عارض میشود از اکل آن زیکو و خوانیق و بیضه
صعبه و بر اطراف و سر بول از این جهت ترک قطر احد از
قرص آنست و سبب فضل کاو بر قطر در قلت رداءة آن است
کرکاة میرویه در مواضع کثیر الرطوبه و ریاحی مرد و خشک است
در دوم عاقل بطن و مطفی حرارت و مسکن صفرا و دم و قطع
عطش و مقوی معده و مانع غشیان و قی حادث از حرارت
معده و مانع در حصبه و جدری و طاعون و وبا است و قوت
اشبابه قوت حاض اتوج و فلوه است عسل اصل عسل
شبنمی و ندی است که بر اوراق و اذناری نشیند و بر نی چند
نحل و جمع میکند در حوصله بس حرارت نحل انضاج آن بشهد
میکند و نحل آنرا در لانه کار جهت خود ذخیره میکند تا افتد که
بآن و این نحل از حوصله نحل عوارق تویه کسب میکند و مراتب
حرارت عسل و طعوم و الوان آن مختلف میشود بحسب ادراق

و اطعاری که نحل التقاط از ان میکند و نضج اصناف آن
کرم و خشک و دوم مختار از عسل احمر ناصع طیب الرایحه
صادق الحلاوة شفاف است که مذاق اولذیذ و مایل بحرافت
یافته و چون بانگشت بردارند لاینفال باتصال و امتداد
فرو آید نه بتقطع و تفرق و معتدل القوام باشد غلیظ کثیر
الشمع است و رقیق کثیر الفضول و پیری بهتر از جدید است
و عسل آتشین جدید لطیف و جلاء بلغم است و در تحلیل و
حدتیت که اطلاق بلیست میکند و تحریک قی و عسل قدروح
و سخ پاک میکند و از عسل ناپخته غذا کمتر از پخته بدن میرسد
بسبب سرعت انحدار پیش از کمال انهضام و اغذا بدن
و مولد نفخ است در معده و اطعاء هر زمان که پخته عسل تر طی
او میرود و حلاوت او کم میشود خصوصا زمانی که آب بسیار
بران ریزند و کف آن بگیرند که بعد ازین نه استعمال میکند
و نه تولید ریاح بل که خود میکند بسرعت در بدن و ادرار بول
میکند و نفع میدهد در سرفه و غذا چشنیز میدهد و عسل او فی الجمله

ابدان بارده بزان اصلی یا سنی از برای آنکه درین ابدان
متهضم میشود وخون ازو تولید میکند ودر ابدان حاره یا بسه
مستحیل بصفرا میشود پیش از آنکه خون شود وچون مستحیل بصفرا
شد غذای جان نیست بود دافع صفرت او از جوان ومحرور مگر
در اوجاب حامضات وخوردن عسل تنها مجفف است وبا
آب شربت کرده مرطب است چنانکه آب با اعضای کند
بل که اعضا جذب عسل میکنند وآب با عسل منجذب با اعضای
شود واین شربت آب وعسل ادرار بول میکند وصفرا را
اگر چنانچه میخورد با سهالی افتد از برای آنکه حدت چنان
بدن زیاده میشود وبلغمی اگر میخورد شکم قبض میکند از برای
آنکه عسل آن بلغم را شیرین ولزج میسازد پس جذب کند
واعضا رطوبات را زیاده میشود سکنجبین گرم وتر است در
درجه اول وقوت سکنجبین در جلا وتحلیل قوت عسل است تسخین
او اضعف از تسخین عسل است وحلاوت سکنجبین نیز کمتر است
ازین جهت تشنگی می آورد ودر کهنگی میل بخشکی میکند غذای او

پشتر از غذای چنان است واضرار او بعده کمتر از اضرار عسل است
الا معده صفراوی وا دلین طبیعت است بجلا واحراق قویت
وطبرزد کرد رشهر ماش نبات میگویند ابرد واجود واضعف
اوست واما سکنجبین العشر واو مبنی است کرمی افتد بر اوراق
درخت عشر در حجاز مثل بارهای نمک بر پاره ها مصطکی ودرد
عفوصه ومرارت عت نافع است استسقا را جون با شیر
شتر بکار رند وبصر تیز میکند اذ جون در چشم کشند وصاحب
اختیارات میگوید که سکنجبین العشر تیقات وقاینه طین بطن
ومصدرست نافعت سعال را وساکن کرده وشانه است
وقاینه بقول صاحب اختیارات کبد الغزال است ترنجبین
معتدلیست یا بل بحرارت تر است در درجه اول در افعال قریب
بسکرست لیکن حلق وساکن سعالست عم بخاصیت وهم ترتیب
وارخاء ومضعف معده است واجود آن تازه سفید است
وحرارت شیر خشت کمتر از حرارت ترنجبین است اما اسهال
شیر خشت بشتر است بقول جمیع اضعاف آن قلیل الغذا

و کثیر الفضولات و آن قلیل مرقیق الاقوام غیر نضیج است و اصول
تیز روی الغذا است ازان هر چیز تیز است مثل پیاز و سیر و حلزا
میشود و آنچه تیز نیست مستحیل بملغم میشود حتی سلق با وجود
کثرت بورقیت که در سلق است و جمیع بقول جالینوس که خورنده
مثل بود و نضاخ تا نه قابض و کثیر المائیة است ازان
اندکی خون رقیق الاقوام غیر نضیج متولد میشود و چون خشک شد
از غذائیت بدوایت صرف منتقل میشود و مستقل نمیشود الا از
برای تطیب طعام و بعضی از نبات اکثر نبات او و اشرف
اجزای آن در فوق ارض است و غذائی که اصل این نبات
از زمین جذب میکند ساق و ورق از دو میرایند و از برای
اصل نمی ماند الا بسیری از غذا ازینجهت ساق و برگ آن
قوی و غلیظ میشود و اصل ضعیف و باریک مثل کاهو و بعضی
از نبات طبیعت او معظم غذای او صرف در اصل او میکند
مثل بیاز و ثوم ازین جهت اکول از قسمین اقوی باید که باشد
که آن انضج و اکلت در فعل خود و جمیع اصناف نبات تلخ

بری کثیر و دوائیت بیشتر از غذائیت و دوائیت بتلخیت
و جون غذائیت بقول بسی کثرت از غذائیت و اگر از قول
بغیر قلیل کرطبیعت بآن بسی مایل باشد یا در اصلاح خوردن
شود نباید خورد خس سرد و تر است در درجه دوم و او اخلط
صرا بقول است و خون متولد از و بهتر از خون متولد از جمیع
بقولات و او سریع الانهضام است حابس بطن نیست
از برای آنکه جلاء و ملوحت و حدت ندارد و بخار او غذا بیش
میسه جرخصوصا در اول نبات از مرارتی بسیره که در دوت
مطلق و مبرد است خصوصا اگر با پسر کرنجز زنه و کاهو
که بمقشد و مجتم میسه هند از برای الطف و تبرید و مادام که
لبن در او متولد نشده مبرد و مسوم است شیر زیاده میکند
و مسکن عطش است و غیر معزل و از معمول است از برای
آنکه عسل رطوبت او زیاده میکند و او مان کاهو مظلم بصر است
و کاهو قاطع باه است و تخم کاهو حضرات موضعات مطور
از او از مثل حدت دهن کاهو و تخم آن ضارت جدا کسی را کاهش

او غلطی باشد کرخوامند کرنبقش برآید و نافعست سعال یابس را
و نزلات رقیق را و جالینوس هر شب یک کاسه میخورد و میگفت مضا
پرکهنه ام نافعست مراخواب نیدا سردست در اول معتدلست
در تری و خشکی و در قوای نفسانیست دلالت میکند طعوم مختلفه
او کرآن قبض و تفی و تفاهت است و غالب بر وجوه مرارت
خصوصا کاشنی بستانی و مرجنج تفاهت ترست بواسطه فون متولد از آن کمتر
و بهتر وجوه خوردن آن از برای نفوذی آنست کر آب پزند و آب
کاسه و روغن زیت و اکر پزند و بسرکه مطیب سازند خشم ببرد
و کاشنی در آثار مثل کاهوست غیر آنکه در تبرید و ترطیب از کاهو
کمترست و با سرکه مسکن عطش است و خاصیت کاشنی تنقیح سدد
جکر و نفع در امراض او وجاع آنست هم امراض کرم و هم امراض
سرد جکر و مرجنج تفاهت ترست نفع او در امراض جکر بیشتر است و قوا
مرارت از حرارت خالی نیست و کاشنی مقوی معدهٔ است
خصوصا بری و صفرا و کبد طلب را بعد از قصد خوردن کاشنی
با سرکه نافع است و کاشنی صاحب سرد صرفست و خاد از

آرد جو و آب کاشنی نافع است خفقان را و ادرار عادت را
و بیخ کاشنی کزنه کی عقرب را نافع است و فرغره با آب کاشنی
او را مرعلق را نافع است و آنا طر مشوق خلطی بود غالبت
و او مقوی معدهٔ و ابخ آنست نافع است کزنه کی عقرب را خاصه
آن و شرب آب آن بلوکیه نباتی بستانیست سرد و تر
در اول و بعضی کفته اند معتدل ارجحا بردتر است و جالینوس
میکوید کر او از پسر دی او درست رطوبت و لزوجت او بیش
از کاهوست از این جهت سریع الاکدار و جید المعدات خصوصا
کر با زیت و مری بسیار طری غیر آنکه در تبرید و ترطیب از کاهو
کمترست و با سرکه مسکن عطش است و خاصیت کاشنی تنقیح سدد
جکر و نفع در امراض او وجاع آنست هم امراض کرم و هم امراض
سرد جکر و مرجنج تفاهت ترست نفع او در امراض جکر بیشتر است و قوا
مرارت از حرارت خالی نیست و کاشنی مقوی معدهٔ است
خصوصا بری و صفرا و کبد طلب را بعد از قصد خوردن کاشنی
با سرکه نافع است و کاشنی صاحب سرد صرفست و خاد از

مرکاه کوفته بر کزین زبور نهند تحلیل و رم کند سلق مرد
و ترست در اول درد و طوبی بورق هست جلای اندک دارد
چندانکه انیست لیکن انجذار او و خروج او اسریع از خوخ
جمیع بقولست و از برای آنکه مرکب القوی است یعنی کرمانه
کرحار رطب است و در و تلطیف و تفتیح سده و کبد و طحال است
خصوصا مرکاه که با خول بخورند و بوران سلق با مات مناسب
محوران است مرکاه که با طشیل پزند مناسب محوران است
مرکاه که در طشیل نخود و پیاز و افاویه پخته باشد و اصول سلق
انجذار او اعسر و نفخ او اکثر و ردارة او معده را پیشتر است
از سلق او و مناسبت میرود ان را با مری و افاویه و ابازیر
و بعضی کفته اند کر سلق پیاده شکم می بندد و سفید میکند شاید
و آب پخ سلق مرکاه کر در پنی چکانند فضول دماغی بیفشاند
و ابریه از سر پاک کند و تحقیق با آب سلق اخراج اثقال از
امعا میکند و خاد سلق بر ادرام پخته و خام محلل ادرام است
اسفاناج سرد و ترست در اول و بعضی کفته اند کر در عود بد

معتدلست سریع الانحدار و محمود الغذا است طبق و ریه و سعال
را نافع است و در وقوی جالینوس است کر بان قیئ شکم
میکند قامع صفرا و دم و موافق محور و میرد و مرد و است الا
آنکه او فق محوران را آن است کر با کشک الشیر طعامی
سازند خربزه و خن بادام بس نافع باشد تب و سعال و میس بطن
را و آما میرودان را با کوشت خربزه و بیرنج و افاویه کارد
پزند و در اسفاناج آنچه در اکثر بقول انفع و بلغیت خوان
می باشد نیست حماض و آن را در شهر ما ترشه میکویند
و آن نقد ایست شبیه بکاشنی و برکه چندانه ترش طعم سرد و خشک
است در درجه اول و قابض است و فیر ترش نیزی باشد
بر رودت و قبض ترش اقویست دافع صفرا و مطفی صفرا
و مسکن عطش و عاقل بطن است خاصه اکر با صاق یا آب
یا زرشک پزند و اما آن قسم کر ترش نیست غذایی محمود میدهد
و قوت او مرکب است از قوتی محلله و قوتی مبرده اعضا
و این قسم نیز ترش طعم و قوت او شبیه طعم و قوت سلق است

الا آنکه سلق اطیب ازوست و در حامض رطوبتی لزج غیر
محاطبست که باین رطوبت مطلق بطلست هرگاه که با آب
و روغن بادام پز خرما گوشت فربه و باین رطوبت نافعست
و در جمیع اعضا نافع است در مرا صفرا از برای آنکه این رطوبت
مزلق صفراست و این رطوبت بتریه و جمیع نافع است و تخم
حامض سرد و خشک است در دوم حابس طبیعت و نافع در
یرقان است و ضماد او نیز حامض با پسر کاجوب دو قوا را
نافع است و ریختن طبیخ اصل حامض بر اعضا نافع است
در حکه کرنب در شهر ماش گلم بیکوبنه گرم و خشک است در
اول غذایی اندک غیر محمود میدهد و کرنب مختلف القوتیست
رطوبتی گرد و دست جالی و مسهل است از برای حدق که ادرارست
و جرم او بر تخفیف حابس بطن است و کرنب اذا غذیه لطف
است و از اورمان او مرا سودا متولد میشود و اگر با گوشت
فربه یا گوشت مرغ پز خ غایله آن کم شود و گلم نافع است در
علت جهری که از رطوبت باشد و ضمادات بسبب پوست

چشم صحیح را و گلم عادیه و طحال خمار را و مخفف سکته و نافع
در عشه است مر قوا گلم را ان پخته در بول و حیض است
و لین طبق و صدر و آشامیدن این مر قو سبب خروج
او از بطن است بسرعت و این مر قو نافع است در ارتعاش
و در ذات الجنبه هر دو و گلم منوش احلام و مضر بمعده است
و تخم او قاتل دود و منقی کلف است و بجوش زن بردارد آفتاب
سفی از زخم بکند و ساق گلم هرگاه بسوزانند مجفف و محلل قوی باشد
و کل گلم مدر طمث است و اصل گلم شامی که آنرا قنبیط میگویند
غلظ او اکثر و انحدار او ابطا و تولید سودای اکثر است الا
آنکه جرم او کمتر است نضاج کرنب در دوم و خشک است
در اول و حرارت او کمتر از حرارت فرنج نهری است و نضاج
الطف بقول ماکولات است و در رطوبتی فضلیه است زیبا
و منعظ است و در قوی قابضه است مقوی معده و جگر
سرد است و معین بر هضم و مشتهی طعام و مسکن غثیان عاشق
از بلغم و مسکن فواق و عجشی و سکن بیضه و مشد او عیه

منی وقاتل اودست **طرخون** کرم وخشکست دردوم عسرالانهضام
ومجفف رطوبات ومحدث وجع حلق است چه دات تقلع
راهرگاه کرکجا وخوردن طویل در دهن دارد **رشاد** کردر
شهرماش تهاتیزک میگویند کرم وخشک است مسخن معده
وحرکت معده را رادیت مقطع وملطف اخلاط غلیظ و
مخرج کرم از شکم ومحرک بادست واحداث رطوبتی بلغمی میکند
بخانه میکند ازین جهت کای اذ تقطیر بول حادث میشود
هرگاه کربسیار خورند تنقیه میکند از رطوبات غلیظ
ومناسب امزجه حاره است البته **کرپس** کرم وخشک است
دردوم خوردن آن تخمه وطعام مردد ملطف ومدر بول وطمث
وشیرات معده واو معده را بهتر است از جمیع بقول کرشکا
ادست انهضام اوپسر واخراج او غیر سریع است وبایع
کرمقدم برطعام تخورند محلل ریاح ومنفخ سدوکبد وطحال
ومصلح است ومضرات صفرا وخان وآب سرد وشیرده
مرضع را بصرع می اندازد ومعده را نافع ومسکن عطشان

ومحرک جشا ونافع درنخواست وبایدکه در جایی کرتوم کزیون
عقرب باشد ازخوردن کرپس اجتناب کند کرنکایت کزیدن
عقرب کسی راکرکرپس خورده باشد اشدست تبقیع کرپس
وخوردسم یانجاصیتی دارکرپس است **کزبره** رطب مرکب القوت
وغالب برو برده وپس است واو بیخوا اشبه از غذاست
واز آنجهت کرشما می باید خورد وانگرک اوعلی بپسیار از
کاهو میکند از حبس وتولید وتخدیر ومنع بخار از صعود بسیر
وموقوف داشتن غذا تا منهضم شود واین خاصیت اوست
ازین جهت نافع است اصحاب سوداوی اعصاب وصاحب اسهال
وآنکه پس باکرمعده او مشتمل نی شود برطعام خصوصاکه باسهال
بخورند وارد وقبض است ازین جهت آب او نافع است در
رعاف وبثور فم وقلاع وکزبره محلل اورام حاره ومسکن
حرارت آن اورام است وبسیار خوردن کشیز تر مظلم
بصر وتخلط دهن است اما کشیز خشک کرجلجلان است بزبان
عرب شدیدالیبوست است مقوی معده وقاتل بطن وقطع

ترف است هر زمان که بریان کنند و نافع است از خفقان
گرم و نافع قی است و کشیز خشک و تر هر دو کاهر قوت باه
و سنی است قاقبری که در شهر ما ش سبزه میگویند گرم و خشک
است در اول لطیف و جلا و قطاع و مطلق بطن و مفتح
سدد گوید و طحال است و باید که ببرد و آنکه از و اطلاق بیشتر
میخواهد در اسفیدباج بجوزد و در و تعریف اسفیدباج در
آخر این فصل خواهد آمد و آنگاه در آب بپزد و با سرکه و فلفل
و امثال آن بجوزد و در و جلایی قوی است که بیق و کلف پاک
میکند و آب بیخ او هرگاه که در بینی چکانند رطوبات غلیظ از
دماغ فرومی آورد ابهون و او را مارجوبه میگویند گرم است
در اول معتدلست در رطوبت و یبوست و بسیاری ارطب است
و غذائیت او بیشتر است سوده سنی و محرک باه و مدر بولست
و غذائیت او متوسط است میان قلت و کثرت و در بعض
جاها ست ازین جهت مفتح سدد و ملین بطن است و نافع است
در درد پشت و سنی کرده و سنخی شاذانه نافع است صدر

و بیه راو او را میخورند با گوشت پخته و گاه بر دهن مطبوخ
کرده و بری مطیب ساخته و از و خاکینه ساخته و خورده
او را در دوغ باه و امثال آن خورند لفت شلغم گرمست در اول
درجه دوم ترست در درجه اول اصل آن هرگاه که پخته بخورند
هیچ چیز از جنس او غذا اصل او نیست الا آنکه غذای او غلیظ
تر از معدلست پس باید که اصلاح آن بکمال بلیغ کنند
و چون متولد از و متوسط است میان جید و ردی و شلغم مفتح
و ضغط و مولد سنی است و مسن و در و قوت ملطفست که
بآن مدر بول است و نافع است در ضعف جیشی که از رطوبت
بود و موافق محرورینست الا آنکه بسیار گرم و رده باشند
و آب شلغم نافع است در ضعف اطراف حادث از سرد او
نافع است در نقرس و در و مفاصل رقیق آب برگ او در
و تخم شلغم نافع است در سموم بصل پیاز گرمست در چهارم
خشک است در دوم مسخن و طیب و معطش و ملطف اغلاظ
غلیظ و مقطع آن و منفخ پیدا و است اگر دو نوبت بپزند و بخورند

غذا بود و پیش از طبخ اصلا غاوی نیست نافع است کسی را
که اشتهای غذا او بسبب بلغم پسیار رفته باشد مصدع و مضر
بصر و چشم است و بعد از طبخ مولد بلغم است نافع است پخته
آن سعال و خشونت صدر را و در پیاز رطوبت فضلیه پسیار
که بآن منفع و مسقط و مکثر منی است ازین جهت هر چند خشک
میشود نفع او مکثری شود و تیزی پیاز طویل از کرد و سرخ از
سفید و خشک از تر و خام از پخته پیشتر است و پیاز تازه
زنده میکند و اشتهای غذا تا حدی که بوی آن مشوی است
و مطیب طعام و برنده از هوست طبع است ملین بطن و محسن
لون است و اکتحال بآب پیاز و عسل محدد بصرست و پیاز
مناسب محرورین است مگر پیاز مخلل و پیاز مخلل مضر بصرست و
پیاز را خاصیتست در دفع ضرر سیاه و ضرر باد سموم و پسیار
خوردن پیاز مولد خلطی ردی و مضر عقل است و مالیدن
پیاز در جلد منبت شعرات در دار الشعلب و طلا از تخم پیاز
و آب پسیار کهن پسیره و آب پیاز نافع است در کرای کوشها

مرکاده کردار گوش چکاند و منفخ او داد و او پسیرست جون
قشیده بآن تر کرده بر دارد و اگر آب پیاز بر گزیدن سگ پیزه
نافع بود **نوم** سیر گرم و خشک است در چهارم الا آنکه تسخین
بدن میکند کریمی شتابا عوارت عزیزی تحلیل ریاح و تفریق
آن میکند تا حدی که مانع از تولد قولنج ریحی است هر گاه که
پستعد آن او مان کند بر سیر و پسیر مطلق بطن و مدر بول
و مجفف منی و معطش است لیکن قاطع عطش کاذب عارض
از بلغم متولد در معده است نافع است در ادویت و در مکه
کهنه مرقق دم و محرون و منفخ سده و ملطف اغذیه غلیظ است
و مضعف بصرست پیش از پیاز بقوت تحلیل و شدت
تجفیف و غذای او اندک است و او شبیه است بدو از غذا
و چون پخته تیزی از و میرود و غذای صالح غیر رای می دهد
و سیر سرد کرده را روایت حب القرع بیرون می آورد و ملین
بطن است و سر فرا کنه و جمیع امراض بارده دوا الشعلب
اورده دندان از سردی را نافع است اسپرگیم مقام تریاق است

در کزیدن بوام و نافع است در فوق النسا مرکاوه در آبسه
حقنه کنند و نافع است در نهش کلب کلب مرکاوه خام و کنند کراث
کنند ناکرست در پسیدم خشکیت در دوم تصدیع اخلام چشم
در دو کنز از سیر و پیاز است بطی الانهضام است معده را
بد سوداکیموس رویست ارد قبض اندک مست کر بآن مایل
بحریان دم است ملطف و مقطع اخلاط لزج و محلل ریاح
غلیظ است ازین نافع است احجاب بواسیر را مرکاوه کنند
نوبت در آب بیزند بعد از ان آب پسر و بران بریزند و
در زیت مطبوخ کنند و تفید کراث بر بواسیر هم نافع است
و مصارعه کنند نا بسرکه و تراب کنند قاطع رعاف و تخم کنند
مرکاوه کر بریان کنند و مخلوط کنند با عسل آلاس نافع باشد
و در زحیر و اختلاف دم حادث از قبل معده و مرکاوه کراث
با جو بپزند نافع باشد و در بو حادث از اخلاط غلیظ و کراث
مرکب باد و منفخ و معین بر اکثر رطاع است نفخ میکند اشتهاء
را و در ان کراث مصدع و مظلم بصر و نماینده خوابهای بد است

و نافع صعود بخار راه از سر سرکه و کر و ابس انجوه است و کراث
مدر بول و طمث و مضر در قروح کرده و مشاء است قاطع جشاء
ترش است و تخم کنند با قطران اگر دو کنند کرم از دندان
جدا زده و نشستن در طبخ آن نافع است در صلابت رحم
فجل ترببزه کرم و غلیظ و طویل الوقوف در معده و بطی الانهضام
و منفخ و معفن غیراست و محدث فشاء و جشای منتن و بواسیر
با مری پیش از طعام بخورند تلیین میکند و غذای او رداست
بسبب عوافت و باین عوافت قطع ماده بلغم معده و مذیب
آن و منقی آن جی است و بعوافت مدر بلال و منقی کرده و
مشاء است و ورق آن از ین اضعف از اصل اوست
ولیکن تشهیه و مضر از ورق پیش از اصل اوست و ترببزه
بهاری نازک لطیف ناضم است چون سابه بقول ملطف و بادزی
کبیر ابلم گوجت زبستان نگاه داشته اند قوت بر هضم طعام
ندارد و گفته اند کر فجل کابلی و مضر شدی یعنی هضم غیراز خودش
و فجل بحریه نافع است در سدال قدیم و غذای فجل خام پیش از

غذای بخته است و سوء هضم شود و از فضل خام ریاح غلیظه زائد
خاصه صابا اغذیه غلیظ مثل کشک با و مولد ریاح است و
در اسفل بطن بل کرد اعضاء آن و ازین جهت گفته اند که ادمان
فضل مصلح حواس است و این تصفیه بآن است که بخاری کرم
از وصول میکند و تلطیف فصول حواس میکند و رقت آن
منفتح سپرز و طحال و مزیل یرقان حادث ازین سوء هضم
و نافع درد کوش از برودت و ریاح غلیظ و مزیل بهره
حادث در جلد از صفراویه است و تخم او درین افعال اقوی از
و مرکاه کرتخم او با کندش طلا کنند بر بهق اسود پاک کننده و فخار
از فضل باریکی است که بزرگ نشود و بپیارد و زیادن فضل محدث
سعف است و دهن فضل حار رطیف و محلل و مسکن درد کوش
است کر از برودت و ریاح غلیظ حادث شود **بزر** کرم است
در دوم ترست در اول خشک و کفته از غذای او کمتر است و
اکل آن خام و بخته سر دو پستی است عسر الانهضام و در اول
وطئ است و تخم او در تریاک با و اقوی از و در سینه

و شش را مضر نیست و حوائق محمود نیست کثیر النفخ و بطی الهضم
و مسخن کرده است و او را حوائق از کمیت و باید کرد اول خیار
نوبت در آبهای متعفن و پز خرد آنرا با کوشت اسفیدباج با او
خاره پز خرد و بعد از پس کر مطیب ساخته بکوزند **و شلغم**
کنکر بعضی کفته اند کرم است و کرم تر از لبون است و
رطوبت او کمتر از رطوبت لبون است و بعضی کفته اند
معتدل است در حرارت و برودت تر است در دوم و بعضی
کفته اند پسر دو ترست و بعضی کفته اند سرد و خشک است
و در نیت کر او را اصناف مختلف الطباع بحسب اختلاف
بقاع و منبت باشد و مشهور از انها کنکر است کر او کرم
و منفخ و مهیج و مدر بول و مسخن کرده و مطیب عرق است پیرون
می آورد خلط غلیظ کر مرتبه است و انکشار از کنکر مصدع
و موجع دهان است **سداب** تر او کرم و خشک است در
دوم و بهتر از تابیج بقول طب ریاح از بدن میکند و نافع او و یرقان
امعاء سفلی را و کسی را کر قولنج عارض میشود و خوبی نیست معده را

وکسی را کرده وصداع میکرده وخاصیت او تجفیف منی وتبکیل
شهوت جماع است مدر بول وطمث است ومقاومت با ادویه
قتاله میکند مرکبا وکوسداب پیش از ادویه قتاله خورده باشند
جلا تیز میکند دانه وبوی پسته دهن میبرد وتحلیل اخلاط
غلیظ لزج میکند **کبر** کرم وخشک است در دوم وبعضی گفته‌اند
در سیوم در دوم لطیف است کرمسا ویت در شاخ تر
تازه او ودر ثمر او که آنرا اتراج گویند میکنند وتخم او مضادیه
او اذکت وچون اشتهاء را ضعیف شود کبر اکلات واجبا
آن میکند وکبر مطلق است خصوصا مفعل ودر کبر تخمی وتیزی
کربان مقوی است وتیزی او مشاوقت عجب تفاوت موافق
وافعال متفاوت در کمال عجب تفاوت تیزی واطلاق فعال
ورداءة معده را کبرات **ثبت** کرم است از دوم در سیوم
وخشک است از اول تا دوم در دوم وبارد رطب است
هر زمان که در طبیخ ایشان پزند شیر زیاده میکند وشکم نرم میکند
واورام بارده می پزد وتحلیل در خشک پیشتر است وتخم او مفتح

وفاکهه او نافع است در ریش ست پر عدیه خصوصا در اضداد
تناسل **صعتر** کرم وخشک است در سیوم طارد ریاح وسعین بر
مضم ومطف اطعمه غلیظ وسرع انهضام وزوال آن است در
بول وطمث ومحدد حیرات ازین جهت مصلح اطعام بارد
است **کشوث** کرست در اول در دوم اول خشک است در آخر
دوم دارو بشابه لیف کهنه است ورق ندارد وکلی کوچک دارد
در دو کمی وعفوصت است مقوی معده وکبد ومنفخ معده ومدر بول
ومزاج فضول هفته از عروق ونافع در حمیات مشتاه است
آق البقول البریة والبستانیه بقول بریه لایق غذا
مستقل بطریق تداویست **آق عاقر القرح** سرد وخشک است
در دوم ثمر آن کرعاقر القرح اسم نبات شده بسبب وجود
آن ثمر مدر بول ومنقی کبد کرده وشافی **شاهترة** معتدلست
درگرمی وخشکست در دوم وبعضی گفته‌اند سرد وخشک است
در سیوم وبعضی گفته‌اند سرد در تست در اول مقوی معده است
خصوصا کرسرکه بخورند مقیم وموکل اشتهاست **واقی نبق البر**

گرم و خشک است در سیوم مدر بول و قاطع قی است مطلق بطن است
و فتح سدهای جگر و مدر و مخرج آن است و همین صفت را دارد و عاش
و زوفا مطلق بطن و محلل و مدر بول و عاشا و زوفا با فشه
در حلت بصر و مدر و مسهل نفث اند برگ ابزوه مرکاه که بپزند و
بخورند شکم نرم کند و باد ببرد و مدار بول کند و اگر بپزند با
کشک جوشانده و بر نفث فصلهٔ گرد سینه است و ازوفا
عسر الانهضام و ردی الغذا است مدر بول است در قوابل ادویه
و کرایخ و ردی الغذا است مدر بول است در قوابل ادویه
قوابل و با زیره مدر اطمعه و اغذیه آن در دیگ بپزند و بجراحات
تا طپیت اقبال کند بآن دهنم آن بکنند مثل آنکه در غذای
بی مزه مثل کره و تلخیل می اندازند دوم آنکه بوی نامطبوع
در غذای باشد و تطیب آن غوابنه مثل اندختن پیاز با
گوشتی که زهومت داشته باشد سیوم برودت غذا است که
با آن چیزی می پزند که تعدیل آن کند مثل آنکه گوشت فیل را
میپزند چهارم غلظ غذا است که لطف با آن چیز نه مثل گوشت گاو

گربیر با آن می پزند تا انهضام او با مداد لطف تمام شود
چهارم لزوجت غذا که با او چیزی مفتح می پزند در عروق غلیظه تواند
رفت و با قاطعی بدون تواند رسید مثل آنکه زیره با برنج می پزند
این پنج عرض با نفراد با اجتماع ثنایی با غیر باعث ترکیب اوده
یا اغذیه است اما مقدار آن بعضی متعارف و مشهور است و حاکم
در باقی تحدیس است از حال موجود مقتضی جمع و علی کل حال اوده
آن مقدار رفع نباید کرد که طعمی مفرط یا کیفیتی مفرط در غذا پیدا
شود که مضر غذائیت غذا شود و اما کاه و زیره آنرا دوام نباید
ساخت بل که احضار آن از برای اصلاح آدم است مثلا دوام
مطبوخی چوب مثل آب گوشت چربت کار با آن حاضر میکنند
بچشیدن آن در اثنای اکل چربی سبب تقلیل اکل نشود و حکم محللات
همین است ج نمک گرم و خشک است در دوم جلا و محلل و قابض
است بس تجفیف او قویتر مانع از اسراع عفونت بگوشت
و معین بر هضم طعام و مذهب وخامت و بد کواری طبخ و لطف
آن هر که اشتهاست و اکثار از نمک محرق دم و مضعف بصر

و مقلل منی و مورث جرب و حکه است و نمک موافق کثیر المزاج است و ملاغزان را مضرات و مزه اصناف نمک سهل المحمله طعام است و معین بر قی خصوصا نفطی و نمک سیاه و هندی بهترست در اسهال بلغم و سودا و دافع ضرر نمک چون و شیر بخی و خام مرطب است **فصل** سرکه مرکب از ده و جوهر حاره و بارده دو جوهر بارده و پیشتر است و هر دو جوهر او لطیف است و سرکه قوی التجفیف است ازین جهت دافع شدت عوض مضرات باعضای عصبانی و مانع انصباب مواد و قامع دم و مطفی صفرا و ملطف و مقطع غذا و غلظ غلیظ است و مضرات باصحاب سودا و بروده مزاج و سعال و ضعف عصب مقلی و مهزل جوانست و اصلاح مضار او از بدن با سفیدباج و نخود آب جرب است **بره** کرم است در آخر درجه دوم خشک است در اول پیوسته مجفف و ناشف معده و ملطف اغذیه غلیظ و قامع لزوجات و مانع اجتماع بلغم غلیظ در معده و روده است ازین جهت نافع است کسی را که قولنج عارض میشود یا

کرم در امعاء او متولد میشود و مسهل بطن و مفیق اشتها و مطیب نکهة است و بخاصیت نافع است در صدور ورک بشرب و حقنه هر دو **فلفل** گرم و خشک است در چهارم مقوی معده و کبد و هاضم طعام و مانع از تولد فضول غلیظ از اطعمه است بیرون می آورد فضول گرد سینه اصحاب ربو و سعال ترست مرفق دم و محرون است جشای ترش میبرد و قطع غذای غلیظ میکند و اورا عملیای مضر میسازد و کسر ریاح میکند موافق محرورین خصوصا در تابستان و دافع اوجاع کرد میوه ها ترش و ربوب این میوه است و دار فلفل مثل فلفل است در آثار و تسخین او کمتر از تسخین فلفل است **دارچینی** گرم و خشک است در دوم لطیف است در غایت لطافت و مشه یه التجفیف است اما شدید التسخین نیست ملطف اغذیه غلیظ و معده آن از برای انهضام و مقوی معده و نافع در اکثر امراض آن و منتج سپرز و کبد و مدر بول و طمث و محد و بحرارت نافعست کسی را که گرفته و کزیده باشد و کسر ریاح دارچینی بفلفل و امثل

آن برا لحاظ است واما تر در آثار مثل دارچینی ضعیف
العلت واو را عطریتی و خاصیتی در تفریح است و ایجاد
با طعام و کاسر ریاح و لطیف و موافق کسی است که او را
قولنج ریحی بسیار میکند و جشائی خاص دارد و او گرم خشک
است در دوم مطیب نکهة و مقوی معده و معین بر باه است
کشنیز یا به سرد و خشک است در دوم و گویند حبس در
شان او آن است که موقوف دارد غذا در نگذارد که مخمر شود
تا تمام شود و هضم آن ازین جهت نشاید کشنیز بسیار در
غذا غلیظ انداز د و بسیار باید ریخت در طعام کسی که قی بر
غلبه باشد و با او افاده مسخنه باید آمیخت و کشنیز کم باید ریخت
در طعام صاحب ربو که محتاج بنفث فضول است و هم چنین کشنیز
مناسب صاحب بلاوت و نیان نیست و امراض بارد مطلق
و سائر مقصوصا کشنیز در ان مناسب نیست و در ان حال که کشنیز
نافع است او را بتنها استعمال نباید کرد بل که چیزی از توابل
ملطفه مثل زیره و جمع کند و کشنیز نافع بطن و مسکن التهاب

معده و دوا یع آن است کون کرمت در دوم و خشک
در سیوم ملطف و طارد ریاح و محشن و ناضم طعام و مدر بول
و مجفف معده و حابس اسهال متطلقه از رطوبت است
خصوصا منقوع در خل مفلو و کون قاطع ترف و رعاف و
نافع در مغص و در جمیع نفس حادث از رطوبت و محلل اورام
اثنین است و اکثار از اکل آن و نشستن رو بآب آن مضر
و جراحت و کون طلایم سرکه نیت بل که طلایم اسفیدباج مکوه
آبت سعتر گرم و خشک است در سیوم با خومت حداطار
و ریاح و منشی و منقی معده و اصلاح از بلاغم غلیظ و ملطف
اطعمه غلیظ است و سرکاه که با سپستر کجا زند بر طعام غلیظ تلطیف
آن طعام کند و لذیذ سازد آن را و سریع الانهضام شان گرداند
و ادرار بول و طمث کند و در درد و ارک نافع و ایجاد کرم و
خشکت در سیوم غلیظ الجرم و بطی الوقوف محشن معده و مجفف
رطوبت و ملطف طعام و مدر بول و محدر طمث و میغر رایحه فرات
بس باید که خل او استعمال کنند زیرا که او تعجب کرده اند از

انجدان و دارچینی و زنجبیل داشتر فاذ و سبب تعجب آن است
کر هر یک از این چار ده اتحلیل نفع میکنند شبیه بخار کرمین است
و بسبب تحلل تعجب نیست از برای آنکه از شش غیر دارچینی رطوبت
فضلیه است که در عروق پستان بریاح میشود و دارچینی رطوبت
عرض میکند تا اقصای عروق و رطوبات محصوره در اندام را
نفع میکند و انجدان مقاومت میکند باسموم و نافع است در
دردهای حاصل از برودت و جاذب مواد است بجذاب قوی
ضماد کنند بر بدن از خارج و مثل انجدان است در آثار
اصل آن کراویا که موث میگویند شبت کرم و خشک است
در سیوم نافع است در منفص حادث از ریاح و بلغم و در رطوبات
متولد از امتلاء و سوم است زعفران کرمت و در دوم خشکی
در اول با طعام و مضغ شده بعضلات و مقوی جسد کرمت
دماغ را خوب نیست و اشتهایی برد از این جهت تطیب طعام
با زعفران باید کرد و خاصیت زعفران تحسین لون و ازالهٔ
عسر نفس و تقویت قلب است و تفریح اشنه کرم و خشک

در سیوم معده را بارد و یبس الا بمضامت جالی و منتی آن
و مرکه اشتهاست زنجبیل کرمت در سیوم خشک است در
دوم در رطوبتی فضلیه است که آن باه زیاده میکند و زنجبیل
ملین طبیعت و ناضج طعام و ملطف مزار غلیظ و طارد ریاح و
نافع در ظلمت بصر حادث از رطوبت معده و جمع شده از میوه‌ها
و شل خوبزه است و دارچینی در مزاج و نفع در امراض
بارده قریب بزنجبیل است شونیز کرم و خشک در سیوم
تیز و مقطع بلغم و جلا و برخوه باد و قاتل کرم است و اگر طلا
کنند بر شکم نافع است در انتصاب نفس مفت پسنک کرده
و شنانه است در حیض است و بجوش آرند سرکه خوبسانند و خشک
کننده و مسخن کننده و ارخی کننده و نفس برگشته لثوه را نافع و
کرویا اصل و خمیره و رگاه است که آرد جو سرشته نظیر و رگاه
دفن کنند جهل روز تا مشکل شود و تکمیج بزبان شیر از نوادر
است و حقیقت آن تغریت در رنگ و در رنگ میل بسرخی میکند
و میل بحمرت بعد از تکمیج در شیر خوبسانند و از توابل ابادیر

آنچه خواهند بآن اضافه کنند و در آفتاب پرورند و طبیعت آن
طبیعت آن چیزست با آن خلط کرده اند و کاه بآن منسوب میسازند
مثل کاه زکر و کاه انجدان و کاه شونیز و غیر آن و کب میکنند از
تنگ و عنوت مزیر کری و خشکی و حدت و حرارت مکاه منقطع
و ملطف و مشهی طعام و دافع فضول باسفل است لکن در معطش
و مسخن است مکاه کرا دمان کنند و آنرا دو اسپیره و اورغوث
بچکرا و بودرا و سبزیها و بجه مثل شلغم و ساق است کرد و قرشها
مثل هر کاه و فوه ساق و آب سیب و آب ریباس و امثال آنها
و هر مطفی و مبرد و مناسب محرور و اوقات حاره است و آنچه
با سرکه ساخته اند مبرد است و مغلظ بیت و آنچه با آب غوره یا
سیمار ترش ساخته اند مبرد و مغلظ و مطفی صفرا و فوران دمها
شکم و محرک ریاح و مصفر بسینه و شش و دشمار و درم است و
از هر کب لطافت و برداکرده اند و مخلات یا بقول آت
و اصول بقول مثل کرنب و پیاز و شلغم با طعام لطیفه ارطبه
مثل فنوج و پاچه بزغاله و گوشت بزغاله و گوسفند کریز غوره پرسیکه

با بقول و ابا نیره و اینها مطبوخ چون پسر دشمی بنده و او را
قریض میکنند و آن مناسب محرور مزاجان و محرور کبدان شهرهای
کرم و اوقات حاره است مطفی دم و صفرا و مقطع بلغم است و مضر
بسودا و یان و ضعف مصب و خشونت صدر است و اما طوم
غلیظ مجون کوشت کاه و کوسالهٔ کرد بعد از پختن در آب و نشف
بایته از ان درپسر کری پزند با بعضی بقول و ابا نیره آن را
طعام میکویند تبریه مثل قریض و اغلظ از قریض است و موافق
مزاج بارد و امراض باردهٔ است و اما پچکوی خشکم براز بقول
حاره مثل شبت یا بقول باره مثل کاشنی بعد از ان چون
قریض بخته او را مخلص میکویند آثار و افعال او قریب
بآثار قریض است الا مخلصی کرا زکفته بچه ربقول حاره مثل سیر
و سداب شکم را پاک کند که آن مناسب محرور یست مناسب
مبرودست و بیشتر کرا زین اغذیه مصفی میشود آن را طعام
میکویند و قریض و طعام و مخلص هم اغذیهٔ محروران است
و کسی که طعام در معدهٔ او باخراق فاسد میشود و صاحب علیکه

و آنچیس که اشتهای او بسبب عوارت رفته و آنرا اصول بتول
و بتول مخلله چیس کبر مخلل ملطف طحال است و منفخ سده و مسخن
و معش نیست الا اندکی و خیار مخلل مبرد و مطفی است عطاء
مرتبه ترش تر و کهنه تر است در تبرید و اطفا اقوات الا
آنکه طویل الوقوف است در معده بصل مخلل محرک اشتهاست
جدا و چون کهنه شود در سپرکه او را تعطیش و صعود بسر فیضاند
و ثوم مخلل و بصل الذینه مخلل که در شهر ما ش پیاز مخلل میگویند مبرد
مضاب مبرد و یست که میل بمخللات پیدا کند و بصل ذینه طویل الوقوف
است در معده شلجم مخلل مشارکت مخللات مبرودت لکن
منفخ نیست بادنجان مخلل ردی الخلط است از جهای ترکیب
تیزی و ترشی در طعم او اشتهای غذا از و میماند و جمیع
کامهای شود و مخللات ضارت کسی را که در حلق خشونتی دارد
و شور ضارت مستقیم جرب و حکه و سعفه را و جمیع امراض
حادثه از احتراق خون و فساد آن ل المربیات مربی چیزی
است که در عسل یا قند بپرورند و با عسل و قند مخلوط نشود و انچه بی

است که در ان شیرینی که بپرورند بآن مخلوط شود و مربی و انچه بیا
از برای تقویت معده میخورند یا از برای تنقیه معده از فضول و
رطوبات باقیه از غذای متقدم مثل زنجبیل مربی که هر دو اثر دارد
از برای تطیب نکهة میخورند مثل کلکتذیا از برای تقویة باه میخورند
مثل مربی گزر یا از برای لذت صرف میخورند مثل مربی کدو قطینی
نافع است معده را که در رطوبات بلغمیه باشد هرگاه که ناشتا
بگورند و نیک بجاوند و مناسب مجوریت فصوصا در گرمی هوا
و سکری الضعف از خصلی است بلیلهٔ مربی دابغ معده است
و مقوی آنرا می نگارد از معده فضول رطبه را زنده از محض اینها
جهت ادمان او مبطی شیب است و محسن لون و با اسیر را و اصحاب
سوداوی متولد از بلغم را نافع است و همین آثار دارد آملج مربی
الا آنکه اضعف از بلیله است و اطریفل صغیر اقوی از بلیله است
در این افعال الا آنکه اطریفل مقلل منی است اترج مربی
عسر الانهضام و طویل الوقوف در معده است و اگر در عسل اکثر
غلظ او میپرورده اگر ادویهٔ ملطفه مثل زنجبیل با او مزج کنند تسخین

معده کند و پاک کند از رطوبات وحشی و ناضم و مطیب نکهت
و نافع درد معده باشد **زنجبیل عربی** قوی اطارت و مسخن معده
و جگر و ناضم و جالی و نافع از هرم و بلغم غالب بر برانست **شقاقل**
عربی گرم و تر است و گرمی او کمتر از زنجبیل است مسقط استسقاست
منی را زیاد میکند زیادتی بپسیار هرگاه که او مان کند **جوز عربی**
نافع است مرضعف کرده و باه را زیاده میکند **خلنج عربی** در آثار
همچون جوز عربی است **کمادری عربی** لذیذ است و نزبر عوارت
او در ایستی مترتب است و نزبرودت او ازین جهت او را نه
برای معرف لذت میخورند **سنبل عربی** مقوی معده و نافع ورقی و
هیضه است **سیب عربی** مقوی معده و قلب است **بنفشه عربی**
ملین حلق و مسهل سهال و ملین بطن است الا آنکه مرخی معده
و مسقط اشتهاست **ورد عربی** نافع و مقوی و نافع در قی
و لقوه است **لیموی عربی** مطیب نکهت و قامع صفرا و مغری
بکواری غذا و معین بر هضم است و جمیع مرباجات هر اثر که از
از ترشیات و آنچه با آن تربیت یافته از عسل و فانید و امثال

دوم غذا حیوان آنست که اکول از حیوان یا جزو او مست یا فضول او
مثل شیر اما از حیوانی حیوان اکثر آن در استعمال اکثر مردم گوشت
است و طعم اکثر و اقوی انواع غذاست در غذائیت ازین جهت
حیوانی که اغذیه بلوم می کنند مثل سباع اقوی از غیر خود مجتنب
از اصناف مردم الی که اکثر اغذیه ای ایشان بلوم است مثل ترک
و عرب اقوی و اشجع از غیر خود الا آنکه اعظم طوم بر قوت باضم اصعب
از نباتیات ازین جهت مرضی را سبب ضعف قوی از جمیع
طوم منع میکند اما گاهی از طی سریع الانهضام قلیل التغذیه یا ضافه
یا سایر طوم و طوم غذای اصحای اقویای کثیر الکد و التعب است
و غیر این طایفه متحمل ادمان آن نمیتوانند بود از برای آنکه طعم
وی است که منعقد و منجمد شده و چون منهضم شده بکلی مضمحل میشود و
اکثر آن هرم و فضلهٔ ارضیهٔ او بغایت کم است و جمیع طوم با ضافه
با بدن گرم و حرارت سبب تولید دم بپسیار الا آنکه مراتب حرارت
و رطوبت و لطافت و کثافت آن مختلف است و سبب اختلاف
سه چیزست اول اختلاف ذوات و صورت حوارث شاب

پس رطوبت او کمتر از گوسفندیست که علف تر میخورد پیوسته
مرئی حیوان گرم در بدن میان قوی باشد اطیب از حیوانیست که
در بیابانی و کوهی باشد و حیوان تر اطیب و اغذی از حیوان
لاغر است و حاصله او تعفن زودتر متولد از پیشتر و لاغر مکثرست
و مر حیوان کریس اضافی دارد مادهٔ جوان تا پیه و بهتر است
مثل شتر و اسب و گاه و مر حیوان کرطوبت او بیش است کاهل
الهضم معتدل در قربی بهتر است و لاغر اسرع از مر حیوان رودی و
قلیل الغذا است و ریع قریب الهضم بولادت از مر حیوان
کثیر الفضول سریع التعفن است و مر گوشت کر جوان خواه
از مزاج اصلی و خواه از تغیر و تعفن رديست و لحم مطبوخ از
از نکب و مشویست و مر لحم کر اصلب و اکثف است انهضام او
اصعب و ابطاست و مر لحم کر الین و الطف است انهضام او
اسهل و اسرع است و مر جنس لحم اصلب است چون نیک منهضم
شود تغذیه او بیشتر است و پخت لحوم کامل التدبیر ملحوم نمکین
ممزون بپخت لطیف کثیف است و از پیه حیوان اسمر بهتر

از سینهٔ ناقه است و از سینهٔ حیوانات پخته تر بود و نضول او
بیش از حیوانات مطلقه راغیه است و لحومی که او را بمک
و تقدیه نکاه میدهند از لحوم کبد عوارت و بیوست و رداءت
میکند و حیوان ناکول مر جنس است مواشی و طیور و حوت
و احکام مذکوره در آن مشترکند و لحم او در رونق محفوظ است
و طبخ آن در محوضات ملطف است از لحوم مواشی اقرب آنست
بمزاج انسان و ملایم تر مر آن را گوشت میش زنست اصحاب
سوداء را نافع و زاید در منی است و بز جوان اصحاب امزجهٔ
حاره را و در بلدان و اوقات حاره را نافع است و اصلاح
گوشت میش بجثن با سپرک و خوزه و دوغ و اشال آنهاست
و اصلاح گوشت بز بجثن با خوذ و کرز و شلغم است و با مر گوشت
بعد از ان از بقول دونگر مناسب مصلح آن گوشت با یرقوز
بعد از گوشت میش مثل سیب ترش و با او مثل خیار نخل و بعد
از گوشت بز انگور و با او بیار نخل جل و جوی گوشت گر بعلف
خوار موافق صحیح الحی در صحرا زمان و بلدان باردست و گوشت بره

اجود اطیب است و فضول او اکثر است موافق کسی است که از
اعتدال مایل ببرودت و یبوست باشد **گوسفند نر** گوشت گوسفند
در جودت و سلامت از عیوب و طیبت بکبش ماده اکثر نامست تا گوشت
میش است و گوشت کاو با اضافت با دیگر گوشتها مایل ببرودت
مناسب کسیست تعب غذای لطیف ربون او زود متحلل و مقرح خون
و ادمان آن مولد امراض سوداویست خصوصا در پیشه ران آن
امراض و هم در منقطع پیشود **بیک بز** گوشت کاو بچه خصوصا ماده
سرد شده آن **غیل و حبس** در گوشت اب دشوار تا گوشت
کاو است در خلط و تولید و گوشت شتر بغایت طیب و سخن است
و از اطعمه صید الوحوشی **بزکوهی** مراد از بزکوهی که سنگ گویند
جمیع آن اگرچه در عرف عام اصناف بسیارست مثل آهو و غیر
آن و او اقبه طعوم صید است باسنان و الذات و نشاید کرد
آنرا با پسه گوشت او خصوصات پیزند از برای آنکه تخفیف آن اعداد
آن است در پیختگی گوشت او **ارنب** گوشت او گوشت گرم و خشک
است تولید خون غلیظ در ناک سوداوی میکند شکم می بندد بول

و بول میراند و موافق کسیست که محتاج تخفیف است مثل
پیشتی و خارست کسی را که محتاج ترطیب و تسمین است مثل
مدقوق **گاو وحشی** بغایت گرم و غلیظ است قرب آن طیب با
باز میماند مناسب کسیست که مشکی از درد مفاصل و ریح غلیظ
باشد **اویل** گاو کوهی بهتر آن است که گوشت او ترک کند خصوصا
آنچه در گرما از جایی گرم آب خورده از برای آنکه ما میخورد
و سخت تشنه میشود و آب نمی خورد از ترس پیدایش زهر
و فضول آن بدل و گوشت گاو کوهی در مثل این احوال بسیار
مست گرمی گشاده این گوشت مطلقا غلیظ دردی است و اصلاح
آن بشربت بنفشه و گوشت **بز جبلی** گوشت روباه **ثعلب**
گوشت خرگوش است در آثار و یبوست مغز روباه معین است
بر پیشتن دندان **کبش جبلی** پاچه گوسفند کوهی در آثار شبیه بگاو کوهی
طوبی پسه گوشت ارنگان عسر الانهضام و ثقیل سبب
و بچه ناف است **قنفذ** گوشت خار پشت بود اشبه انفذات
نافست در جذام و سل و تشنج و درد کرده خصوصا گرخشک و سخن کند

دیگر زنده گوشت صید مرده اخلط است و بهتر از همه گوشت آهوست

طیهو طیرطلق اخف از مواشیست و خون متولد از آن ارق آن

و فضول آن کثیرست **مرغ آبی** مرخیط و نهر است بطی الانهضام

و کثیر الفضولست و آزاد خته طیهو رهر این نیست و طیهو نیز مجون مواشی

مرچند جثه او بزرگتر و گوشت او صلب تر است انهضام او دیر تر

و صعب تر و تغذیه او پشتر است و مرچند گوشت جگر تر و لطیف تر است انهضام

او زود تر و صلاح و تغذیه او کمتر است **واسع** طیور اقل از انهضام

و اصح آن از برای غذا دجاج است پیش از آنکه بیضه نهد و فروس

پیش از آنکه بانگ بردارد و مرغ خانگی و فروس هر دو بعد از نهادن بیضه

بی تو ابل بگذرند تا فضول رویه بکند و معده ملتهب از این مرغ با مثال

آنها از این جهت کمتر شرب این مرغ بعد از شرب سموم حاده و مثل زمستان

و بعد از گذر بیدن حیوانات حاده المزاج مثل زنجبار نافع و مسکن

است و گوشت دیک و دجاج مولده وی محمودست و مرغ پرواز

کثیر الغذاست تا صری گرگاه کثرت تغذیه او منتهی بتکثیر فضول

میشود مرگاه که قوای نباتیه بدن کامل العنت نباشد یا مقدار

تا کل زاید بر اقتدار قوای آکل باشد و مرق دجاج مولدم

محمود و مقوی اشتهاست خصوصا گر شکم مرغ از سیب و بهوانار

آکنده بپزند و نضاج و کشنیز تر با این مرق بپزند و این مرقه

مرطب و مستن است تسمین از شدت و ضعف و کثرت و قلت

تابع مرتبه سمن آن ایک و دجاجه گردرین مرق بپزند و دجاج

اگرچه لاغر باشد مرطب او پشتر است و فروس

پر مرگاه که بانگ بسیار و کلم و لبلاب و تخم دوشب و بستانج

یم کوفت و مغز جشق دار بپزند و بخورند و آورد از بدن

فضول غلیظ نیکو **تدرو** فروس از جهات شبیه دجاج است

طیهو اخف طیور و حشیه محمد و بهتر محمد ارطم و تغذیه کسی را کاید

تلطیف تدبیر باشد تیهوست **ورزاج** در احکام مثل تیهو یا قریب

بطیهوست و قلیل الفضولست مثل او و تخمین طاهر معتدیر خاز

تیج کبک اخلط در اج و تیهوست قوی الغذا و محمد بطن

است و کبک و دراج و تیهو اصلح اوقات خصوصا اصحاب کرب

نشاید کربان مداومت کنند و ملازمت خاصه غذا از برای آنکه این

طبیعی رطوبت جوهری و قلت فضول و لطافت جوهر
مرکبا اگر ملاقی قوت حرارت غریزی و تب شده زود بسرعت محترق
میشود و صفی از سودای حادفیش از احتراق ایشان متولد
میشود و آنچه ضعفا را مثل ناتوان و ابدان کثیر الفضول را
مثل پستیان بغایت ملایم و موافق است بل کمتر طعامی
ایشان را اوفق این طعام نیست محرور را با پسر کرده بیرون را
با نخود را فاویه و مرطوب را کباب باید خورد قلیه و در شهر
ماش و ترنک پاکباب میکویند و اگرچه سریع الانهضام است
ردی الغذاست اما مرق او مرکار ساده بخته باشند که او را
اسفیدباج میکویند قولنج را نافعست آما در تولید اقتضا بر
مرق و ترنک هم کنه از برای آنکه گوشت او قابض و شبیه کمتر
بزرکت حمام کبوتر اضعف از مخلف است و عمارت او کمتر
از عمارت مخلف است و رطوبت فضلیه مخلف بیشتر است و
ازین رطوبت فوق مشتمل متنازع با حداث حمی متواتره میشود
خصوصا خانکی پرواری و مصلح آهن سرکه است محروران را داد

باخود و ترنک بچنین مبردان را خصوصا کنجشک کرم و خشک و مرک
باه و منعظ است خصوصا مخلف کنجشک و مغز پسر کنجشک و
خصوصا که از کوشت کنجشک و زرده تخم مرغ و روغن فاکینه
پزند و کنجشک موافق محرورین است موافق مبرودات و مطبخه
کنجشک زود تر از کباب او منهضم میشود و باید که کوشت
او از اپستوان باز کنند یا با اپستوان خود بکوبند و نیک
بپزند تا هری که بچه احتیاط نکرده سنگ ماهی اصناف معتدل
الجرم سفید رنگ نیرزم که ماوای او آب صاف و پسنگ
ریزه باشد و ماهی کبیر الجثه اغذا و انهضام اوعسر است
و جمیع اصناف سمک پسرده تر است موافق مرطوب و فربه
و مبتلا با مراض باردهٔ رطبه نیست و موافق مدقوق و محرور
و امراض صفراییست و بهترین وجوه آن کباب است
بعد از ان از روغن برشته و آنکه نخیر آکوده در روغن برشته
میکنند و بریان کوارد و بعلی الاکثر است و ماهی تازه بلزوجت
و قدیم بملوحت مردد منقش است و اما ابراهی جوان جله

بهترین جلود جلد حیوان مشیره فاراست و جلد سرد و خشک است
مولد خون لزج است که تولید سپرز میکند ادرع و کراع پا چه
حیوان و کوشش دیر هضم ضعیف اطرارة و قلیل الغذا اغذیه باجه
بزغاله محمود الغذا و فاضل نزا نافع است رئوس کله غلیظ و کثیر
الغذا و بطیء الانهضام است و جون منهضم میشود کثیر الدم و
بغایت مقوی و معدل منی است جگر و سپرز سرد و تر و زود هضم و مطلع
معده لزج و بطی الانحدار و بطیء الفساد است پیش از همه
غدایی با قوابل مثل دارچینی خورند نخاع الغنم مغز قدم لذیذ تر از
مغز سر و اغلب ترست ترتیب باعتدال و بطیء الاستحالت و کثیر
منی است و بسیار خوردن مرخی معده است پستان سرد و تر
و کثیر الغذا و بلغمیت و غلیظ و بطی الانهضام و مناسب
جگر گرست و خصیه مشبه بیضان است و در ادرار و تحریک منی است
و هر عضو از گوشت حیوان کردک آن عضو است مولد بلغم است
عین در چشم حیوان عوامل انوک است لسان زبان اخت
اجزای کلهٔ است گوش اذن شفته و رده غلیظ و بطی

وعسر الانهضام و ردی الغذا و بطیء الاستحالت و ادمان آن
بلغم بسیار متولد میشود اکباد جگر چه الغذا است خصوصا
جگر بره و گوساله و مرغ خانگی طیبست جگر گرم و ترست و غذای او
بیش از غذای طحال و سایر اجزای جوف انست الا آنکه بطی الانهضام
بهتر و جوده او آنست که حمای تند کرده یا تنگ کباب کنند
طحال خون متولد از و غلیظ و سودائیست و ادمان آن
خوف امراض سوداست و اگر بگویند با چون گوشت یا دنبه
و پرنیان ارزوده غذای نیک بدهد و طحال از حیوان کبیر مهزول
بهترست کلیه گرده سپرز و خشک و ردی الغذا است
عسر الانهضام و زحمت و گرده حیوانات کبیر الجثه کبیر السن
نمی باید خورد و گرده گاو بره با پیه خودش و نمک و فلفل خورند
و گرده بره همچنین بیضه قلیل الغذا و سریع الانهضام
و بایل تسخین است آن را در آب بنا باید پخت بل کرد کباب خورند
از جمله مخش ماشش بره مناسبت قلب صلب و نخاعیه
بطی الانهضام است و چون بکمال منهضم شد غذای چند کثیر قوی

میده و همین چربی کوشت کرم و ترست شحم پیه در مرتبه
گرمی و تری همین نیست و غذای اندک بلغمی از مرد و متولد
میشود و مخصوصیت در معده و مای ناری مستحیل عبارتی شود
بسرعت الیه و نه کرست معده را مولد صفرا و مورث شعله
است و چربی کوشت و پیه و دنبه هم مناسب آن است که
طعام را جان لزج ساز نه تا مناسب تغذیه نیشود و کرش
حیوان و مرغ کثیر اطرکت بهترست فی فضول الحیوان فضول
ناکوار حیوان پشه است و لبن و آنچه از لبن می گیرند
آه پشه پس او شدید الشاکلذات از برای آنکه او طی
بالقوة الغریبه من الفعل و این از بسای آن است که بیاض
پشه حکم منی و صفرة پشه حکم خون حیض دارد و در صفرة پشه
پس فضیلت هست سرعة استحالة بخون و استکمال اکل آن
بخون و عدم ماخون فضله از ان فضیلت سیم آنکه خون متولد
از ان خوبیت شبیه بمزاج روح مشدیه است او را استعداد
بارواح از این جهت صفرة پشه او فی چیزا بیت که بان چیز

و اصلاح امور می کنند که از ان ارواح کثیره متحلل میشود
مثل از اط جاع و از اط هوام و الوان و بهترین پشها پشه
دجاجات و بهترین وجوه اکل آن آنست که در آب پزند
نصف طبخ قبل از آنکه او را کمال انعقاد حاصل شود دیم برشت
آنرا می کوبند و خاکینه ثقیل و بطی الانهضام و بطی الانحدار
خصوصا که با روغن کوسفند برشته و با روغن زیت سریع
الانهضام و سریع النزول میشود الا آنکه این بلا و متحمل
نیست و هر جند قوام خاکینه ارق و ارطب باشد انهضام
و انحدار او اسرع است و خاکینه از پشه کنجشک و روغن
کوسفند و پیاز مهیا است و پشه پخته با کب ارقوام و بره
و خوردن ملمس مخشونت حلق و دریه و میکن لوع و حرقت
شانه و مانع نزلات و دیر تر و جوه پشه در انحدار و غلیظ
تر آن پشه ایست که دفن کنند در خاکستر گرم و رها کنند تا
تمام منعقد شود و این در معده مستحیل میشود بخار دخانی و فاسد
میشود و افساد و غیر میکند لبن خیر از فضول حیوان است

پخته است در جودت از برای آنکه او دی متین قویست که
پستحیل بشیر شده و درین استحاله حرارت او کم شده و رطوبت
او افزوده و اگر صاحب مزاج گرم و خشک خورد در وی تحلیل
بکوفی محمود میشود و غذا او قوت او میدهد و ترطیب او میکند
و اگر با مزاج سخن خورد پستحیل بکوفی بلغمی میشود و بر دوت
در رطوبت ایشان زیاده میشود و شرط انتفاع جز امزاج
بآن آنست که در معده او صفرا نباشد شیر پستحیل بصفرا شود
و شیر از هر حیوان مرکب از پنج جوهرست اول بایته و مایته
شیر بعطف اخلاط غلیظه و مطلق بطن است بدوت و تکثیف
که در دوت جوهر دوم جبنیت دارد و مولد غلظ پسنده
در جبنه و پنیر کرده و شانه است و شکم می بندد بسبب غلظ
و بر دوت جوهر پنجم مخیته دارد و قریب باعتدال میان حرارت
و رطوبت است و هر چند شیر تنک تر باشد لطیف و تغذیه او کمتر
و هر چند غلیظ تر باشد تغذیه و تغذیه او بیشتر است
و شیر گاو اغلظ شیرهاست و شیر شتر اقل همه است و اطلاق

او اکثر است و شیر بز متوسط است و شیر خر بشیر بز نزدیک
است و شیر اسب بشیر شتر نزدیک است و شیر شتر مطلق
بطن و نافع در استسقا و مدر حیض است و شیر جاموس در قرب
ولادت بعد از انکه در غایت رقت و تلیین بطن است و لا یزال
بعد از ین رقت و تلیین او کم میشود تا انقطاع و شیر حیوانی
که علف تر و تازه خورده رقت و تلیین آن پیش از شیر حیوانیست
که کهی و خشک و اطراف اشجار میخورد و شیر این حیوان
معده را بهتر مست و شیر حیوان چرنده بهتر از شیر حیوان بسته
مجموع پس فرمتوکست و علامت شیر خوب آنست که در وقتی
دوشیده شده و شیر ابیاض و لذیذ و مایل بشیرینی باشد
و اگر قطره بر روی ناخن نهند مجتمع بماند و شیر کثیر الغذا و سمن
و مرطب است رفع خشونت جلد و امراض خشک مثل جرب
و حکه و سل میکند نگاه میدارد رطوبت اصلیه بدن و معلول
زمان نشود بل که مطول عمر میدهد و شش و حوالی این اعضا را
نافع است و سعال یابس و حرقه بول را نافع و مانع از نزول

حاده و مسکن حدت اخلاط و ریه و دافع غایله سموم حاده
و تشنج یا بس است حارت سر و چشم را و معده را کرفتح
دران متولد میشود و شیر نافع است قروح رحم را احتقان
بآن و نافع رمد را با سعیده که پیضه طلا کردن بر چشم و غرغره
بشیر نافع است ورد لوزتین و لهاة را و اقتصار بشیر
اصحار امناسب نیست کوام معتاد و بآن او شیر فرانفع
است مسلول را حلیب آن و حلیب آنست کرفی الحال
از پستان جدا شده بشرط آنکه تب ایشان تیز نباشد
و از شیر فرانفع است مسلول را شیر زن جوان صحیح معتدل
اللحم و شیر مضرات دندان دلثه را و مسیل بسرعة تاکل
دندان است و مضغه پسته کرد و کلاب به ازان مصلح
آنست و شیر مضرات محموم و مصدوع و صاحب غلظ
احشا را و کسی را که در بدن او مرارهی باشد و هرگاه که قی
از شیر بخون یا داغ کردن بآهن یا سنگ تا بید با تش
سوختند شکم می بندد و کاه زیدیة و جبنیة شیر بابتیة یا

بکنجین

بکنجین از شیر پرون می آورند مایته کرمی ماند و آن را
ماء الجبن میکویند ملطف اخلاط غلیظ و منقی احشا و فاعل
آن دسهل فضول محترقه و فضول لفه است بشربه
لقه هر دو بی لوغ بل کرمسکن لوغ است و قروح را از
چرک پاک و اوصال میکند و نافع است اصحاب اوجاع
کبد و یرقان را و امراض سوداویه را و وغ علایم محرور
و اسهال صفراوی است و کسی را که بر معده او حرارت
و یبوست غلبه کرده و دافع ضرر شیر و دوغ از اصحابه
برودت اصل است جبن اما پنیر ترسر و تر است در دوم
بدن فربه میکند و اخلاط ردیه معده میکند غذای او
متوسط است در لطافت و کثافت و قلت و کثرت و اما
پنیر خشک غذای کثیر قوی میدهد و در معده بسیل بر خایه
و احتراق میشود خصوصا در معده صفراویه و شکم می بندد
خصوصا کر آب پزند و بفشارند و بعد ازان کباب کنند
و پنیر خوب کهنه نشده و متوسط است میان پنیر تر و خشک و قلت

غایته دکثرت آن ومرعت انحدار وبطوء آن ولطافت شیر
وتپدیه پنیر خشک زیاد میکند وپنیر گهنه تیز شده متعطش
وملهب ودروی الغذا ومقوی معده است **انفحه** پنیر بایکم
وخشک است در دوم شیر وخون بسته ومعده را تحلیل میکند
ومایعات ذا بسه را هی بند اگر زن احتمال انفحه کند معین
جید شود واگر بکر نکند منع جبل کند وشرب انفحه جدی را نافع
است **ماست** از لبن جلیب سرد وتر است مطفی حرارت است صفرا
خوردن آن پیش از طعام ودر اوقات حاره است **زبد**
خشک گرمست باعتدال مغری وملین ونافع درسعال ومحنی
برنفث ومزیل قوبا وخشونت ازبدنست لین الطبیعت و
مسقط اشتهاست ومصلح آن عسل است یا پنیر شور تیز
سمن روغن مرخی معده را نافع درگزیدن افعی وسموم حاره
است ضماد او ملین صلابات واورام آن محلل امراض
بلغمیت وسمن اقوی واغلظ واغذای جمیع ادهان است
لبن اگرچه بکوارد ثقیل است انحدار او از پنیر خشک

اسرع وتپدیه او کمترست ومعطش چون پنیرنیست **اقط** کشک
در احکام شبیه پنیر خشک است واضرار معده را کمتر در پیراست
عسل قوی ابرد ومسکن عطش ومطفی صفرات رطبت
عصب را واورام بارده را افضل واغذای لبنیات شیراست
بعد ازان پنیر خشک پنیر شور گرد ترشهر ماش پنیر کیسه میگویند
بعد ازان پنیر تر بعد ازان ماست بعد ازان دوغ وکشک
ولور وهمه ملایم محرورست ومبرود اگر مضطر باغذا آبا نهاشود
یا طبع او بآن مایل شود اصلاح آن بفلفل یا فرماکه وبعد
ازان در وقت وتعب انسه ایدی **صنعة الطعام**
ازمواد ضروری کثیر الاثر در ابدان اهتمام در تحسین غذاست
هم غذای اطعام دوم غذای مرخی وهر طعام را جهار رکن است
مبنی ومطی ودوستی وچیزی از توابل واباذیر وزر ترکیب
ازین ارکان چند چیز واجب است اول دوم آنکه مزاج اینا
مجموع من حیث المجموع مناسب حال آکل باشد صحیح باشد آکل
یا مریض دوم آنکه طعم حاصل دران طعام مشتهای مزاج من

آکل باشد اگر مانعی نباشد پسیوم آنکه خالی باشد از جمیع
بوهایی که طبیعت بیزار است چهارم آنکه کامل النضج باشد
از برای آنکه هر غذا که در وی خامی مانده باشد که از شان آتش
است تکمیل آن حرارت غریزی از تکمیل انضاج آن قاصر است
و کال آن تولد اخلاط ردیه فجه ردیه و طریق اصلاح طبیخ آن آنست
که اول طعوم کریه از معزوات آن برخه تمنی و صعوفت و تیزی
و شوری بپسود جوشیدن یا بخوسیدن در آب یا بخشتن
در آب یا جمع کردن با او چیزی که طعمی ضد آن داشته باشد مثلا
بریان تیزی از با دنجان یا باسفاج که یک روز پیش از پختن در آب
افتاده و پس نوبت تبدیل آب آن بکنند یا باسفاج که یک
نوبت او را با آب بیزند و آن آب از آن بریزند و نوبت
دوم یا سیوم با سایه ارکان بیزند و بجوزند طریق پسیوم آنکه
او را جمع کنند با کدو و خیار تفاحات کدو و خیار با دنجان مصلح
هم شوند و سمن مصلح اکثر طعومست و گوشت رطب المزاج دائم
مفرط السمن صلاح آن کباب کردن است و گوشت یابس

حرارت غریزی از عناصر
و اصلاح آن فواکه

طرف طیب جزئیات
و جمع دالو جوز) لفوه تفصیل لفظ
در حرارت غریزی تبریح لفظ ایضا لفوت ما لفوه متحد بجوز و ماده غذا غالبا جوز است

المزاج و گوشت لاغر صلاح آن در آب بختن یا در روغن پختن
است و اگر کباب آن ضروری باشد او را در محلی کباب کنند که
در شب آن آبی جوشیده و بخار آن آب در صعود ملاقی آن شود
اسفیدباج مطلق طعامیست که ارکان آن گوشت و نخود و جز
و نشاسته است و در عرف طبیعین طعام را شوربا میگویند
و این طعام غذایی نیکست و مناسبت در اکثر احوال در
جمیع اوقات و در جمیع انسان و در جمیع امزجه و معتدل المزاج
و صحیح طبیخ موافق تر از و نیست از برای آنکه مسمنی ظاهر
المتنفین است و خمیری ظاهر التبریح و در هیچ طعام قوی
از نشاسته و بیزنیست که خون از آن کیفیتی و دوای غیر مناسب
صحت کسب کند و محتاج باصلاح نیست در کسی الا محرور در غایت
عرارت و در آن مزاج نیز اصلح آن یک شربت آب
سرد که در تشنگی بعد از و بجوزند حاصل است و این غذا کثیر الخون
و کثیر الدم و مرطب و مقوی و بچشن لون و سمن و مشبع است الا
آنکه از او دمان آن در تابستان خوف تبست سکباج

طعامیست کز ارکان آن گوشت و مرق گوشت است که در آن
بیخ فخوه و بقول شیخ سلق و آب سرکه پخته اند این غذا قامع
صفرا و دم و مناسب جگرهای گرم و پسنده دیرقان است
مناسب مریض الاعصاب شیخ صاحب لقوه و مناسب لاغر
نیست و در اوقات حاره و بلدان حاره و کثیر الالتهاب و کثیر
الدما مناسبست و اصحاب خشونت صدر و سعال و ربو ضعیف
و قرحه در ریه و پشت مزمن و درد و ورس را مناسب نیست و مضرت
دوغ مضرت آن بکلوا و پالوده را رقیق کننده زیاده
او طعامیست کز رکن او لحم و تخود و مرق است و توابل او
زیره و پیاز و زعفران است و مطیب طعام و سرکه و نعنده و
کلابست و او غذای لطیف قلیل الغذاست صاحب شطرالف
در ابیه را مناسبست و صحبی را گر صحت او در معرض زوال باشد
تا گاه آثار فضول صفراویه و بلغمیه در وی ظاهر نشده باشد این
طعام مناسبت مطلق مر اصفرا و قطع بلغم است و منفعت
نافع است اصحاب جگرهای گرم را و موافق اصحاب دیابطس را

باروفیت محمودتر از ترش و بلغمیا نه اشیرین تر انفع است
ولی ابلد و دایت این غذا شبیه دوایت بکنجین است
منفعة دوغ با سرد و کثیر الغذا و غلیظ و هضم و موافق
محمود و نخیف و اصحاب معده ملتهبه و در اقامات حاده است و ردیت
اصحاب امراض بارده و ریاح غلیظ و الا آن کز اصلاح
آن کنند بکثرة پودنه و سداب و صعتر و دوغ با گوشت مرغ
و گوشت بز نباید بخت با گوشت بره و میش مناسبت **کشکینه**
همچنانکه روستاییان از کدام چیزش گرفته در دوغ مانده
یا از شیر مانده اسبوعی بعد از ان خشک کرده مثل کشکی میسازند
بعد از ان آشی از ان میسازند مثل این اکرچه بسا زند غیر
طیب آن آشرا راکد میکوید و این طعام مبرد و منفخ و دیر
هضم است دوغ بر و پیش از نضج دوغ باست و نقاع بعد از ان
و میوه پیش از ان نباید خورد و دافع ضرر او و مزیل نفخ او
سیر و سداب و دوغ است **و عسلیه** در افعال مثل مضیره
است هرگاه کز نشک از ماست گرفته باقی آن دوغ است

وجون اوغ پخته تا غلیظ شده و تقطیر آب از و کرده آنچه
اقطاست و در شهر ماش کشک میکوینه و حقنه او جنیه است
کوا از اجزای شیر مانده سمنیه سوما یه از و رفته و در افعال شیر
گوشت گوسفند این بزو از لبن اکثرست بعد از ان
آبی که از کشک تر منفصل شد او را بطبخ غلیظ میسازند
و او را عرب مصل میکوید و ترک قره قروط میکوید و بایا
نام در شهر ما مشهورست و مصلیه آشیست که از و میسازند
و کشک با آش اقطاست و او نیز در افعال مثل مضیره و مصلیه
است مطبوخه گوشت شوحشره کرده در روغن برشته است
قلیه بحرف طب گوشت مقطع اول در آب پخته بعد از ان
در روغن برشته است و در شهر ما این را و آنچه اول برشته اند
در روغن بعد از ان پخته اند و آنچه در روغن برشته اند و اصلا
نه در اول و نه در آخر در آب پخته اند هر سه را قلیه میکویند و این
طعام مواقع کسیست که محتاج تجفیف باشد خصوصا قلیه که بهنگام
یا آبگاه میز رکبر و مایجه باشد و قلیه کرنجبر ای گوشت یا به

برشته کرم و تر دبطی الانهضامست مولد خون بسیار
دسمن و مناسب مجرد دست و قلیه کرز و قلیه پیاز کرم و تر
و مبسی و مکثر منی است و جمیع فلایا محمود الغذا است و مکثر
فضول و مسهل دقیقست مضریه بارده قابض صفرا و خون و
ممسک بطن است و مجون سکباج منتج نیست مولد ریاح در
معده و امعاست سمانیه سرد و خشک و مناسب محمودست
مقوی معده حاره معده را بهتر و شکم را ممسکتر از حصریست
ترف دم را و نفث آن نافع است آنچنان که برای عیش خورا
و باه رق حامض و ساق آورگ پزوده آنچنان که حبس ازان
نخواهد باجتذار و اسفیداج پزوده در شکیه در جمیع افعال مثل
سمانیه است و جگر گرم را بهتر از سمانیه است حلام ریاچیه
و رمانیه و تفاحیه و مرچیه از میوه و مثل آنها پخته اند همه
سرد و طالبس بطن و مناسب محمود و بلاذ حاره و مناسب
صاحب اسهال صفراویست و حصریه و نظایر آن همه اغذیه
آبستان است و مضرات بصرد او صاحب نفخ و قولنج و

خشونت صدر و پیش ازین اشتهاء اگر نباید خورد و اصلاح
آن بگلوای عسلی است و غذای نوبت بعد ازین اشتهاء باید
که اسفیدباج چوب باشد **مریسه** نهایت کثیر الغذا است متولد
میشود از دو خونی متین و مناسب تسمین است و غلیظ و بطی
الانهضام و مناسب نیست الا اصحاب که در ریاضت را دار
فضل و بلد باز و متولد میشود از دو فضول غلیظ پسیار کرازه
سپنگ در گرده و شانه و تهاد و اوجاع مفاصل و مزاجات
داور رام متولد میشود و مریسه مناسب صدر و شش است
کرنبه و قنبیطه این دو طعام در آثار قریب اسفیدباج
الا آنکه ادمان آنها مولد خونی سیاه است و خاصیت کرنبه
تلیین بطن و تسهیل خروج ریاح است و خاصیت قنبیطه
تثقیل سر را ظلام بصر است و نوان خوابهای بد و دافع
این مضرتها آن است که چیزی از مخللات بخورند و بعد ازان
شرتی از سکنجبین بخورند و قنبیطه کلم رومیست و کرنب کلم شلغم
جزر و **لفت** تلیین کند و تقلیل شکنم مردو نفع و کثیر الغذا

و تبیح باد انزه و غذایه لفته پیش و باهیته جوریه پیش است
و این دو غذا نیز در آثار قریب اسفیدباج است و لفته مناسب
کرده و تولیخی را مضرتیست بجون جوریه و هردو مناسب محرور
و هوای گرم نیست **اسفیدخیه** معتدل الحرارة و لین طبیعت و
مناسب خشونت صدر و اصحاب سعال است **عدسیه** مولد
ریاح است و مرخی او لین طبیعت است و عدس تقشر پسیار
مناسب غلبه خون و حابس طبیعت است **الارز باللبن** بریخ
بشیر بخته معتدلست در تری و خشکی و مایل بسردست غذای بسیار
میده و پسریع الانهضام است مرکبا کر باقند یا عسل بخورند
موافق اصحاب پسیده و سنگ کرده و شانه نیست **جوذابات**
جوذاب آنست کزانی یا کفته یا بریخ در مثل کاج دان می
نشند و در روی آن مرغی می آویزند و مجموع در تنوری نهند
تمای پزد و آن غذایی لذیذ است الا آنکه غلیظ و بطی
الانهضامست بر جوع صادق باید خورد و بعد ازان خوابی
طویل باید کرد **شوا** بریان کرم است و معتدل در رطوبت

و بیوست غلیظ و بطی الانهضام است همچ آن نمیکند الا
معدهٔ قوی چاره همیک بدن است خصوصا کوشت چرب آن
بگزند و شواو جوز اب خارست کسی را که قولنج کرده کاهی
و آب بر بریان زود نباید خورد و این غذا مناسب مرطوب
و اصحاب کدوتب است و در بریان بلجمع آن باید خورد
بعد ازان پسیخ تا انخدار و خروج آسهل شود و مجموع کوشتی
است که از اپستوان طبقهٔ سیخ و طبقهٔ چرب و همچنین بر سیخ
پهلو و بر چرب سرغ کشیده تا جلد مجموع مجموع یابی خیلوب
غلیظ و طویل الوقوف در معده و معطش و مخلبر است نافع
صرعای ادخل است و سنبوسه کرده چوان سرخ و روغن
بادام و قبلهٔ باردهٔ مثل کاهو و کشنیز تر و کدو پخته باشند
مرطب و مانع و مسکن حرارت اوست کباب بطی الهضم
طویل الوقوف در معده و کثیر الغذا است و بکیدن لطیف از
بتر از زدن بدن جوم اوست الا آنکه از کوشتی لطیف مثل
کوشت بره باشد و کباب بقوی معده و غاذی او بهتر است

و مناسب کسی که تنقیه بدن کرده و اگر بعد از طبخ کباب کنند
زود تر منهضم شود و بر کباب زود آب نباید خورد و اگر
چیز تواند کرد و اندکی باید مکید و اللحم آب کوشت کرانجوم
کوشت بکشند بی آنکه کوشت در آب پز نزیل کرد با کوشت
در قدح و انبیق نهند تا جون آب کل بگلد با آنکه کوشت در دیک
نهند تا کرم شود بعد ازان نهادن ثقیلی بر دهانهٔ زود آب
ازان بکشند و آن آب پز غذا و این آب غذای کسیت که
توای او یا بدن بتحلیل رفته و اشتهای غذا و هضم ندارد
غذا دهد و آن انفع غذا است ضعف قلب را و اللحم آب
نخود اگر با کوشت یا روغن بادام یا روغن کنجد پز نه مقدار آن
و اگر با کوشت پز نه کرم است و آب نخود نافع است در
ضعف کرده و معین بر باه و در بول و حیض و مجسن لون
الزیر برشته غذایت مناسب عار الزاجی که محتاج بقدای
قوی باشد و نافعست در سعالی که مادهٔ غلیظ نداشته باشد
و آب مرغ و دراج لطیف است کرده و از لحم هیچ نباشد و آن

جهت مرض میسازند از بقول وحبوب وآرد وحلوهات لیس
آنچه با بقول بارده رطبه است مثل استفاج وکشنیز ترشحات
امراض حارّه یابسه است ونافع از علل صدر ومشانه وآنچه
از شحم آرد وپسته ونشاسته وشیر بادام یا شیرخشخاش
پخته اند وقبض شیرین ساخته اند نافع است از خشونت
حلق وصدر واهشاء کل آن سریع الانهضام در معده وهضم
انچه در معده است وآنچه با حموضات قابضه مثل سماق
یا حموضات ملیه مثل آلو پخته اند از فساد وتعفن بعید است
ومطفی حرّ وصفراست ومناسب علل صدر وکرده ومثانه
نیست فی الحلوا حلوا هرگاه گرم شود غذای بسیار میدهد
وطعام جرب وشیرین زود تر تبدیل میکند واز حلوا خوف پیدا
درد دل وپسنگ کرده ومثانه هست خصوصا آنچه با آرد یا نشاسته
پخته باشند فالوذج پالوده سینه وشش را مناسبت معده
را مناسب نیست واو کثیر الغذا وبطی النزول وحلوا
مناسب کسیست که بدن او لاغر شده واو مان حلوا سوداست

ویران ومبرودان را عسل بهتر است وغیر محتاج باصلاح
آن است عسل گاهی آنچه از آرد بیخ وغیر پخته اند کثیر الغذا
وبطی النزول ومولد پسنگ کرده ومثانه واوجاع مفاصل
است اگر او مان کنند وبا یدکر الطعم قابضه خاصه مثل
حصرم وبر الطعم غلیظ بطیء النزول مثل کلوبیان
نخورند واما آنچه از آرد وکندم وقند پخته باشند غلیظ و
لزج بود واما آن کثرت تطریف غلیظ ودیر گوار
کثیر الغذا است وآنچه معجون کرده وروغن کرده ساخته اند
نزول او از معده اسرع ومرد ومبرود را انفع لیکن
دهن می جوشاند مگر که پوست تنک کربرمزمت بازکنند
که آن زمان دهن نمی جوشاند وآنچه معجون بادام ساخته اند
محرور را اوفق است زلابیه جلقی عسلی قوی الاسخان و
سریع الانحدار است مناسب جگر وطحال وکلیه نیست هرگاه
که این اعضا صحیح باشند وبرده که از آرد یا نشاسته وقند
وروغن بادام پخته اند نافع است اصحاب علل صدر وریه

وسعال را از کسی که در بریهٔ او سده باشد و آنچه از شیر گاو
الشیر دشنا پسته و ترنجبین و روغن بادام پخته باشد موافق
مزاج گرم و سعال گرم است و آنچه از شیر خشخاش یا شیر
تخم تورک و نبات پخته باشند نافع است کسی را که در سینه
و شش قرحه باشد و صاحب نزله بود حلوایی که
از آرد برنج و شیر و شیرینی ساخته باشند او کینا نوش
شربات کثیر الغذا و بغایت متولیت فرن و مبقی
زیاده میکند بلغم صدر و غلیظ و نفاخ و ثقیل و بطی
الانحدار است باید که بر طعام غلیظ ترش نخورند و بعد از
خواب طویل نافع است نافع قبط آنچه از عسل و مغز
کرده و ساخته اند شدید اطرارت و مصدع و مولد صفرا
و مضر بمزاج گرم و جوان است و موافق پیر و صاحب
مزاج باردست و آنچه از مغز بادام و عسل ساخته اند
موافق کسیست که در صدر و ریه او خلطی بلغمی باشد و کسی را
که سده در این مواضع باشد و او مسمنی تولید و آنچه از

عسل و کنجد ساخته اند کثیر الغذا و بدکوارد و ثقیل است
نافع است صدر و ریه و سعال را و مرخی معده است و آنچه
از دوشاب انگوری ساخته اند حرارت بسیار ندارد
و آنچه از عنب الصنوبر ساخته اند اگر قوت قوی باشد
و نیک منهضم شود غذای بسیار میدهد و از دو فونی محمود
متولد میشود و قوام اصناف قیط نزول او اسرع
و غذای او کمتر از حلوایست که در روغن و آرد باشد
و حلوای بی روغن بی آرد مناسب کسیست که محتاج بغذای
بسیار نباشد و در حلوا احتیاج بسعی در اصدار و خروج
از بطن نیست پس جنگال کثیر الغذا و بطی النزول است
اورا با هیچ غذای غلیظ نباید خورد و بعد از ان خوابهای طویل
باید کرد و جنگال با مشک اللبن و اعدلت ای اشربه
یعنی همچنانکه بقای حیوان بی غذا محال است و بقای
اکثر آن بی هوا و تنفس محالست بقای اکثر حیوانات بی
مشروبی اگر گیاوس رقیق سازد و از مجاری تنگ بباریکی موی

کجذ را ذره باعضا رسانده و در اعضا حفظ رکن باید بکند محال است
ازین جهت بحق نگه کرد پسند میشود حیوان و توان کرد بان از سم
معده کریستکی خودی یابد و از و مخلق شده و تشنه هم میشود و وقتی
که آن تشنگی خودی یابد در و مخلق شده اما آدمی پس قسم است
اول آب خالص که با غیر آب مزوج نشده و تشنگی طلب
این مشروب است و معنی نکه تن اُدستان محتاج نیستند با نکه طبیب
تعیین کند که غذا کی و چه مقدار بخورد بل که حکم طبیب بر صحیح
پیش ازین نیست که غذای بر اشتها صادق خورد بعین
تن درست محتاج نیست با نکه طبیب تعیین کند که آب بخورد چه
مقدار خورد بل که وقت آن تشنگی است و قدر آن حصول سیراب
اما مریض شاید که مرض او مقتضی منع آب و مخالفت طبیعت
نباشد و شاید که باشد بحسب غذای او و آن تعیین و منع از خطا
معالج آن مرض است قسم دوم مشروب خراست و منع
اشربه مسکره و انتفاع باین مسکرات در حال صحت و در حال
مرض هر دو شروط است بتقیید شارب بقدر معین و وقتی

معین که طبیب تعیین کند برای شارب اما شراب مسکر خواه
خمر و خواه غیر خمر بعینه موجب آنست که شارب آن مقید بوقت
و قدر نشود و هر اثر که لازم مهیت باشد انفکاک آن از مهیت
محالست پس مقید نشدن شارب بقدر و وقت و کشیدن
شراب او که آن بشرب بسیار کم اثر نفس مهیت شرب مسکرات
از آن منفک نخواهد شد و شراب مسکر نه مشروب مطلق است
بل که مشروب دوایست یعنی که غذا گاه و غذای مطلق است
مثل نان که هم خورشت شیشک و گاه غذا دوایست مثل آش
خورده و نخود و آب مشروب نیز گاه مشروب مطلق است و آن
آب پسته دوات گاه مشروب دوایست مثل شربت نیلوفر
و تفصیل این سخن از فصل بعد از ین خواهد آمد و هر گاه که خمر آب
میکه دوایی باشد و بعینه موجب آن باشد اگر شارب بقدری
معین از آن مقید نباشد البته موجب مرض و قدم در مبادی
موت نهادن خواهد شد از برای آنکه جمیع دوایات بسبب
غلبه کیفیتی از کیفیات اربعه عنصریه تاثیر میکنند در ازاله امراض

بس ده اینات البته سفیر مزاجنه و هر جو سفیر مزاج است اگر در
اکل و شرب آن مقید بحکم طب نباشند مال آن موقت ازبرای
آنکه بقا و سلامت در بقا هر دو مشروط ببقاء اعتدال شخصی
طبیعت چنانکه در فصل آخر رساله مشروح خواهد شد پس این دو
مقدمه یقینیه از شراب مسکر بنج این مقدمه دکر شد که شراب
مسکر بحیث موجب تغیر مزاج و مسلوک بفساد است و هر چه
بحیث موجب تغیر مزاج و مسلوک بفساد است ترک اکل و شرب
آن در عقل واجب است ازین جهت حکیم رحیم جل شانه و عم سلطانه
تحریم آن فرموده و رسول او کرم الله تعالیین مرسل شده منع
از تعاطی او نیز بآن فرموده قسم سیوم مشروب مرکب از آن آب
و شربتیست و آن هر دو قسم است قسم اول آنست که در حال تنا
دوستی ازبرای تلذذ و ترویح قلب میخورند و در مرض ازبرای
ادا دوقت و آن قنه و نباتست که با کلاب و عرق بید مشک
میخورند و بجنین میویز و عناب و انجیر و نه و آلوی خشک را آب میخیسانند
و آب آن میخورند قسم دوم آن اشربه است که از ادویه با قنه

جهت مرضی میسازند و با آب بقول مشهور کاشی در امراض میدهند
و آثار مشهورات و متداولات اکثر جا دانوشته میشود بجنین
او فق است اصح انسان و صحیح طبایع را از سایر اشربه دوایه
او لا حافظ صحت از برای آنکه تنقیح سوداء و صحیح مجاری خبیثه
میکند و جون منقح است مانع است از اقتباس فضول و تعفن
آن بسبب اقتباس و اکثر امراض از تعفن اخلاط حادث می
شود و بجنین مطفی صفراء قوی و کاسر تشنگی و قاطع بلغم و ملطف
دمالی و مدر بول است و بجنین مسلی ازین افعال اقوی از شکر است
ازبرای آنکه غلیظ و مسهل مرده مانع تعفنند و تلطیف عسل و تنقیح
و جلای آن اتم از شکرست و مقدار حلاوت و حموضت آن مختلف
است در امراض و اشخاص که محتاج باشند در بعضی حاذق
الحموضت و آن مرغلبه صفرا بر بلغم و در بعضی خفی الحموضت و آن
در غلبه بلغم بر صفراست و در بعضی مزایده ساخت و کاسی از جمله
زیاد آن آثار دیاسی که در ان بزور و اصول باورده و آن تخم کاشنی
و پوست بیخ کاشنی و تخم خیارین است یا بزور و اصول خاره

وآن را زیاده و تخم کرفس و تخم کشوث و پوست بیخ را زیاده
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر است یا هر دو هم بزور و
اصول یارده و هم بزور و اصول جاء و ران اولا یک شبانروز
خوب بیسانیده و بعد ازان دهان آب بخت و صاف کرده و
و این آب با عسل یا شکر اضافه کرده ازان سکنجبین می پزند
و آنرا سکنجبین بزوری یا بدیا حاره یا معتدل میگویند و گاه از
جهت امراض یارقه مزمنه دماغی قابض و مسکته و تشنج طب
مادی از سرکه که غسل دران به ورده اند سکنجبین میسازند و
آنرا سکنجبین غسلی میگویند و چون سکنجبین موافق جوارمعده
نیست از جهت ضعف المعده که ازو هم دیگر محتاج بسکنجبین
باشد و معویات معده آب به و آب لیمو و آب نعناع با آن اضافه
میکنند و آنرا سکنجبین رمانی میگویند و بهتر آنست که کلاب جهة
حمایت قلب از صفات نقل با جمیع اقسام سکنجبین اضافه کنند
و فی الجمله سکنجبینات افضل جمیع اشربه دوائیه است و تا ممکن
از شرب آن نباشد تجاوز ازان نباید کرد و امراضی که

مانع شرب سکنجبین است ضعف دماغ و رعشه و ضعف عصب
و ضعف چشم و امراض مخشنه صدر الا مرضی در صدر که از خلط
غلیظ لزج حادث شود و متحدج منقطع باشد مثل ربو و سعال
حادث از بلاغم غلیظ که سکنجبین ران ضروریست و هم چنین ضعف
قلب و اسهال و هیچ و امراض رحم و امراض کرده و مشانه
و صوانع شرب سکنجبین است **جلاب** بعرف طب شربت
مشتهی است و بعضی گفته اند مایل بحرارت و بعضی گفته اند
معتدلست و بعضی گفته اند مایل بسردت است و بترتیب آن متفق اند و هر گاه که
شکر در کمال بیاض و لطافت باشد و گلاب قلیل المرارة
و دین بتفاحت یا حوضت باشد و این شربت کثیر الا
و ضعیف الحلاوت بسازند و با مثل برف و یخ بخورند این
بل ارتیاب میرداند و طبیعت او شابه طبیعت بطیخ ذاتی
است میرد و مطفی حرارت معده و کبد و مقوی ایشان
و گاه پسر حدت تب و مزیل عوقت مشانه و مصلح صدر و ریات

واگر اضعاف آن بیشتر باشد و کم آب و شیرین شربت کنند
مزاج این شربت مایل بحرارت و بسیار وقت مسکن درد
معده شود اگر از برودت باشد اگر گرم گردد بخورند اما موافق
شربت این جلاب اسهالست و ماء العسل صفراء و نواصیر باطنی
ماء العسل و آن را ماء الاطراف گویند دو قسم است
اول ساده و آن یکمن عسل و دو من آب پز ند و کف آن بگیرند
و چند ان پز ند که یکمن و نیم بماند قسم دوم ماء العسل مفوهات
و مفوه آنست که دارچینی و زنجبیل و سنبل و هیل در کیسه بندند
و در ین آب و عسل اندازند و تا تمام شدن نوام آن چند
نوبت بیرون آورند و بکف بمالند و آنچه از کیسه فرو آید
در شربت ریزند تا تمام شود و ماء العسل مرد و قسم اول شربت
فاضل کثیر الفوایدست جلاء و نافع در امراض بارده و ملین
طبیعت و مدر بولست رديت صفراء و یابس اما صاحب دم
باطنی را ماء العسل مفوه مناسب نیست شرب آن الا بمرو
و باغی را ماء شعانین گویند و شعانین از آب انگوره میریز

و خاصه تفاح و ملین طبیعت است صدر کنه از ان مسهول
و صاحب ریاح جوف و آنکه کبد او یا طحال او صلب باشد
یا مستعد این صلابت باشد و پخته یکی از ین آب میوه ات
کرباقا در یکچند انه بسیار نافع است در حبس البول و مرضی
در سینه اگر ماده آن غلظی غلیظ باشد شراب بنفشج در جر
و برو معتدل مایل بحرارت و رطب است مناسبت حجزه
و ریه را و مسهل صفراست برفق در جمیع امراض حاره
و نافع است در علل حاره صدر و کرده و مثانه و در حمی که
بآن سعال و پس طبیعت باشد و در ذات الجنب نافع است
شربت عناب بعضی گفته اند سرده و ترست مطلق طبیعت و ملین
صدر و نافع سعال و نافع در قرحه مثانه و مسکن غلیان دم
و قامع حدت صفرا و نافع حدوث جدری و شبور و قروح و
شبورست و دیگری میگوید حق آنست که جالینوس گفته و
جالینوس گفته که من نیافتم عناب را هیچ فایده نه در حفظ صحت
و نه در دفع مرض شربت خشخاش سفید مبردست و معتدل

در رطوبت و یبوست از برای آنکه خشکی ش در یک درجه
خشک و لکه در یک درجه تر و شربت خشخاش نافع است
در سعرو نزله مغلظ مواد رقیقه و مسکن حدت اخلاط نافع
در قروح کرده و شانه و جرب مر دو است و سل و قروح حدر
ناجع شربت شل ادویت شربت لیمو نسر مبرد و مرطب است
و نافع در سعال عارض از حرارت و در تبی که با آن خشونت
صدر و سعال باشد از مادهٔ تیز که در صدر و ریه ریزد شربت
نوفر مبرد و مطفی و نافع در حمیات و حمیه و صفراوی
و مسکن تشنگی و قی و مشی و نافع در خفقان گرم است صفرات
در امراض پسینه و شش شربت ورد مکرر مبرد و مسهل
صفراست جوشانده بسکنجبین و برف بجوز تر شربت شقاقل
با سکنجبین با بنفشه مثقال با شربت ورد خواه مکرر باشد
و خواه مکرر نباشد مجفف و نافع ارتجاء و قوهٔ معده
و منزل تشنگیست شربت سیب خصوصا به ترش سرد و خشک
و حابس بطن و نافع در فار و غشی و صداعی که با حرارت

باشد و مسکن تشنگی و نافع در درد معدهٔ صفرا یست شربت
سیب سرد و خشک و مقوی روح و مسکن قی و حابس بطن
است و هر چند بوی او خوشتر است در تقویت قلب اقوی است
شربت بید سرد و مطفی حرارت و مقوی معدهٔ صفرا یی است
و حابس بطن شربت غوره نافعست در حرارت معده کودیا فع
آن و قاطع اسهال دقی است که از مرور صفرا حادث شود و مسکن
عرارت که از همین خلط حادث شود و نافع است در امراضی که از
فساد هوا طاری شود و قاطع عطشی است که حرارت باشد و
غایب رنان آبستن است و مانع از تخلب فضول و معدهٔ
ایشانست و مقوی از عام و جنین است و مانع اسقاط است
مرگاه اسقاط از حرارت باشد و نافع در حمیات حاده و قاطع
صفرا دوم است شربت قرنبدی سرد و مطلق و قاطع و
مسهل صفرا و ملین طبیعت و مقوی معده و مسکن تشنگی است
شربت لیمو بارد و یابس است در حرارتی ضعیف مست
بسبب سریان حرارت پوست بترشی و شربت لیمو قاطع صفرا

دافع حیات صفراویه است مقوی معده و قابض قی و مشی
وجود معظم است شراب اجاص مطلق خون و صفرا و مسهل
بطن و دافع ردیات صفراویه است هرگاه که طبیعت محتبس
باشد و معده بصدد و طبع غیث مجون خرفات دکر از برای
آنکه عفوصت و قبض ندارد شربت مورد مرد دشک است
مقوی معده و حابس طبیعت است و هرگاه که این طبیعت با
سهال باشد شربت مورد هر دو نافع است و مسکن درد سینه
و ریه است شربت عود نافع است معده را و مجود معظم
و مزیل سوداویت کرا زبرودت باشد و بوی دهن خوش
میکند شربت انار اما شربت انار مقوی صداع و تشنگی و قی
کهنه از صفرا حادث شود زایل کند و مقوی معده باشد و دافع
شربت انار عذب مقوی روح و دل و معده و جگر است شربت
توت او جاع حلق را مفید بود شربت خوا کر مقوی دل و معده
و احشا بود و قی صفراوی باز دارد شربت سفرجل مقوی دل
ضعیف لبب عبارت و حابس اسهال صفراوی بود شربت نیلوفر

غثیان و قی و فواق را مفید بود شربت زوفا طبیق نفس
و سهال حادث از غلظ غلیظ دافع باشد شربت زیادی
شربتی کثیر المنافع است سده و بگشاید و یرقان و عبارت کبد را
نافع بود و ادرار بول و تلیین طبع کند شربت بزوری باعث
بر ترکیب این شربت تفتیح سده و ادرار بول و حیض است
اگر بزوری سپید بود یا تفتیح ادرار تبرید کند و اگر گرم بود
تفتیح ادرار تلطیف اخلاط غلیظ میکند و اگر معتدل بود
تبرید و تسخین بالذات از دظاهر می شود و اما بالعرض اگر ادرار
صفرا کند تبرید میکند و اگر ادرار بلغم کند تسخین میکند و اقسام
ثلثه این شربت بادرار و تفتیح در حیات عرنافع است
شربت الاصول در آثار رشل شربت بزوریت شربت انبجه
اسهال دموی و نفث و ترف دم را نافع بود و تقویت معده
و جگر کند شربت سکوفه جمیع امراض بلغمی و سوداوی را
خصوصا امراض دماغی را نافع بود شربت بنفشه سقوط
اشتها و ضعف معده را نافع بود شربت کنجد مشل کبد

ومعده و باه ضعیف را مقویست و در دانشت و مفاصل و
خایج و لقوه و کسر ریاح و ادرار بول را نافع است **عسیه**
ضعف معده و کبد را و قی و تشنگی را نافع بود و **اما ربوب**
مقصود از ربوب ساختن آن است که در وقت عدم آن
میوه آب آن باشند و متعفن نشود و مقصود از پرورش
نوا گرد و غیر آن در فصل و شکل آنست که در وقتی که آن میوه حاضر
نباشد مثل گده و در زمستان و کذر و در تابستان آن میوه باشد
و متعفن نشود اما طبایع ربوب طبایع آن چیزست که رب
آن کرفته از مثلا طبیعت رب برطبیعت بهاست و اما
طبیعت مزل طبیعت آن چیزست که پرورده از الا آنکه یا قوت
یا ضعف آنرا زان شربتی کردان پرورده او کب کرده
مثلا قبض مزل بعسل یا شکر ضعیف از قبض بهاست و
تلیین آلوی مزل اقوی از تلیین آلوست **رب توت** بارد
و یبکن الرطوبت و نافع در اورام حلق است **رب کشنیز**
عاقل طبیعت و دابع معده و قاطع اسهال صفراییست **رب**

کرم و خشک و نافع در اوجاع بلغمی و محلل خلط بلغمیست **آ**
مربیات کلقند مقوی معده و قاطع بلغم است **سیب مزل**
مقوی قلب و معده است **بادام مربی** سرفه و نقصان باه را
نافع است **بلیله مزل** تقویت معده و دفع بخار و خلط از
دل و تکمیل ریح بواسیر و تقویت بصر و تحدید ذهن میکند
و امراض سوداوی را نافع است **زنجبیل مربی** قاطع بلغم
خصوصا از معده و مقوی بصر و مقوی معده خصوصا قوت باه
و شهی و مهی است **شقاقل مزبی** مقوی کلیه و مثانه و مهیج
تریخ مربی مقوی معده و مفرح است **بوزمزی** و مراد
مغز کردوی مزل است مقوی باه است **سیب بری مربی**
مراد مقوی دل و معده و حابس بطنست **نور مربی** بزبان شیرا
حلوای کزرت مهی و قاطع بلغم است **و اما لعوقات** غرض
اصلی اکثری از لعوقات اصلاح صدر و انضاج مواد آنست
و کاه کاه از برای دیکر اغراض میسازند **لعوق سپستان**
سعال و خشونت حلق و سینه را نافع است و طبیعت نرم میکند

لعوق رطوبه ربوه سعال مزمن را نافع است و صدر دریه
پاک میکند لعوق عبد الرشاد سعال بلغمی را نافع و قاطع
بلغم است لعوق طباشیر سعل و قرحه ریه را نافع است
لعوق حلیه سعال و خشونت حلق و حنجره را نافع است
لعوق فصل سعال بلغمی و ربو را نافع است لعوق بلنوفه
قروح ریه و نفث دم و سعال بلغمی را نافع است لعوق
رب السوس سعال کهنه را نافع است لعوق خشخاش نزله
و مبادی سپل را نافع است لعوق خیار چنبر مسهل صفرای
محترقه و اندک بلغم است و اما جوارشات کوارش عنبر
خفقان و سوء هضم و ادجاع رحم را نافع است کوارش
سعد علی مسهل مقوی معده و فتاح قولنج و کاسر ریاح
بود کوارش سعد علی تا بض ضعف معده و قی و اسهال
را نافع بود کوارش تمری قولنج و ادجاع معده را نافع بود
کوارش کمونی ضعف معده و سوء هضم و بلغم غلیظ را نافع است
کوارش شمر یاران بروده معده و کبد را نافع بود

۲۲۴

و قولنج بکشاید و طبیعت را نرم کند کوارش کندر بروده
وضعف و درد معده را مفید بود کوارش خلاقی بروده
درد معده و سوء هضم و جشاء ترش را و جوع الکلب و
ریاح غلیظ را نافع بود و اما معجونات معجون فواکه
مسهل صفرا و اخلاط رقیقه بود و حیات جاده را نافع
است معجون بلیله مسهل صفرا بود معجون انیسون مسهل
سودا و اخلاط سوخته بود و امراض سوداویه را نافع است
معجون فاریقون مسهل سودا و اخلاط غلیظ باشد معجون
تیرجبر اخلاط رقیق و صفرا و جاده دفع کند معجون زنجبیل
ذات الجنب و ادجاع صدر و سعال را نافع بود معجون
سورنجان اخلاط و بلغم لزج دفع کند و ادجاع مفاصل را نافع
بود معجون تمر صداع سوداوی را نافع بود و اما سفوفات
سفوف انار دانه ضعف معده و اسهال و تشنگی را سکن
دهد و قی را نافع بود سفوف بولی [illegible] و قرح امعا را
نافع است سفوف مقلیا اسهال و مغص و زحیر و ضعف

۲۲۵

معده و با اسپیرز را نافع بود مقالی با آب سپرز بخور زعفران
بتا پسته اسهال دیج را نافع بود سفوف سماق اسهال و
تشنگی را نافع بود سفوف لازنگ مقوی معده و حابس بود
سفوف بزور با دابشکنه و اشتها آورد و رنگ روی نیکو
کرداند و زنان آبستن را نافع بود واما ایارجات ایارج
فیقرا امراض سپرز و معده و تولیخ و اوجاع مفاصل و فالج
و لقوه را نافع بود ایارج لوغاریا تنقیه بدن از فضلات
غلیظه از جمله مره و سوداء و ریاح غلیظه مفتح کند و سکته
فالج و لقوه و رعشه و صرع و جذام و داء الثعلب و داء الفیل
و اوجاع مفاصل و برص و بهق و سعفه و صرع و دوار و تغیر عقل
و وسواس و امراض کرده و شانه جمیع این امراض و از
قروح مزمنه عفنه و انقطاع حیض در غیر وقت نافع بود
ایارج روفس تنقیه بدن از سوداء و بلغم کند و داء الثعلب
را نافع بود ایارج ارکاغاریس امراض مزمنه و دوار
و اوجاع مفاصل و جرب و کلب کلب و تشنج و تولیخ را

نافع بود واما حب حب ایارجه تنقیه و دماغ کند از بلغم و
اخلاط غلیظ و صرع و پسیل و وحشت را نافع بود حب زنجبیل
حب صبر تنقیه معده و دماغ کند از بلغم او جاع نقرس و مفاصل
و فالج و لقوه دفع کند حب سورنجان مفاصل و عرق
النسا را نافع بود حب بنفشه تنقیه دماغ از صفرا
و بلغم کند و ضعف بصر و معده را مفید بود حب اسطوخودوس صرع و مالیخولیا و امراض بلغمی و سوداوی را
نافع بود حب غالیه حیات بلغمیه و سوداویه را نافع
بود حب سکبینج تولیخ و اوجاع اعصاب و با اسپیرز را
نافع بود حب خارتیون کبیر صداع بارد را نافع بود و تنقیه
دماغ از بلغم کند حب الثیون مسهل سودا بود حب افاویه
تولیخ بکشاید و با بشکنه طبیعت نرم کند حب متل بواسیر
و اوجاع مقعد را نافع بود حب بشیطرخ اوجاع مفاصل
و لقوه و فالج را نافع بود و حیض بکشاید واما اقراص
تباشیر نرم طبیعت را نرم کند و حیات محرقه و سعال و تشنگی را

نافع بود **قرص طباشیر معتدل** حمیات حاده و لهیب و عطش
را نافع بود **قرص طباشیر ثابت** حابس اسهالی که از حرارت
و صفرا حادث شده باشد **قرص زرشک** حمیات بلغمی و اورام
کبد و معده را نافع بود **قرص کهربا** نقرس و ترف دم را
مفید بود **قرص کتان** اسهال و ترف دم را نافع بود **قرص**
بنفشه سپرز و جگر و پسر زنجبایه **قرص انیسون** سدد کبد
و طحال و عسر بول و امراض بلغمی را مفید بود **قرص ورد**
حمیات بلغمی و صفراوی را نافع بود **قرص بابونه** حمیات مزمنه
و امراض کبد و پسر زرا نافع بود **قرص کاسنی** حمیات حاده
و دق را نافع بود **قرص بنفشه** مسهل صفرا و بلغم بود و صداع
و رمد را نافع باشد **قرص کاکنج** قروح کلیه و مثانه را نافع
بود و آما **اطریفلات اطریفل کبیر** ریاح بواسیر
و برودت معده را نافع بود **اطریفل افتیمون** امراض سوداوی را
نافع بود و سوی بر سپاس نگاه دارد و دیر سپید شود **اطریفل**
مقل بواسیر را نافع بود **اطریفل زرد** برص را و امراض بلغمی را

نافع بود **اطریفل اوا** کرم دراز و کرم کدو بکشد و ببیند از ده
اطریفل ثوا صفرا و در دفع این مرض نافع بود آما **معجونات**
معجون بنفشج مسهل سودا و اخلاط غلیظ باشد **معجون ترنجبین**
قروح بکشاید و درد پشت و بادها را نافع بود **معجون خیارچنبر**
مسهل صفرا و بلغم بود و شربتی پنج مثقال **معجون دوالمسک** کرده
دشمنان را پاک کند شربتی یکمثقال **معجون عقرب** کلیه و مثانه
را از حصاة و رمل پاک کند شربتی یک دانگ **معجون حلیلج** تب
ربع و کزاز عقرب و رتیلا را نافع بود **معجون کاکنج** قروح
کلیه و مثانه را نافع بود شربتی یکمثقال **معجون شهربان**
قولنج و نفخ معده و امعاء را مفید بود شربتی دو مثقال **معجون**
فلاسفه و آن را ماءالحیوة گویند مقوی قلب و آلات منی
بود و بلغم و ریاح و اوجاع پشت و مفاصل را نافع بود و
رنگ روی و بوی دهن خوش کند و عقل بیفزاید شربتی
یکمثقال **برشتا** درد قولنج حیوانات را نافع بود
معجون دیسکوریدوس برودت کبد را نافع بود و سده بگشاید

معجون ورد اورام صلبه کبد را نافع بود معجون الزنجبیه
درد پشت و ریاح را نافع بود و قولنج بگشاید معجون بزرج
دمعه و سپیلان اشک را نافع بود و شربت این شش
معجون فلاسفه و برش و مشک و ورد و راحة و فرح
هر یک مثقال است معجون لبوب یعنی پیغزاید و قوت باه
دهد و کلیه و مثانه و دماغ را تقویت کند و رنگ و روی
نیکو کرداند و شربت این از یک مثقال تا دو مثقال است
معجون تیادریطوس مزاج پسرد و اوجاع معده و کبد
و کلیه و طحال و رحم را نافع بود و قولنج و حیض بگشاید و
تنقیه بدن کند از اخلاط غلیظ و بادها بشکند و سده بگشاید
و ضیق نفس و اوجاع سینه و صدر و جذام را نافع بود
معجون سورنجان اوجاع نقرس و مفاصل و عرق النسا
مفید بود معجون بلاذری رعشه و فالج و سکته و جمیع امراض
بارده را نافع بود شربتی یک مثقال دواء المسک شیرین
خفقان و امراض سوداوی و ضعف قلب و معده را مفید

دواء المسک تلخ خفقان سوداوی و سوء المزاج قلب را
نافع بود و ریاح احشا و صرع صبیان را و رطوبت معده را
نافع بود انوشاذاره مقوی قلب و معده و کبد و مفرح
و مقوی نفس و بدن بود و بوی دهن و رنگ روی نیکو
کند و شربت این سه معجون نیز یک مثقال است فلونیا اردیقی
قولنج و خفقان و اوجاع کبد و سعال را نافع بود شربتی یک درم
فلونیا فارسی خفقان و قولنج و اوجاع رحم و کثرت استطلاق
را نافع بود شربتی یک درم آقاقیا با کاسنی تریاق فاروق
او را تریاقی کبیر نیز میگویند تریاقی جلیل القدر عظیم المنفعة
است مقاومت با زهرها و ادویه قاتله میکند مقوی دل
و دماغ و کبد بود قروح امعا و اسهال و نفث دم و نواصیر
و مغص و قولنج و درد معده و استسقا و کرم شکم و صداع
و صرع و ادرار بول و طحال و ضعف بصر و جذام و برص
دبیق و اوجاع مفاصل و جمیع امراض سوداوی و بلغمی
را نافع بود و مقدار شربت این تریاق یک مثقال کرده

با یکدرم سپرطان مثری بریان کرده در چهار وقیه شراب
بدهند و عقرب گزیده را یک مثقال در یک وقیه شراب بدهند
و زنبور گزیده را مثقالی با سپرکه بدهند و در سرکه حل کنند
و بر موضع بمالند و از جهت دفع مضرت ادویهٔ سمیه جون
افیون و شوکران و زیبون و زرایح و امثال آن م
یک مثقال در شراب بدهند و قیه و خداوند تریاق کرر زادوکرم
نشو دیم درم در آب کرم بدهند و خداوند تریاق طحال را یک
ترمس در طبیخ اسارون دهند و خداوند اسپستفار را یک
فندق با سپرکه مزوج بدهند و خداوند ضیق النفس را
یک ترمس در یک وقیه سکنجبین عنصلی بدهند و خداوند سرفه
و درد سینه و درد پهلو یک ترمس با ماء العسل یا طلاب
بدهند و خداوند تب بلغمی را یک درم در سه وقیه شراب
یا در آب گرم بدهند و مصروع را یک درم در وقیه سکنجبین
عنصلی بدهند و در حین شربت حل کنند و بکان غرغره کنند
و خداوند صداع بلغمی و شقیقهٔ بلغمی یکدرم با وقیه سکنجبین

عنصلی بدهند و بهمین غرغره کنند و خداوند لقوه و رعشه
و فالج و تشنج رطب و امثال آن از امراض باردهٔ دماغی
را یک درم با ماء الاصول دهند و خداوند جذام را یک درم
در ماء الجبن دهند و خداوند برص را یک درم در ماء العسل
و خداوند قولنج را یکدرم در طبیخ رازیانه و زیره دهند و خداوند
حب القرع را یک درم در طبیخ بزنجاسف دهند و خداوند
ریح معده و امعاء را یک درم در طبیخ زیره دهند و خداوند
ادرار کرده و شانه را یک درم در طبیخ کرفس دهند و خداوند
قروح امعاء را یک درم در آب سماق دهند و خداوند ضیقه
را دودانگ با شراب سیب دهند و خداوند نفث دم را
در اول علت دو دانگ با سرکه دهند مزوج با آب و در
آخر علت دو دانگ با ماء العسل دهند و کسی را که آواز
باطل شده باشد دو دانگ م با ماء العسل دهند و اگر تریاق
بل ماء الجبن دهند و دهان بگیرد و نگاه دارد تا می گذارد صواب
بود و از جهت ادرار حیض بسته دارجهت بچه در شکم مرده انداختن

دو دانگ تا یک درم در طبیخ سداب یا در طبیخ شکنبهٔ بز یا در طبیخ ابهل و تخم کرفس و مغز و اقاقیا با لعاب **تریاق فاروق** قایم مقام تریاق کبیر است **مثروذیطوس** تریاق جلیل القدر کثیر النفع است و اوفق است بآنکه قایم مقام تریاق کبیر باشد **بزرگ مادر** شبیه است بتریاق کبیر و منافع بسیار دارد **تریاق اربعه** مرکب است از پادزهر و بیخ و برگ و میوه و بزرگان و خفقان را نافع است **فاقت الفضل** اگرچه عقاقیر این فصل در ما کول و مشروب شده ذکر مشروبات از ادویهٔ مستعمله در هر بدن در زیر این فصل مستقل فاقته جداست اوّل ذکر ادویهٔ مفرده دوم ذکر ادویهٔ مرکبه سیم ذکر مراهم **جملهٔ اول در ذکر منافع ادویهٔ مفرده** **ورد بنفش** منافع بسیار دارد در جمیع امراض حاد و اوجاع بارده الاسباب و استعمال آن هم بمالیدن و هم بگرزدن و هم بتحقین و هم بتزریق مر نافع است تحقین رحم بآن جهت اوجاع رحم و تریاق در اطیل جهت اوجاع گرده و مثانه و خوردن

جهت اوجاع معده و جگر و تبریخ در ظاهر بدن هر نافع است **روغن قسط** مقوی عصب و مسکن اوجاع بارده الاسباب **روغن مورد** حاوی بر ویاند و تقویت آن کند **روغن بابونه** تبریخ بآن تحلیل مواد و ریاحی که سبب اوجاع است کند هیچ باده از جایی دیگر بعضو صاحب درد نکشد و این فصل بارزه است از محللات **روغن بنفشه** در حرارت و رطوبت معتدل است و بارهای عضو مسکن اوجاع است و تبریخ حوایلی سر و کشش بآن مقوی مغز خشک بواسطهٔ کثرت تخلیل و تکلم و استماع و مقوم است **روغن کدو** سرد و رطب است مسکن التهاب عارض مغز از حیات و مرطب و مقوم است **روغن مصطکی** تبریخ معده بآن محلل اورام و صلابت و مسکن اوجاع آن است **روغن آمله** تقویت و تسویه شعر کند **روغن خاردار** التهاب و اوجاع بارده را نافع بود **روغن خشخاش** تبریخ دنار بآن و تبریخ طفل کرده در شیر بول درد کرده نافع است **روغن بنفشه** در روغن نسترین و **روغن یاسمین** و **روغن نرگس** و **روغن نیلوفر**

مقاربت الآثار مذکورین مصلحات و محلل اورام و مسکن اوجاع
بادرة الا پسیا بنده روغن سداب بزودت کلیه و شنزورم
و پستی عصب و اوجاع ریحی و ورم و صلابت طحال و اورام
سرد نافع است روغن مرزنگوش قریب الآثار بروغن سداب
است و قمع آن در پرسپر و حوالی گوش و تنقیه در گوش نافع است
در صداع و وجع گوش ریحی و بردی نافع است روغن بادام
شیرین و بادام تلخ آما شیرین معتدل و مقوی دماغ است
قریح و شر با و روغن بادام تلخ گرم است مسکن اوجاع
ادرة ریحیه در پرسپر و گوش است روغن گل سرخ معتدل
و در قبض اندک که آن مقوی و جامع اوارت غریزیت و
بسبب جمع ارواح و تقویت عضو محلل ریاح و مسکن اوجاع
جلد دوم مراد و بیخ بنفشه آما دزو و رات دزو و را بیض
و حدیث وجع پر نافع بود دزو و را صفر صغیر و خشکی
با آن رطوبت بسیار بود تسکین کند دزو و را صفر صغیر رد
صبیان و ریاح محتبسه در طبقات چشم و ورنج را نافع بیت

کتکاب رد را نافع است اکسیر اثر قروح عین را نافع است
قرنفل ابتدا از نزول و انتشار و ضعف بصر و سلاق و غشی
را نافع بود نشف رطوبات چشم کند و مقوی بصر باشد باسلیقون
کبیر جوب و سپیل و ظفره و دمعه و عکاعین را مفید بود
و اسلیقون صغیر از آثار قریب کبیرست روشنایی سبل
ظفره و جرب و بیاض و ظلمت و دمعه و عشا یعنی شب کوری
را نافع است کحل زعفران تاریکی و خاریدن و آب ریختن
را نافع بود کحل ابوالمر مقوی بصرست کحل سادج
تقویت کند و شره بر و یا نه کحل بنفشجی ظلمت و حکه
و دمعه را نافع است کحل توتیا بیاض را زایل کند
کحل اثمد جوب و قروح را نافع بود کحل رمادی
مقوی بصر و ناسف رطوبت بود و جرب و سپیل را نافع است
بهوا حمرم جرب و سپیل و سلاق و دمعه را نافع است
بردو سودا و اوجاع چشم را نافع است شیاف قیصر ظلمت را
نافع است شیاف دیا رجون وجع و حرارت و طرفه را نافع

بود شیاف مرارات نکهت رضعف را نافع بود شیاف
بریوه را رافع مواد و مسکن وجع نافع در رحم بود شیاف
آبار مدل قسوی بود شیاف وبیخ خطمی و اسپرک و بیاض
را نافع بود شیاف اسود وبیخ اسپرک را مفید بود شیاف
زنجبیل قوت و ابتدای رحم را نافع است شیاف احرلبنی
بتمامی رحم و حفظ ابتدای وجوب خفیف و مکنه را نافع است
شیاف احرجاد وجوب و مکنه و سلاق و رخاوت جفن و سبل را
نافع است جلاپیسوم در مراهم مرهم خطمی خازیره و ارمنی
صلبه را تحلیل کند مرهم کافور کوشت بروبانده و ریش خشک کند
مرهم باسلیقون کوشت بروبانده مرهم زنجفر خازیره
دساطین را نافع بود مرهم خل قروح را خشک کند و کوشت
بروبانده مرهم زنجبار کوشت زاید زایل کند و قروح را خشک
کرداند مرهم سپیدل اورام صلبه و خازیره و سپرطان و
طاعون را نافع بود مرهم نوشادر آکله و موضع آتش را نافع
بود مرهم اسپیداج کوشت بروبانده مرهم تلقطار قروح و سنبه

سپرطان و اورام جاپسیه را نافع بود مرهم شاهترج قروح
و شقاق مقعد و قروح قبح و مقعد و قضیب را نافع بود دیگر آنچه
دوای آکال بود و صفت و اکله و کوشت زاید بیرد والله اعلم

فصل نوزدهم در حقنها و آنچه بدان ماند و آن چهل و
بر هفت نوع است و هر نوعی از حقنها و ادویه معروف و مذکور
و شش اصل اول این قسم را فصل مذکور خواهد شد اصل اول
تعریف حقنه و تعریف درجات کیفیات ادویه اصل دوم
در بیان طرق شناختن طبایع ادویه اصل سوم در بیان سبب
ترکیب ادویه اصل چهارم قانون مشاهیر در چگونگی
دوا مرکب اصل پنجم ذکر ادویه مفرده اصل ششم
ذکر ادویه [illegible] تعریف دوا و تعریف درجات کیفیت
ادویه حاره در چون تأثیر او یا تمام جوهر است یا بکیفیتی از
کیفیات عنصریه مثل حرارت یا بخاصیت آنچه بتمام جوهر موثرات
و بتحلیل میشود مانند مرجون آن غذاست مثل گوشت و مراد
از آنکه تمام جوهر موثر است اینست که منعظم میشود و اخلاط

از مستکون میشود و اخلاط بدل ما یتحلل میکردد و غذا دو قسم است
اول آنکه بدل ما یتحلل میشود و تغیر هیچ کیفیت از کیفیات ازبدن
بدن نمیکند و این قسم در بسایط از نبات و حیوان قلیل
نادراست و علامت غذای که تغیر بدن هیچ کیفیت نمیکند
آن است که در وی ترشی و تلخی و تیزی و شیرینی نباشد و بی
طعم و بی مزه نباشد یعنی که در این مرتبه از شیرینی که در معتدلات
باشد و غذای بی طعم اگرچه در مفردات نادراست
اما در جمع و ترکیب اطعمه بسیارست و قاعده ترکیب آن
درین فصل خواهد آمد قسم دوم غذا آن است که بدل ما
یتحلل شود و تغیر کیفیات بدن هم کند و این قسم را غذای
دوا این میگویند و آن مؤثر که تاثیر او بکیفیت است آن را
دوا میگویند و دوا دو قسم است اول آنکه اثر آن تغیر
کیفیات است و اصلا بدل ما یتحلل نمیشود و این قسم را
دوای مطلق میگویند مثل فلفل قسم دوم آن است که تغیر
کیفیت میکند و بدل ما یتحلل هم میشود مثل عسل و آنا موثر

بخاصیت آن است که افعال اول ادویه آن عبارت
از برودت و رطوبت و یبوست است از وی ظاهر میشود اما
ثوانی آثار مثل لطافت و سرعت نفوذ و توالت آثار و مثل
تفریح و تقویت حصاة از وی ظاهر میشود و اطبا او را ذوات
میگویند اثر او کاه موافق زندگی و سبب بقاست و آنرا
غاذیه میگویند و کاه منافی حیوت و سبب فساد است و
آنرا سم میگویند و در بعضی متناولات آثار متشابه ظاهر میشود
تغیر کیفیت و تغذیه بدن و آثار مشوب بخاصیت مثل سیب
که غذا است و تفریح میکند و فسخ می آورد مثل این متناولات
را غذای دوای دو اطاهیه میگویند و اما معرفت ادویه
کیفیات ادویه آنچه احداث کیفیتی در بدن میکند
اگر بیک نوبت تناول آن یا بهیچ اثر از وی ظاهر نمیشود یا
اثری ضعیف ظاهر میشود آنرا در جزو اول میگویند
و اگر اثری قوی ظاهر میکند اما بیک نوبت تناول فعل هیچ جزو
از اجزاء بدن ناقص و مختل نمیکند آن را در جزو دوم میگویند

واگر یک دفعه تناول آن فعلی از افعال بدن متغیر و مختل
میشود آن را در جاپیسوم میگویند و اگر یک دفعه تناول میکند
یا تغیری عظیم در روح حیوانی حادث میشود و آن را در جا جهارم
میگویند و دوای سمی و دوای زیان کار نیز میگویند و سم مطلق
آن است که تغیری عظیم در روح از و ظاهر شود و بهیچ کیفیت
عنصریه نرسد و نه بردوت از و ظاهر نشود

در بیان طرق مشتمل بر طبایع و آثار ادویه و افعال

ادویه مسطور در کتب بچند وجه بر متقدمان ظاهر شده اول بقوی
و خواص بنوت چنانکه در اخبار و قصص انبیا مسطور است که
سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام مرغی گرفت آب
میخورد و چیزی در محراب ریخته میدید و آن نبات افعی را
با سلیمان میگفت سلیمان میفرمود تا او را در بستان غرس
کردند وجهی دیگر خواب در خواب میدیدند که فلان دوای فلان
مرض است وجهی دیگر مشاهده افعال آن از حیوانی اعم
مثل قضیه موسیایی و آهوی باشکیته جهارم اتفاق چنانکه

در تاریخ آورده اند که ابیزم بخانه برد و با آن شاخ درختی
با برگ تر بود ابیزم چون بگذشت بدرخی برد و آن او راق نهاد
بعد از زمانی آن جگر بگداخت و تمام خون شد این پیش شفیق
شد که این ورق سم است و خلقی کثیر بدان هلاک کرد بعد از آن
اطبا استعمال ادویه معلومة الآثار بیکی از وجوه اربعه کردند
تا آن معلوم یا مظنون ایشان شد بعد ازان در کتب نوشته
و صناع در اول چاره غیر تقلید ندارد و کمال فن در آن است
که بقیاس صحیح یا تجربه تحصیل علم یا ظن غالب در احکام ادویه کنند
و طریق این تحصیل دو پیش نیست اول قیاس دوم تجربه
و مراد بقیاس تعرف افعال منتاولات از طعوم و الوان
و روایح اگر الوان مرجح تر باشد سفید آن سپید است
و سپیاه آن گرم و هر چه خشک باشد سفید گرم است و سپیاه
آن سرد و اما روایح بوهای تیز قوی محلول حرارتست و عدم آنکه
و روایحی که بآن مذاق محسوس میشود دلیل برودت است
و اما طعوم تلخی با کثافت تیزی با لطافت و گشادن مزالیف

حرارت آنست و عفوصت با کثافت و حموضت با لطافت
دلایل بر دوات و شیرینی با کثافت و جریی لطافت دلیل
اعتدال میان گرمی و سردیست و طعم قابض با توسط میان
لطافت و کثافت بر دوات تفه یعنی بی طعم یا توسط میان
لطافت و کثافت دلیل اعتدال میان حرارت و برودت
و دلایل طعوم در روایح و الوان هم مفید ظن است و اقوی طعوم
بعد ازان روایح بعد ازان الوان و مادون آن ادویه
کر طیب آنها را مرکب القوی میکویند و مرکب القوی چیزیست
کر ازو دو اثر متقابل ظاهر میشود و مثل روغ و تحلیل ظاهر از
با بوزه و تبخیر و تلیین ظاهر از عدس اطباء میکویند که هر چیز که
ازو دو اثر متقابل ظاهر میشود اگرچه در حس یک چیز است
واقع دو مرکب از دو عرارت که باهم ممتزج شده اند و از
امتزاج ایشان شیء واحد حاصل شده همچون تکون طلا از
زیبق و کوگرد و هر کاه که در نباتیات مثل این باشد ممکنست
کر یکی ازین دو ممتزج را طعمی یا بوئی یا رنکی باشد طبیعی که

این کیفیات آثار آن و دلایل بدانست و آن ممتزج دکررا
ازین کیفیات هیچ نباشد و طبیعتی باشد غالب بر طبیعت آن
ممتزج کر صاحب کیفیاتست پس مرکب ازین دو ممتزج طعم
اصلا کر کیفی ظاهر شود و پس ناظر درین مرکب اعتقاد کند کر طبیعة
او آنست کر طعم دلیل آنست و فی نفس الامر طبیعت مرکب
طبیعت رکن غالب ازان کیفیت باشد مثلا کل پسرخ قوت
عطریت و حرارت او دلالت میکند بر حرارت و چیادر متفق آنست
بر برودت کل پسرخ و موجب تخلف حرارت از دلیل حرارت
آنست کر کل در حس یک چیزست و فی الواقع مرکب ازدو
ممتزجست کر ازیکی عطریت و حرارت ظاهر شده و این ممتزج کرم
است الا آنکه حرارت او مضمحل و خفی الاثرست بسبب برودت
آن رکن دیکر پس کل پسرخ با وجود دو کواه بر حرارت در ابدان
ما مطعمی حرارتست و ازین بسط ظاهر شد کر دلالت طعوم و
روایح و الوان و دلایل ظنی است و تا تجربه مرکی این دو کواه
نشود اعتماد و تعویل بر کواهی ایشان نیست آنچه

علم طبیع مجربست مرکاه کرمش چیزی ران مرمی باشد اول آنکه
آنچه در آدمی مجرب شده و زرجیوانی دکر دوم آنکه آنچه تجربه
آن میکنند از کیفیات مکتسبه غریبه از غیر خالی باشد زیرا که
کرم کرده باشند و نه با بسیار شده سیم آنکه در امراض متضاد
مجرب شود از برای آنکه از ظهور اثری در یک نوع از مرض حکم
نمیتوان کرد که آن اثر فعل ذاتی اولی ادست مثل آنکه شیزا
بر اورام یا رده صلبه طلا کنند مثل خانزیر تحلیل کند اعتقاد
نمیتوان کرد که تحلیل ظاهر از ده فعل ذاتی اولی ادست و ادکم
ملطف است با تحلیل اورام لوعی و فعل ثانوی ادست اما
هم کاه که بر ورم کرم مثل چمره نیز طلا کنند و رفع و تسکین ورم
کند معلوم شود که طبیع او بسیط ادست و تحلیل خانزیر فعل اولی
ذاتی او نیست بل که فعل او تبرید جلدست و از تبرید جمع او عا
جلد و از جمع تنکی و پیشکی مسام و از پیشتن مسام جمع ارواح
و از جمع ارواح قوت حرارت غریزی لازم آمده و قوت
حرارت غریزی تحلیل خانزیر کرده و اکر تحلیل کشیز ذاتی و اولی

بودی از طلا او بر چمره ورم کم نمی شد بل کر زیاده می شد
چهارم آنکه او را در احوال و امراض مختلفه تجربه کنند مثلا
اکر کسی طبیع چیزی نداند و او را در تبی کرم که مرکب از صفرا و بلغم
بود تجربه کند و نفعی ظاهر شود حکم نمی تواند کرد که آن چیز دافع
اثر بلغم است یا دافع اثر صفراست پنجم آنکه تجربه در حالی
از احوال بدن کرد که قوت اسباب وجود آن حال و آن مرض
مساوی قوت آن چیزست که تجربه آن میکنند الا آنکه چیزی
کرمنوز طبیع او در درجه طبیع او بتکیه از غیر قبول کرده باشد
ششم آنکه ظهور کرد آثار آن دایمی یا اکثری باشد و کاب اوقات
میکویند که در تجربه یک امر اکر واجب الرعایه است و آن
امر قوت بدن مجرب نیست از برای آنکه تجربه در بدن
ضعیف دو عیب دارد اول آنکه مورث ضعیف در بدن ضعیف
تیز پیش از بدن قوی میکند پس در جراحات او جانکه
هست ظاهر می شود دوم آنکه بدن ضعیف بر خلاف از تاثیر
مؤثرات اصل سیم در اسباب باعثه بر ترکیب بدن

اسباب به حضرت او دو قسم است قسم اول صفتی است در او
که فاعل از استعمال او معذور است دوم صفتی در عرض یا بعضو
که باعث بر ترکیب قسم اول صفات او یا است مثل
طعوم مرکبه که طعمی سبب نفرت طبع از دست مثل تلخی صبر دوم
رواج که بیه مثل رایحه حلیت سیم آنکه ضعیف الاثرست
با او چیزی که تقویت فعل او کند جمع میکند چهارم آنکه قوی
الاثرست قوی التسخین است مثلا جمع میکند با او آنچه
تعدیل فعل او کند پنجم عکس این یعنی ضعیف الاثرست
جمع میکند با او آنچه مقوی او شود ششم آنکه دو الطیف
وسریع الوکت وسریع الزوج است خلط میکند با او آنچه
توقیف او کند در بدن تا آثار آن تمام ظاهر شود دگر
از جهت این غرض افیون را اصل ترکیب میکنند هفتم عکس
اینها دوا بی کثیف وبطی النفوذ است جمع میکند با او آنچه
او را بعضوی معین یا جمیع بدن بسرعت برساند قسم دوم
آنکه احوال مرض یا احوال مریض باعث بر ترکیب دوا

نیز چند چیزست اول آنکه مرض مرکب از امراض است
و دوا بی مفرد نیست که قوای او مقاوم با ارکان مرض کند
مثل آنکه اشتهاء ناقصه بسبب اجتماع کری جگر و سرما
معده با هم شیرینی صرف مورد گیدست و ترش صرف مقوی
برو معده ترکیب سکنجبین میکنند دوم آنکه مرض مرکب است
و مفرد نیست که مقاومت با ارکان مرض به قوت کند دارد
میکند الا آنکه یکی ازین دو قوت قوی تر یا ضعیف تر از این
قوت که ضرورت ارتفاع آن مرض مرکب مثلا مرضی تجاویف
مرکب از غلبه دلقه و مادهٔ لثه بلغمیت که بر داخل عدوق
چسبیده و محتاج بسیالی است جالی جارد و مادهٔ حاد صفراویت
زجوی القوام و محتاج بابی پسره مطفی است و این دو
مقصود از شرابی از آب پسر که با آب سرد حاصلست و قوت
تبرید و اطفاء غلیان صفرا درین شربت در حد کمال است اما
قوت تقطیع و جلای بلغم در و ضعیف است از برای آنکه بر دوت
مزکه موجب ضعف جلا است از برای آنکه بر دوت مفاظ

وشبت است ترکیب عسل با آن کرده و سکنجبین ساخته
و باید که پنبه قدر دوای بقدر دوا این دو کرده چون پنبه نرم
مطلوب از یکی بوزن مطلوب از دوای دگر باشد مثلا در
ترکیب سکنجبین از برای علاج شطر الف پنبه وزن مرکه
بوزن چهل یا شصت بجون پنبه غرض مقصود از مرکه بوغرض
مقصود از عسل یا شکر است **اصل چهارم** قانون
شفا فرق در چه کیفیت دوای مرکب بدانکه هر چه معتدلت
دور کن باشد او که آن آب و خاکست در تاثیر مساوی
دور کن عارست که آتش و هواست در تاثیر و هر چیز در
درجه اول گرم است او رکنی از عنصرین عارین است که مطلق
رکنی از عنصرین بارد این است و مرکب معتدلست و قسطی
دگر از عنصرین عارین ست که بآن اثر گرمی ظاهر شده
و درجه اول و هر چه گرم است در دوم او و بعد از عارضی
که بآن اعتدال محقق شده و قسط دگر از رکن عارست
که بآن اثر گرمی در دوم ظاهر شده و هر چه گرمست در

سیوم او و بعد از رکنین معتدلین یکی از عار و یکی از بارد
سه قسط دگر از رکن عارست که بآن سه درجه از گرمی او
ظاهر شده و هر چه گرمست او چهارم بعد از رکنین معتدلین
بعد و مراتب بر دوت رکن بارد دوران است و در معتدل
میان تری و خشکی یک رکن تر و یک رکن خشک است که
بآن رکن اعتدال میان تری و خشکی متحقق شد و بعد ازین
دو رکن مابه الاعتدال بعد و مراتب خشکی دران مضاعف
شده و بعد از تقیید این مقدمه هر گاه خواهند که در چه کیفیت
مرکب صناعی بدانند از ادویه که از ارکان مرکب شده
اجزاء عارضه جمع کنند و اجزاء بارده جمع کنند اگر این
دو جمله متساویند بعد و مرکب صناعی معتدلست مثلا دوایی
ترکیب کنند از دارچینی و صندل در دارچینی چهار جزء
گرمست و یک جزء اسپرزه و در صندل چهار جزء اسپرزه دست
و یکجزء گرم پس در این مرکب پنج جزو گرم و پنج جزو سرد دست
پس این مرکب معتدل باشد میان سردی و گرمی و اگر اجزاء

عارض ارکان مرکب مساوی اجزای باروه نباشد کم از پیش
چنانکه از آنچه از پیش بیاید قسمت کنند بر عدد ادویه که ارکان
مرکب است که خارج این قسمت عدد درجات کیفیت مرکب است
مثلاً ترکیب دوا این کنند از دارچینی وطباشیر در دارچینی
چهار جز و کرم و یک جز و پسته و در طباشیر سه جز و بادرویه یک جز
حاصلت پس درین مرکب پنج جز کرم و چهار جز سرد است
چهار از پنج انداخته شد یکی کرم که مانده بود و که عدد ادویه
هفده است قسمت کردند نصف پرون آمد پس این مرکب
در نصف درجه اول کرم باشد و شرط درستی این قاعده
آن است که ارکان مرکب هر کدام یک مقداری باشد که در
تاثیر مشکافی باشند که اگر هر تنها مستعمل شود در بدن تسخین
کند تا عدد باردیز اگر مستعمل شود در همین بدن تبرید کند در
همین عدد آن مقدار از ارکان که مشکافی اقوی باشد اگر
ادویه مفرده را هر یک مشروبی تعیین کرده اند شربت کافی از
ارکان مشکافی اقوی خواهد بود مثلاً شربت کاملا محمود یک

دانگ است و شربت کاملا تبه از نیم درم تا یک درم پس یک دانگ
از محمود در تاثیر مشکافی یک درم از تبه خواهد بود و اگر در هیچ یک
از ارکان مرکب اطباء تعیین شربت نکرده اند مشکافی آن ادویه
در تاثیر نوع تساوی در وزن است مثلاً ترکیبی از آب انار
ترش و آب انار شیرین خواهند کرد از هر یک یک درهم مشکافی
و اگر بعضی ارکان را شربتی معین است و بعضی ارکان را
شربت معین نیست آن رکن که شربتی معین دارد نظر در تاثیر
شربت او باید کرد که تا کدام حد از حدود تاثیر است ازان
رکن و اگر مقداری که آن حد از حدود تاثیر از و متوقع باشد
بتوت حدس یا تجربه یا آثار مقادیر مختلفه او در مرکب باید
اضافت مثلاً ترکیب سهلی از آب انار ترش و تبه خواهند کرد
رطلی با وزن قدیم که نود و دو مثقال است جمع باید کرد با یک
درهم از تبه و این ترکیب از جمله اعالیست که جودت قوای
او را کیفوس دران تاثیر عظیم دارد و مراتب نفوس بآن
ظاهر میشود **اصل پنجم در ذکر بعضی ادویه مفرد** و درین

اصل پس جلد مذکور میشود جملهٔ اول ذکر دوا اگر در یک درجه
یا دو در جه یا پس در جه یا چهار در جه گرم یا در یک درجه یا دو در جه
یا پس در جه یا چهار در جه پس در یا در یک درجه یا دو در جه یا سه
در جه یا چهار در جه خشک باشد جلد دوم منقیات سده و مطلقات
و قطعات و مقویات و مشققات سر و منقیات اخراط و اوراق
و محللات صلابت رغلظ و جمود و مدرات بول و حیض و جایشات
و منقیات سطح بدن و منقیات حصاة و حابسات بطن و
ادویهٔ نافعه در عرق نار و ناشفات رطوبت و قاطعات عرق
و نافعات در تهوش و سموم مشروبه و ملینات صلابت و محللات
اورام و منضجات اورام و مقرحات و قاقلات دود و
منقیات و طاردات ریاح و جاذبات اخلاط و پیکان
از عمق بدن و مسکنات اوجاع و ادویهٔ قلبیه و ادویهٔ کبد
و ادویهٔ معدیه و قاطعات سیلان دم و مجففات قروح
و منقیات اوساخ قروح و ملحمات قروح معدوده خواهیم
جلد سیوم در ادویهٔ مخصوصه امراض منفرده مرتضی از تراکم

 با بوزنطه افتیمون
فندق صفات اسپند اشترغوث تربخ تخم اسطوخودوس
زوفای تر پرسپیاوشان کاوزبان خاکر کرسپنه البراسخ
بزرکتان لادن شاهتره ابریشم کزبره موز نارویین لبلاب
سک پنبه وازترمس شیلم فانیذ ادویهٔ عاره در جزء دوم
بوره آبنوس جعده وارفز اظفار الطیب حلبه مزارجشان ابهل
یاسمین حوقرایون کندر سیلیخه سوپسن مرعنبر جندبادستر
بب پسته بهن بزک بادرنجبویه جوزبوا جلوزبیوقاریقون
مرشک حب الغلغل حب الزلم حبة الخضرا کماریوس مصطکی
ضماع فیل نارمشک فادانیا نخراليهود وتخم الطارخزی
ترنجبین مقشور قاقله بلوس انزروت بادروج ادویهٔ عاره
در جزء سیوم استیفل حب البلسان ثوم شونیز رازیانج
قند راسپس شیح فیوم ترنجبین صعتر فرتخ سرو بلخشک قرطم
سعد قسط نانخواه مرزنجوش شکنظر اشنغ اقحوان بلیلج امبلج
ابهل کرویا مرماحوذ کراث انیسون فوفل زنجبار افتیمون کرفس

انجره دارفلفل زوفای خشک ما مکون زنجبیل کبر زعفران کبابه
دهن البان نجشک جند بیدستر دارچینی زراوند بصل حاشا وج
جنطیانا صدیخ خولنجان جزبوا جلنگ وفلی عاقرقرحا لوزقرفه
سکبر جوچر جوزبوا بوزیدان انجدان الادویة الحارة فی الدرجة
الرابعة الرطوبة الغریبة غیر موجودة الادویة الیابسة فی الدرجة
الاولی دلب اودفرفدق حلبه زعفران اشنه بابونج اسبغول
حبة الخضرا بهپیاوشان الادویة الیابسة فی الدرجة الثانیة
مرکادریوس حاشا سفرجل صندل جلنار کندر حاض کشری
سماق زنجبیل وردسیو قاریقون دارفلفل مزارشان زراوند
بادرنج بویه جندبیدستر جب البان بزری ایرسا سلیخه دم الاخوین
انجره جنطیانا جب البلسان انبرباریس بخشک اقحوان جاوشیر
اصارون دهن البان بورق اثر آبنوس بسپد انج اسپغول
بلیله ارزانیسون الادویة الیابسة فی الدرجة الثالثة
اهیل قرم شونیز اقاقیا راسپس انیسون قرنفل افسنتین بلوط
جندبیدستر قیصوم دارچینی قسط زعرور صبر وج قرطمانا
صعتر بنوفای یا بس نوشیج زراوند حمض زابیون بلشک
سماق زرنباد مشکطراشیخ کبریت مرزنجوش لج کرنب کرویا

تطف بزرقطونا قرنوع سرنق عصاالراعی مشمش زوفای تر
الادویة الحارة فی الدرجة الثالثة خمس قطر الادویة الرطبة
فی الدرجة الاولیة غیر موجودة الادویة الیابسة فی الدرجة
الاولیة دلب اودفرفدق حلبه زعفران اشنه بابونج اسبغول
حبة الخضرا بهپیاوشان الادویة الیابسة فی الدرجة الثانیة
مرکادریوس حاشا سفرجل صندل جلنار کندر حاض کشری
سماق زنجبیل وردسیو قاریقون دارفلفل مزارشان زراوند
بادرنج بویه جندبیدستر جب البان بزری ایرسا سلیخه دم الاخوین
انجره جنطیانا جب البلسان انبرباریس بخشک اقحوان جاوشیر
اصارون دهن البان بورق اثر آبنوس بسپد انج اسپغول
بلیله ارزانیسون الادویة الیابسة فی الدرجة الثالثة
اهیل قرم شونیز اقاقیا راسپس انیسون قرنفل افسنتین بلوط
جندبیدستر قیصوم دارچینی قسط زعرور صبر وج قرطمانا
صعتر بنوفای یا بس نوشیج زراوند حمض زابیون بلشک
سماق زرنباد مشکطراشیخ کبریت مرزنجوش لج کرنب کرویا

مسک الادویة الیابسة فی الدرجة الرابعة ایرمایران سداب بستانی
فلفل خردل الادویة المفتحة اقحوان ترمس شاهترج خاریقون
اذخر اذایخ قنطوریون افسنتین صعتر قرنفل اسطوخودوس
خاراسیا انیسون بان جنطیانا افتیمون فراسیون نگون ایرسا
تانخواه مرزنجوش کادیوس نوبختک جعده بابونج دارچینی
کرفس بیوقاریقون زعفران مرزنجوش کامفوس زراوند
خاکی بکر سپند خاشخاش عرق الادویة المفتحة
ذات الطعم اهل خاص الاترج استقال اسطوخودوس خل جب
البان اقحوان انجره بورق جندبیدستر خردل قرطم ثوم اذخر
اطفار الطیب دهن البان نوبختک بابونج جعده دارچینی
موج زوفای یابس تسعة قرنفل تانزیجون عرق مشکطر امشیح یابس
ایرسا تانخواه سداب بستانی سکبینج خاقرقحا سیسالیوس
سداب بری الادویة التی تقوم وتنقل الرائحة

خس بنفشه اقحوان زعفران خاکی لفاح اسطرک مروشقایق
مرماخوذ شاهسفرم الادویة المفتحة لذوات الاعراق بصل

سعد خاقرقحا اقحوان لبن التین الادویة التی تحلل اصلاح
والغلظ البنفسج کادیوس خاشخاش زراوند موج اکلیل الملک کبر
دخل حنطه مرزنجوش جاوشیر افتیمون پرسیاوشان اسقیل
بابونج انجره اذخر باقلی اسارون نوبختک اقحوان بان الادویة
المدرة البول الغلظ اهل اسفناج بزرالیزی ترمس اقحوان شونیز
راسن انیسون رازیانج شقایق انجدان جب البلسان قنطوریون
صعتر قرنفل بابونج جوز بوا قسط قوة الصبغ عرق پرسیاوشان
جندبیدستر خاراسیا عروق الصباغین حنطیانا سیسالیوس
تانخواه جاوشیر بزرجوز بری دارچینی جعده بلیون سداب
البستانی نام سعد سیسه سلوتیرجشان زوفای یابس تارون
مشکطر امشیح مورکرفس بیوقاریقون حبة الخضرا مرزنجوش
کادیوس نوبختک حمص اسود کامفوس جندبیدستر قرنفل کبابه
الطعم والمنقیة لذهاب الصدید خاص الترج آنیسون
ارزافسنتین نخودسرم ابریشبان خندقوقا مورد مازالبخل وبزر
دوم الیوم شیرعروق الصباغین بوره بصل عصفر نطرون بزر

البطیخ وستقونیا سکبیج بزراطرچه دارچینی سنبلوج دخلی مزار
جشان سپرطان زنجبیل نوشادر مامیران زراوند مرزنجوش
دقیق الحص سلح الطرمیه یزنج جندبادستر اصل الحاض مری
یاسمن مازریون صمغ الکرم المرارت کلما کرسپستلج کبیکج لازنجبر
رماد الکبریت راسن بزربلیم بری نرمیس ریوند فوتق بزرقطونی
خل شیطرج حاض الاترج الادویة المفتة للحصاة
اسارون صمغ الاجاص بزرالبطیخ زجاج محرق خبک بری پر
سپیادشان حمص اسود جراالیهود صمغ الکرم لوزمر سکبیج رایانج
بری الادویة التی تعمل فتته وتقبضی وتقوی وتمنع سیلان الدم
آس قیرا اذخر قرن الایل محرق مغسول ورق الاجاص اقاقیا
ابلج ارزبلوط جاورس لبدولب باقلی وردبزرالورد بیخ بسر
جلنار دم الاخوین زعفران حضض فرفاریون الکرم خبک بزرقطونی
فراسیون کثری مصطکی عصاره لحیة التیس طباشیر کهربا جیتا
مختوم طین ارمنی گندگرو طین مغره نارجین بنفسج سعد جاوشیر
السرو سماق نشاسک عفص حوم العدس علیق الحمار الصنوبر

عنب الثعلب ریوند بزرشاهسفرم راسک فرنوب الادویة التی تفتح
من غیر قبض الفم — آس بیاض البیض جوزالطیب
میوقاریقون خاکشیر بیض البیض بصل الزنجبیل سوسن طباشیر
خل بلوط قیمولیا الادویة التی تفتح للرطوبات والغلیظة القوی
مسک اسارون ورق الکرم آس عرق السوس مرود لب تمرة الطرفا
باقلا اسفندان الشنبر ورق الاجاص الادویة التی تفرح من غیر
الهوام والسموم المشروبة وتطرد سموم قاریقون قرن الایل آس
حب الاترج قارشیر فوتنج اسقیل عرق سوس افسنتین تانخواه
نمام مرزنجوش کادریوس انیسون حب البلسان بنجنگشت کرتیه
حماما زرنباد بادرنجبویه مزارجشان دردیخ بندق جندبادستر بصل
جنطیانا جوز بلوز نکون الادویة المفتحة للاصلابات اصطرک
السه اشق دیخ خیطان الحمامات زنت زوفا ترمس البطم زیت
کتان صوم دابح مغسز قلم مقل میعه دهن الخروع شحم الدجاج
شحم البط الادویة المحللة الکیلوس الملک بابونج دهن البلوز
زنت صمغ البطم دبق حاشا لم الیه لبوث رماد شت الکرم رماد الکرنب

لاون مع عرق سفرتلم مرزنجوش سوسن توتیا برگ نی عرق نرگس
لم القنفذ ترسیس نشاء الحمار تنه روغنی که دران روبا و بخته باشند
خطمی قار الادویة المنضجة اصطرک اکلیل الملک بزاق رفت
ایرسا روغنی که طعم آن عذب باشد زعفران خاکسترکندم صمغ بلم
عرق کرنب لاون مرزنجوش سیصد تین موم خطمی الادویة المفرحة والمعطرة
والمحرکة للمنی اسفیدآب اذان الفار زاج اخضر زاج احمر عرق
سرخ لبن البقر عات زبل الحمام نوره مازالنوره صابون آب
خاکستر سبزه فرپون سه اب قسط توتیا راسن فلفل شیطرج
شیرالجر ثوم دزابیج الادویة التی تحیل الدود والبات فی
البطن واذان افسنتین برنگ صعتر زوفا بابس حرف کردیا
حرمل مونمنع سرخس توتیا قیصوم حنبل شیح شونیز طاء ورق
توتیا ورق شفتالو قرطم پس الادویة التی تحس الرحم وتحلل النفخ
وتطهر وتطرد اذیون افتیمون اسفندنجکشت بسباسه
جاوشیر برابر اذخر البری دارشیشعان دارفلفل فرنجمشک
حاما کمون زراوند ناخواه زرنباد کندر کرفس کردیا فلفل سداب

صعتر قرطم ناما الادویة الخارجة للاقطاع والادویة من لقوابض
انجدان بلوس ورق کوک اشیاء کمس عسل نرادند غیر المنضج صمغ
البطم کریت لطرون پسرطان نهری طم سنوطم جام ابرص عسل
قسط نفیا طم صدف ادویة کرتیکیة اوجاع وتقریح و
تحریک کند اذیون بقلة الحمقا پسه بطباروزچاص پیضه جوزنا
بیخ زبرخلاج پروج کیزانشاپسته حب الصنوبر منقوع درآب
شیرین صمغ سفید آب سرشیم ای ادویة تاقة قلب واکبر
آس حاض الاترج آبیج اظفار الطیب ابریشم خام بهمن بالکو
طباشیر دارچینی زعفران دروبج کند رلسان الثور مشک عنبر وخشک
لسان العصافیر ادویة تاقة کیدرا شنه اظفار الطیب حب
البلسان جوزبوا دارچینی حاما کشوث مصطکی ناردین نلیخه
قرنفل خیربرا خافت الادویة ان تقم للعدد والسکنة تلطیفا
اذخ قشور الاترج آبیج بلیلج اظفار الطیب حاما بالکو جوزبوا
دارچینی کل سپستج زرنباد فلیلجات حب الشب طباشیر کندر کردیا
لیة التیس مصطکی مرسلیخه مفکظ اشیع ناردین نمنع سه حاشا

الاوفین زفت زراوند طین مختوم کمون لسان الحل لحیة التیس
مرارید صابر جلد سیم ۳ ادویه معرفه مخصوصه بامراض [illegible]
بدن از سر تا قدم ادویه سیم اگر با روغن گل در سپر مالند صداع
گرم را نافع بود بزر قطونا ضماد آن با گلاب صداع گرم را نافع
بود بزر البنفس ضماد آن صداع گرم را نافع است بقله
الحمقا آب آن با روغن گل صداع احتراقی را نافع است بنفشه
بوییدن و ضماد کردن آن صداع گرم را نافع است و اگر با بابونه
و بنفشه بام بزند و آب آن بر سپر زنند صداع گرم ببرد
بهرنج یعنی پوست خشک صداع حادث از بخار صفرا ببرد خشخاش
کوفته با آب سرکه سرشته صداع گرم و احتراقی را نافع بود خرفه
طلاکردن آب برگ آن بر سپر صداع گرم را نافع بود خیار طلاکردن
آب آن سپر گرم با روغن گل صداع احتراقی را نافع بود شاه‌تره
صداع گرم را نافع بود دلف لبن ضماد آن با آب و اندکی کافور صداع
گرم ببرد قرع ضماد آب او و تراشه او صداع گرم ببرد کافور
صداع صفراوی را نافع بود بوییدن و طلا با صندل و گلاب طلاکردن

هندی سفرجل سماق سک عنب غلیو صبر قرنفل قرنفا قاقله قرطم خیرا
الادویة القاطعة الدم کالبرنج والرعاف ونفث الدم والقلاع
اثمد آس خاتم کاکوی سوخته شسته اقاقیا انبار بارس با دوح
راه البردی بلوط بسد بزریج کلنار یک دم الاوفین بزر الورد عفص
ثمرة الطرفاط اینت طلق کمون کهربا کزبره کافور کندر لسان الحمل
لحیة التیس وصمغ آن مصطکی نشاسته بنی نشاسته بحار مرقق
مغسول سفرجل جوز السرو عفص لبخ العنکبوت علیق قنطوریون
راوند شادنه شکای ذنب الخیل ثمرة الغرب الادویة المحقنة
من یخرج اثمد کاورس اسپیدباج سوخته شاتوتیا مس سوخته
شسته صبر از روت الادویة التی تاکل لحم الرائحة منه
الطروح اثمد از روت اشنان نمک مرداسنگ توتیا الخ
زنجار صدف محرق خاکستر کوشت خار پشت الادویة المضیقة
للطروح الواسعة اهلیله آمله البلیله زفت کل مختوم مری نمک ارمنی
عسل راتینج الادویة التی تخرج الطروح وتلصق الجراحات
کلنار اثمد صمغ الاجاص از روت اسپیغ عجده ورق البلوط دم

و مقوی اعصاب از حرارت ضعیف گشته باشد و اگر هر روز دو جو آب
گاهو در چینی چکانند حرارت دماغ را و صداع را بالکل قطع کند
و خواب خوش آورد وجهت صداع گرم با سرکه و روغن گل بر پیشانی سر
طلا کنند گزبره بخاصیت منع بخار از سپرز کند و اگر آب کشیزه تر
با گلاب و سپستان کوفته خام آن سرشته ضماد کنند صداع گرم را بغایت
نافع بود کشنیز خاصیت مسکن صداع بخاریت تفاح بویدن
آن مسکن صداع گرم و سموم است انار ترش مسکن صداع گرم است
بوییدن و طلا کردن و بر سپرز بختن تیلوفل گل وی صداع گرم را
نافع است ورق انگور بجون بکوبند و ضماد کنند صداع گرم را ساکن
کرداند ورد البنفشج بش مسکن صداع گرم بود ادویه صداع سرد
ایرسا صداع مزمن را نافع بود انیسون تخم آن صداع و نزلات سرد
را نافع بود ادویه با بونه و بارزد و بر بخاصف و پخلکشت
رجاوشیر و جند بیدستر و جوز السرو تضمید این ادویه مفرداً و
مجموعاً صداع بارد مزمن را جالینوس گوید در سپرز کند
و نیز مردو را نافع بود حب الغار درد سپرز حادث از بلغم و ریاح

غلیظ را نافع بود خربق سفید صداع سرد را نافع بود فیز بوابنی
جبل درد سر باز السبب سر برد وقت بود را مند صداع
بلغمی را زایل کند زباد صداع سرد شقیقه و سر برد زنجبیل جون
تر بود بکوبند و ضماد کنند بر کف پا صداع بارد شقیقه بارده
و هر مرض بارد کرد سپرز بود برد زراوند مدحرج شقیقه بارده
را نافع بود زنجبیل جون با روغن گل یا روغن بنفشه تسخین
کنند درد سپرز بلغمی برد زعفران صداع بارد و شقیقه بارده را
نافع بود زنجبیل جون با روغن خیری طلا کنند صداع بارد و شقیقه
بارده برد سداب خاصیت آن با پست جو صداع مزمن برد
و با سرکه و روغن گل بآن صداع کهنه برد شاهسپرم صداع بارد را
نافع بود شقایق طلا کردن بر پیشانی صداع بارد برد و جون یک
شب در سپرز کرد اندازند و صداع حق کنند و بآن تسخین کنند
صداع کهنه برد عنبر تخم آن صداعی که از افراط بارده
حادث شود برد و اگر در روغن کرم مثل روغن مرزنجوش حل کنند
و تسخین کنند هر مرض که از بلغم غلیظ و ریاح در دماغ پیران

حادثه خود ببرد غالیه صداع بارد ببرد قشار الحار اگر هضا
وی باسکر تسبیط کنند صداع کهنه ببرد قیصوم درد پسر بارد را
نافع بود موسیایی صداع بارد و شقیقه بارد را نافع بود و شبث
صداع حادثه بلغمی را نافع بود لبلاب صداع بارد را نافع بود
بویه دان نعناع ضماد از آب آن با پت جوصداع را
نافع بود اویه با خولیا و جنون و وسواس اترج مالیخولیا را
حادث از احتراق صفرا را نافع بود اسقیل مالیخولیا را نافع
بود اصابع حنظل وسواس و جنون را بنهایت نافع بود انیسون
مالیخولیا را بنهایت نافع بود بیدمشک مالیخولیا را نافع بود حنظل
ورق آن مالیخولیا را نافع بود بلوط اسفل مالیخولیا را نافع بود
دارشیشعان جالینوس گوید وسواس سودا را نافع بود بدانچ
تخم پسه مرغ بر پسر مالیخولیا را نافع بود بنهایت زرنیخ مالیخولیا
معای را نافع بود بتحلیل نفخ و تکثیف اخلاط غلیظ زنجبر جگر
وی بریان کرده سحق کنند و باسکر مجنون سه روز هر روز بیاشامد
بخورد صحت یابد حلتیت مالیخولیا و جمیع امراض سوداوی

ولی خوابی را نافع بود حنظل ارجا خوردن خون او موسوسا را
نافع بود قرطم آب پنیری که بعجز آن پخته باشند مالیخولیا را نافع
بود اودیه نافع صرع ایارج پس کوشت او دماغ او
باسکر مصروع را نافع است ارتنبه برجا انفی او با نشک
یا روغن یا عسل و پسر که خوردن مصروع را نافع بود اسفیل
راذی گوید صرع را نافع است اسارون مسهل بلغم لزج
از سر بود و جمیع امراض دماغی را نافع است بشنه تیز
آن صرع را نافع است اشق یم شقال با عسل خوردن صرع
را نافع است انیسون صرع را نافعست شربتی از یکدرم تا دو درم
بپسه در کران مصروع آویختن نافع است جربه دماغ از
بلغم پاک کند و مصروع را نافع بود تین تر و خشک هر دو صرع
را نافع است جاوشیر صرع و ام اصبیان را نیم دانگ تا یک دانگ
با شیر مادر دادن نافع است حنظل مقدار عدسی در روغن
تازه بن حل کنند و بر پسر مصرع بمالند نافع بود حافر حمار الوحشی
خوردن آن صرع را نافع بود مشربتی دو درم حب الغار یک دانگ

ازان با یکدانگ شونیز با روغن بنفشه بیامیزند دو بار با شربت
تسییط کنند صرع ببرد **مثلیث** صرع را بغایت نافع بود شربتی
نیم مثقال **مفتل** ورق او صرع را نافع بود **جندقونی** صرع را نافع
است **علی التقلی** مصروع را نافع بود **طوطیان** صرع را
نافع بود **ذهب** اگر پارهٔ زر خالص بسکوی آویزند تسییط
وضع کرد او نگذارد **زیل الطفل** خوردن آن مصروع را نافع است
سحاب صرع را نافع است **سیسالیوس** صرع را نافع است شربتی
یکدرم **مقلوطونه** رو صرع را نافعست **سکنجبین** صرع را نافع بود
بیطی تسییط آب بیخ سلق صرع را کهاز اجتماع اخلاط لزج
در دماغ حادث شود نافع بود و او مان این تسییط آن صرع را
الرطیل صرع را بغایت نافع است **حاذقرد** کوزه عسل بر شته
خوردن مصروع را بغایت نافع است **نظام** جالینوس گوید
بیارکپس با ستخوان سوخته از صرع شفا یافته **عوام البحر**
صرع را نافع بود **غایب** بوییدن آن مصروع را نافع بود **فاخرا**
گر هر روز یکدرم بخورند صرع را نافع بود **فاذانج** گر بر کران مثل

آویزند تا باد باشد مصروع نشود **قرفه** مصروع را نافع بود
قنطوریون با یکدانگ تنقیه تمام دماغ بکند و صرع را بغایت کمال نافع بود
قشه چون مصروع بوی آن بشنود با خود آید **موسیایی** صرع را نافع
بود دو بار فوج را **لطوه** و رعشه و تشنج **طیب اسپیان** از ان الغاء
تسییط آب آن لطوه را نافع بود **الحق** اگر در آب حل کنند و بآن
فرو کنند فالج و خدر را نافع بود **الیتوم** تشنج استلقایی را نافع
بود **ایریسا** جالینوس گوید فالج را بغایت نافع بود خصوصاً عرق
که از بیماران بگذشته باشد **بلادر** استرخای عضب و پشیان
و فالج و لطوه را نافع بود و قوت حافظه بد و زبن تیز گرداند
و هر مضی که از دماغ از سردی و تری حادث شود همه را نافع بود
ترمس دماغ را از بلغم لزج پاک کند و مفلوج را نافع بود **قوم لیه**
جالینوس گوید فالج و لطوه و خدر را نافع بود **دورم** با عسل
کف کرفته یا ماء العسل خوران **عنصر کبیر** پشیان را نافع بود
شربتی یک درم **عنصر بیسه** فالج و رعشه و خدر و پشیان را نافع
بود شربتی دو درم **عاشا** جالینوس گوید فالج و لطوه و پشیان را

نافع بود وحیا الصفرا را کبا جالینوس گوید رعشه را نافع بود
شریف گوید باعسل بسرشته و هر روز بنا شتا سه درم بخورد
از قابض خلاص یابد عرق جالینوس گوید قابض و لقوه و تشنج
سر را نافع بود طبیعی اگر نیم درم از وی با نیم درم سکبنج با آن ادا
کنند قابض مرحضر را بغایت نافع بود عوام شریف گوید قابض
و لقوه و حضر آستر خار را نافع بود بیطس قابض و مرض سر را نافع است
جزوج قابض و لقوه را نافع بود بشر بتی درد دانه بخورد دانه
خطی یخ وی رعشه را نافع است خصوصا جون با شراب
پخته باشند خناش جون پسر وی از طرفی سینا آهنین با روغن
زنبق تهر اکنند بس صاف کنند مالیدن آن قابض قدم و جشه
را نافع بود و اگر طبیخ خناش در آب زن مفلوج ران بشیند
نافع بود دار خلیل و بیقوریه و پس گوید قابض را نافع بود
دار چینی رعشه را نافع بود و دماغ را از غضول بپاک کند
و ذهن را تیز کند و پیسان را ببرد و رنگ را نافع بود و قولس
گوید لقوه را نافع بود دو طبیخ و دماغ را زیاد کند

گوشت هر دو و عقل را بپزند و در وطاریس قابض و لقوه را
نافع بود راوند جمع او با طبیخ کابلی در تنقیه امراض دماغی
قابض و لقوه و حضر و غیر آن از امراض بارده دماغی نافع بود
شهریاد قابض را نافع بود تراوه و مرخ قابض و درد ها مفاصل را
نافع است دماغ را از اخلاط بد پاک کند خربق دو درم
زنجبیل جالینوس گوید قابض و لقوه و اعضا را نافع بود و قولس
گوید حضر و جذام و پسه را و دماغ و اخلاط بلغمی بد را نافع بود
و خوردن آن حفظ بپزند و خناق مفلوج را نافع بود
مقوا قندریون بیقوریدوس گوید پیسان و قابض و لقوه را
نافع بود و تسعیط آن با روغن بنفشه سکته را نافع بود سکبنج
قابض و صرع را نافع بود و اگر شونیز یک شب در سرکه خوابانند
و صباح سحق کنند و بآن تسعیط کنند لقوه زایل کند
عاقرقرحا روغن وی لقوه و اسپستر خا و قابض را بغایت نافع
است ثاقطیا قابض را نافع بود زراوند طویل صاحب منهاج
گوید گوشت آن مفلوج را نافع بود زنجبیل اگر در روغنی کهنه

وبآن تمریخ کنند لقوه فالج و خدر را نافع بود **فلفل سیاه** جون نیک
کرده در روغن زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع بود
ورعشه و هر علت کز را اعصاب بود **قشر البلسان** جون عصاره
وی با ادویه که موافق بود خلط کنند مانند صبر و قنطوریون و سکاجین
و بزر ان و کافیطوس و قسط و سرو زعفران و امثال این
ادویه پسیار در ان نافع بود جون لقوه و خدر در پای کراز
مزمن سودا حادث شود **قرنفل** جون بآب بیاشامند فالج و
استرخا را نافع بود **قرنفل** یعنی مفلوج را نافع بود **قطر تیغ**
بازیت فالج و استرخا را نافع بود **قنفذ** بیخ درم از گوشت نکسوه
آن فالج را نافع بود **کبابه** رعشه را عظیم نافع بود و عصاره
آن جون تسعیط کنند سر را پاک کند **کرکی** دماغ او را و زهره
او را جون با روغن زنبق تسعیط کنند نیکو زایل کند مزاج
چرز را موش کند و جون زهره آن با آب ورق مسلق پیاسیزد
و سه روز پیاپی مسعی فا کنند لقوه را زایل کند و جون زهره او
با عصاره مرزنجوش صاحب لقوه تسعیط در جانب مخالف علیل

هفت روز پیاپی در جانب علیل روغن کردکان مالد و این
هفت روز در جایی تاریک نشیند لقوه بکلی زایل شود **مری**
فالج بآن جذب میغ بسیار از سر بکند **مسک** قوت دماغ بزهر
وجون بآن مسعوط کنند مفلوج و سکته سر را نافع بود وجون
با روغن گرم مل کنند و بر قفا و پشت بمالند خدر و فالج را نافع
بود و اگر بر ان مداومت کنند افلاج ببرد شرتی ازان تیز طی
سوسیان فالج و لقوه را فرو دن و طاکردن نافع بود و در عشه
حادث از برودت دو جزء با آبل کرمصر فارسی و ران بزغه باشند
نافع بود **نطه** لقوه و فالج را نافع بود **نارویق** یکدرم ازان
لقوه را نافع بود **نسرین** مقوی دماغ بود و ریاح غلیظ را تحلیل
کند و لقوه و فالج را نافع بود **ادویه** که باعمال تنقیه دماغ از
فضول کند صبر سنا تربد شحم الحنظل خاریقون افتیمون بسفایج
لاجورد مجموعه علیل را بی علیل پسیاه **ادویه** که تقویت دماغ کند
آمله بلا رنفدق گوشت تذرو با لکوسیب گوشت مرغ گوشت
دراج مغز سر بره زنجبیل بسپسبل قرنفل عود عنبر شیر میش کلاب

مشک بخوردن و بوکردن مرد و نشریق بوکردن بهار به بهار بسیب
بهار امرود بهار بادام بوکردن و خوردن کفته این بهار اکل
سرخ بوکردن و کفته آن خوردن یاسمین بوکردن و تدهین آن
بروغن آن عطاس و پسیکی و جوز مقشور بوب این چهار
جوز هر مقوی دماغ است شم غالیه مقویت و ضعف هر عضو
عبارت از نقصان فعل اوست مثلا ضعف چشم نقصان ابصار
و سبب نقصان فعل در هر عضوی از سه چیزست اول سوء المزاج
دوم تکثیر فعل سیوم اهمال و تعطیل از فعل مزیل قسم اول ضعف
معدل مزاجست و اگر با تقریر خصوصیتی با عضو داشته باشد
جوز علی لوزست و مزیل قسم دوم ضعف تندیدست و اگر غذا با
خصوصیتی با عضو باشد بهتر بود و مزیل قسم سیوم ضعف قرع
بعضی است و تحفه یا بنفشه ای مناسب و رؤسای ارجوحن دل
دماغ و جگر و اعضای هضم از روایح کریه ضعیف میشود و از
روایح طیبه قوی میشود و هر گاه عضوی ضعیف شود و بعضو
برافتد آن عضوی یا باشد و مقویات آن عضو از هیئت مفرد

باشد ترکیب بعضی مقویات با بعضی تحصیل مقوی باید کرد کر
میغر مزاج نباشد ادویه مخصوص چشم آنها نشف رطوبت
از ریشهای چشم کند و اورام قروح چشم کند ابریشم نور بصر زیاد
کند و اورام قروح چشم کند جوز بسوزند و بشویند و در چشم کشند
آهن جوز آب حل کنند و در چشم کشند بیاض برد اشق
اگر در چشم کند آب رفتن از چشم باز دارد و کوشت زیاده بخورد
وصحت چشم نگاه دارد اسپیدار قروح و پشور چشم را نافع است
اسفیدل خوردن آن حدت بصر زیاده کند آهن عصاره آن
در چشم کشیدن قوت چشم ببرد و آب رفتن از چشم باز دارد
اشق اگر خرزه چشم بآن بمالند جرب چشم و سپیدی و تاریکی ببرد
باقلا ابیض و بیسوریه سر کوبند عصاره آن در چشم کشیدن
ظلمه ببرد و مسحوق خشک آن بعین حل کنند و در چشم کشند ابریشم
انیون با شیر زنان در چشم کشیدن در دکند انگبین جهت آبله چشم
نافع بود و جوز با اورد ای دیگر بود و روشنائی چشم بیفزاید
بقیة الملک جوز بسیخ پرورند و بر روی بر و رضای کهن کرد چشم او

ضماد کنند نرم کرداند آ**ج** اگر دو درم ازان نیم کوفته در آب
شیرین خیسانند دو ساعت بعد ازان صافی کنند و پس نوشند
در چشم چکانند سفیدی زدا ده کور در چشم بود سود دهد **انیسون** چون
در چشم کشند سبل کهن شده ببرد **انزروت** اگر با سفیده تخم مرغ
یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند در چشم را نافع بود دو چسپیدن
چشم و رمص کهنه در چشم آید و آب آهن چشم باز دارد **ابهل** چشم
در چشم کشیدن آب باز دارد **بابونج** اگر با آب و سرکه بپزند و در
آخور ریزند پس بر جای آن دارند چشم را پاک کرداند و درد زایل کند
و اگر با آب باروج بپزند هم نافع بود در درد چشم را **بادام** چون
با آرد حلبه و عسل بیامیزند و در صبای شیب چشم را نافع بود
بپ جسد سوخته شده در چشم کشیدن چشم را قوت دهد و آب
رقتش باز دارد و گوشت زیاده بگوزد و اثر ریشها زایل کند
بصل آب وی در چشم کشیدن نزول و بیاض و جگر را نافع
بود و جلای چشم و قوت باصره و جربه را **بنفشه** ضماد کردن بر چشم
در اوی دو روی گداز کرده باشد نافع بود **بندق** سوخته چون

بازیت بر میان سر مغسل چشم از رق طلا کنند زرقت ببرد و بیاسا
گرداند و موی نیز بپسیاه کند **بیضه** چون از چشم کشند آب رقتش
باز دارد **بورق** اگر با عسل در چشم کشند سفیدی کهن شده ببرد
و کمال صحت آورد **بهالیلج** چون در ظرفی مسین با عسل بپزند
نافع بود بحدت سفیدی چشم و داند و ریش و رمد و تاریکی چشم ببرد
تخم خیار در چشم را بغایت نافع بود **تفاح** شیرین چون بپزند
و در چشم بفشند درد چشم را نافع بود **توتیا** در چشم را نافع بود
و منع فضول بر کند و عروق چشم بود از نفوذ در طبقات بکند خاصه
معمول وی و صحت چشم نگاه دارد **تین برطب** لب وی با عسل
در چشم کشیدن جهت ابتدا از نزول آب نافع بود **جدوار** درد
چشم بلغمی را دفع کردن چشم چکانیدن و درد چشم صفراوی را
برطوبت طلا کردن نافع بود و درد چشم نه و آماس بکلی کم کند
جوز بوا قوت باصره و جربه و سبل را نافع بود **حب الآس** بر درد
چشم ضماد کردن نافع بود **حلبه** اگر با عسل و زعفران و زنجبیل
کبک و زعفران و آب [illegible] در چشم کشند قوت باصره

مضغ در چشم کشیدن روشنایی چشم پیزاید و تاریکی زایل کند
عتیث جوز با عسل در چشم کشد روشنایی چشم پیزاید و در ابتدا
نزول کشیدن آن باشد از نزول **بلوط** اگر سروی بجای آن با
پر بسوزند و سحق کنند و در چشم کشند تاریکی و شبکوری ببرد
و جوز خون در چشم و شحاتیر و حمام گرم در چشم کشند عوارت
چشم زایل کند **صبر** از خواص وی آن است که اگر در ابتدا
آبدیه آب سرشته بر کف پا طلا کنند صبح آبله از چشم کشد
ماش کوفته در آب پخته اگر با عسل در چشم کشند شبکوری
ببرد **عدس** قشری بر حزبی که بر صدقه زده باشند نهادن نافع
بود و قطع خون رفتن بکند و صبح وی منعت بصر را نافع بود
دم الاخوین جوز در میان جگر بزغاله و جگر بریان کنند خوردن
آن جگر و آب منفصل از آن در حین برخاستن در چشم کشیدن
تاریکی ببرد و شب کوری زایل کند **دم الاخوین** خوردن و طلا کردن
چشم روشن کند **زرد آلو** عصاره برگ وی با عسل در چشم کشیدن
تاریکی ببرد **دوای توتیا** در داروهای چشم توتیا چشم ببرد

دم الصفدع اگر سوی زیاده گرد در چشم باشد بکشد و بر موضع
آن طلا کنند و دیگر نزدیک خاصه ضفدع سبز کوچک **دم الاخوین**
همین عمل طلا کند **وسخ** دلو نو نا سفته و توتیای هندی مثل هم
سحق کرده در چشم کشیدن و تنها نیز در چشم کشیدن قوت باصره
ببرد و روشنایی چشم پیزاید **سازیا** روشنایی چشم پیزاید خاصه
صمغ آن در آب آن جوز خشک کند در اکحال جهت روشنایی
چشم بغایت نافع بود و صمغ آن جهت منع نزول در قرب نزول
نافع بود و آب برازیا در جوز او پسته جوش بچکانند و کف کنند
با پنبه و سپیدج در چشم کشند مانع نزول شود و روشنایی پیزاید
ریوند عصیر آن در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا غلیظ شود
در چشم کشند مانع نزول شود و روشنایی پیزاید و هر چند کهنه
تر شود بهتر بود **زهر الاخوین** خشک کرده با شیر آن ورق
نامیشا و مثل آن تمامت سوده در چشم کشند سفیدی ببرد در چند
روز **زنجبیل** سفیدی چشم ببرد و روشنایی پیزاید و سوخته
وی آنرا بود **زنجبیل** در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم ببرد

زنجار اگر با اودیه کرنافع بود جهت چشم یا میزنه نافع و پسیل
سفیدی چشم و جرب و سلاق زایل کند و تیزی چشم زیاده کند
و رطوبات آن خشک گرداند و غلظ اجفان را نافع بود و جون با عسل
در چشم کشند سکر جرب جشن را اگر بآن حک کنند تا خون آلود شود
اگر اصفاح باشد مکدر کند نافع بود و اگر در داروی چشم کنند
بیاض رقیق ببرد سکر العشر در چشم کشیدن سفیدی ببرد
و روشنایی زیاده کند سکبینج تاریکی چشم و غلظ اجفان را
نافع بود و وی از فاضلترین داروهایی بود که جهت منع نزول استعمال
کنند و جون در سپرک بگداخته و بر شیر مالند زایل کند سقمونیا
جون در گلاب خوبی سائند و از آن در چشم کشند آبله اورده حاد
نادی را نافع بود و حدقه را قوت دهد و نقیع آن در چشم کشیدن
سلاق و سوزش چشم و خارش آن زایل کند و اگر ده درم در
هفت درم آب بپزند تا آب قوت آن بگیرد بعد ازان قوتها
پاک دران آب خرده برند و بر جشمی که جرب و آکله و سلاق باشد
تکمید کنند نافع بود و مجرب است و اگر در چشم مجمد در چکانند

جون چشم مسخ شده باشد آمن شود از آمدن آبله در چشم
و در مسخ سوداوی چشم بغایت کمال نافع بود سمن بازیت طلا
کنند بر اجفان که جرب داشته باشد نافع بود و صلابت اجفان
ببرد اسپیل سوی مرده بود یا خوبسته دوس جون با ماء العسل در
چشم چکانند جلای تمام غب جهت ضوء ریشهای چشم را اجفان
نافع است خصوص با سفیدهٔ تخم مرغ و همچنین نافع است خشونت
اجفان را و ورم حاره با سفیدهٔ بیضه با آبی علیه دران بخته باشند
و جون با شیر زن در چشم کشند درد چشم را و ریزش اشک را
نافع است و جون با اقاقیا شیاف سازند و در چشم کشند اعلال
چشم و جرب آرزا نافع بود و حدت چشم نگاه دارد شیر جون با عصاره
سرو مانند کاهو و تورک و رو با و ترتیب داشتال آن نماد کنند
بر چشم ورم گرم ساکن گرداند شیر جون بسوزند و سحق کنند
با مرداسنگ و بر جشمی که جرب و حکه داشته باشد طلا کنند ساکن
گرداند شقاق النون عصاره آن سفیدی چشم زایل کند خاصه
از چشم حیوان و جون اکحال با آب وی مرتب شود قوت چشم

بره و چون آب آن در چشم کشند صورت را سیاه کرداند و منع
نزول در ابتدا کند **شیخ** سوخته شده آن بیاض بره در نشف
رطوبت کند و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بر جرب اورام
چشم و قروح آن و جرب و درد و سوزش بره و رطوبت آن
نشف کند و ابتدا و نزول را نافع بود و روشنایی بیفزاید
و باین سبب صبر در ادویهٔ جراحات بکار دارند **صقر** ریش چشم را
نافع بود و غلظ اجفان بره و اگر منبت موی زاید بر کنده باشد
طلا کنند و بگریزند و بیاذن الله **صقر** تاریکی چشم و شب کوری که
از رطوبت حادث شود زایل کند و اگر صقر با عسل و شکر
بپرورند و هر شب یکمثقال بخورند و بران چیزی دنبه نزدل آب
کنند و بخورند دل ایمن کرداند **ادویهٔ مختصه بگوش** بیل اگر با
روغن کنجد در ظرفی آهنی بپزند تا سیاه شود و در گوش چکانند
کری زایل کند **اشنان** اگر با روغن بادام بپزند و باین
روغن باندکی زهره بره در گوش چکانند صمم را نافع بود و گوش
از جراحت پاک کند و کرمی را نافع بود **افیون** اگر با روغن گل و

زعفران در گوش چکانند درد گوش ببرد **اکلیل الملک** عصارهٔ تر
آن با روغن گل بیامیزند در گوش چکانند درد گوش زایل کند
انیسون اگر سحق کرده با روغن گل در گوش چکانند درد گوش را
نافع بود **انزروت** اگر فتیله بعسل بیالایند در انزروت مسحوق
بگرداند در گوش نهند کر از ان ریم آید نفع دهد و اگر فتیله بجای
عسل در سکنجبین آلوده کنند صمم زایل کند و اگر انزروت سفید
و برزالمرد و برزالکتان هر کوفته و بیخته فتیله بعسل آلوده
دران بگرداند بهتر بود **برزاسپ** عصارهٔ وی در گوش ریا
نافع بود **بصل** اگر آب او در گوش چکانند طنین را نافع بود
و کرانی را ببرد **بورق** با آب غلط کرده در گوش چکانند
درد گوش ببرد و با سرکه در گوش بود و رطوبتی که از گوش آید
صمم را نافع بود و اگر با سرکه بیامیزند در گوش چکانند کرم
گوش بیرون آورد و پاک کرداند و اگر با شراب در گوش
چکانند کری ببرد و چون با روغن بنفشه سحق کرده در گوش
چکانند کرم گوش را نافع بود **بلوط** ریشهای گوش را نافع

مزوله جون آب وی در گوش چکانند درد از ان ببرد
بیاض بیضه در گوش چکانند ورام جاره دارد وجاع آن را
تسکین کند **خطمی** جون با سپستر طلا کنند بر ورم بنا گوش
و بر آفتاب نشسته نرم کرداند **خلاف** آب ورق آن بغایت
نافع بود جهت ناسور گوش کشوده شود و روان باشد
زنبل کرمان گوش زایل کند و کرم در گوش بود بیرون آورد
وطفین را نافع بود **خولنجان** اگر مغز اسپستر شفا دهد و پاشیدن آن
از ان بر ورن آید و آن روغن در گوشی که جانوری در ان رفته
باشد ریزند جانور در حال بیرون آید باذن الله تعالی
خشخاش اگر با زیت بجوشانند و در گوش چکانند و آن را کشند
کری نو ببرد **ارشیشه** جون حل کرده بروغن خیری سرشته
در گوش نهند کرم گوش بکشد **درونج** آب آن جون بر آتش
نهند رطوبتی که در سوراخ گوش از ان پرون می آید اگر در گوش چکانند
کری که از طول ایام پیشکی حادث شود ببرد و عصاره آن با روغن
بنفشه کرم در گوش چکانند ورم گوش تحلیل کند **زیب** اگر زرده

نهوزن زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نیاید **غالیه** اگر با روغن
مصری یا روغن جلبان بگداز نرم در گوش چکانند درد زایل
کند **تین الغار** نقیله با آب آن تر کنند و در اندرون و نبات
مصری و انیون سوده بگرداننده و در گوش نهند هر علتی که در گوش
بود نفع دهد **فیل** اگر پسروی بردارند و اندرون آن خالی کنند
و روغن کل در ان گرم کنند و در گوش چکانند درد زایل کند
و اگر آب ترب بگیرند و با روغن کل بجوشانند و نیم گرم در گوش
چکانند کرمان گوش بیرون آید **زاهیونا** در گوش
کهنه را نافع بود **اروبیدان** و **عفص** و **زیان** و **دخان**
ارمنی و آن پوست بیخ زرشک است جون بجوشانند و آب
طبیخ آن مضمضه کنند زایل کند قلاع از هر اده کرباشد در
دهان مرکب باشد **ابهل** جون کوفته بر انگشت نهند نافع بود
اقاقیا پوست آن جون در دهان نگاه دارند بوی دهان خوش
کند **آهن** اگر آب آن بگیرند و با سرکه و گلاب دهن بان بشویند
و مضمضه کنند درد دندان ساکن شود و اگر پوست بیخ کبر و بوست

بیخ ترب وزده وچوبه وعاقرقرحا وزنجبار ده وپوست شیرم
ومرو فطی وورق شیرم کوفته بسرکه بجوشانند ودرین دندان
گیره وصباح بن دندان پُشت شده باشد برکنده وحلتیت وزراوند
درین دندان گیره **اشتها** خناق کرا زبلغم ومرّه سودا بود نافع بود
واگر بآب طی کرده بران غرغره کنند خلط را از بلغم پاک گرداند
اصل الکبیر پوست آن جهت درد دندان کرا زبلغم بود
نافع باشد چون بسرکه بیزند وبآن مضمضه کنند یا تنها بجایند
وچون بآن غرغره کنند بلغم را قلع کند **اصل السوس** نافع بود
جهت خشونت حلق **از بخشه** بوی دندان غوش کنند ودندان محکم گرداند
اصل کابلی بیخ دندان ودندان را محکم گرداند **اصل** اگر حق
گرده سنون سازند کرمها دندان کرب آن خشونت بن دندان
باشد نافع بود **اصل** اگر قرن او بسوزانند وسنون سازند
دندان را جلا دهد واگر بدان کودکان کرقلاع دهشته باشد
طلا کنند نافع بود ومجرب است وچون بسرکه بیزند ومضمضه
کنند درد دندان را نافع بود **اقحوان** آرد وی چون در آب بیزند

وبا روغن بادام وقند بخورند خشونت حلق را نافع بود **بزرقطونا**
الش اگر با قطران بخورند در شبیب دندان کرم داشته باشد
کرم بکشد وبیندازد **بورق** جوش با سرکه سحق کرده غرغره کنند
حلق از حلق پیرون آورد **ترنجبین** مضمضه کردن قلاع را نافع
بود **توت خ** اگر بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان را نافع بود
وطبیخ پوست آن ضماد کند **ترنجبین** ورم حلق را نافع بود
ورق وی خناق را نافع بود ودورم دهان را **تین** یابس
خشونت حلق را نیکو بود وچون بجویند وآب آنچه غرغره
کنند خناق را تحلیل کند ونضج آن بر دمل بکشاید **تمر** خوردن
آن خام یا پخته یا بریان کرده حلق را صافی کند وحلق
حلق پیرون آورد وچون کوفته بر دندان خورده نهند
درد ساکن کند **باذنجویه** اگر مقدار عدسی در بن دندان کیرند
یا بر دندان طلا کنند درد دندان را در ساعت ساکن کند
حلتیت اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند وبریزند
وچون با سپرکه غرغره کنند علق از حلق پیرون آورد **خولنجان**

رازی گوید اگر کسی را درد دندان دایمی باشد گرب ورم بود
چون حق کرده بر دندان نهند عجایب چند دارد حق کند و آب
آن در دندان چکانند درد ساکن کند **فعل** چون جوانه مضمضه
کنند دندان محکم کند و کند دمن زایل کند خاصه چون هر بامداد
نباشتا دو درم از وی بیاشامد و آواز صافی کند **خاصیت**
ورم حلق را نافع بود چون بدان غرغره کند و باب کشنیز تر و آب
نیلوفر خناق را نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع را زایل کند
دالب پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند نافع
بود حبت درد دندان **طاقرقرحا** چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه
کنند نافع بود درد دندان را **فوفل** بوی دهن خوش کند و قوت
بن دندان برد و عوارت دهان بازدارد و قوت لثه دندان
ورق کرم مقوی لثه مسترخی بود **ورق خرنوب** آب وی چون بیاشامند
علق بیرون آورد **ورق الزیتون** چون با سرکه بپزند و دندان را
نافع بود و آب پخته وی چون مردمان نگاه دارند قلاع را
زایل کند **الورد** با سپیدهٔ تخم مرغ هم کرده و روغن گل و یکدرم

عسل یخ هر دو بام سرشته لعق کنند ربو را نافع بود **اذخر** ورم
لثه را نافع بود **اسقیل** ربو و سعال مزمن را نافع بود **اشق**
اگر با الشیر خلط کنند و بیاشامند ربو و دشواری نفس را نافع
بود **اصل السوس** رب وی و طبیخ وی انواع سرفه را نافع بود
الوبر سینه و لثه را نافع بود و چون با قند و روغن بادام
یا قند و مشک خورد و اگر با تورک تر یا برگ با تنگ بپزند نفث
دم را نافع بود **انجبار** طبیخ یخ او با قند و میخته نفث دم کهنه را
لثه و دهان پسینه بود باز ببرد و ریش لثه پاک کند **باقلا**
سینه و پسر و را نافع بود و نفث دم را اگر آرد وی رقیق بپزند
و با روغن بادام و قند بخورند **برسیاوشان** سینه و لثه را نافع
بود و از فضول غلیظ پاک کند و بکند از ته و ربو را نافع بود و شربتی
سپرم **البلوط** نفث دم کهنه از سینه بود دفع کند **بزرالکتان**
ریش لثه را و در سینه را نافع بود **بزرالبطیخ** طبیخ وی با قند
سرفه کرم و در سینه کرم را زایل کرده باشد نافع بود **بزرالخس**
سرفه کرم را نافع بود و در سینه را نافع بود دو درم تا چهار درم

بندق اگر سحق کرده با ماء العسل بیاشامند پسوز کهن را نافع بود پیاز خشونت سینه و نفث دم و نزلرا نافع بود تربد سرو کرا از رطوبت نم معده بود سود دهد و علامت این زحمت آن بود که چندان پسوز بیاید کرد باقی کند یا خلطی لزج لیسر فرو رود آید بعد ازان ساکن شود سرکنجبین سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند قاقله اگر با لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای غلیظ لزج کرد از سینه و شش بود تین رطوبتی سرد و خشونت سینه و قصبه شش را موافق بود تخم بکه سرفه را یا بریان کرده یا خام خوردن پسوز کهن را که از سردی بود نافع بود بابونه شیر برذات الجنب ضماد کردن نافع بود و سرفه کهنه که از خلط غلیظ لزج بلغمی بود سود دهد برنج سائیده ریش شش را و نفث دم را نافع بود شربتی دودرم حب الصنوبر جل دودرم از مغز آن چون بکوبند و با نبات چب سازند یا لعاب آن با نبات دو درم با دام بکوزند سرفه کرم را نافع بود عرق جهت ربو نافع بود و چون با عسل بیامیزند و لعق کنند سرفه

غلیظ الطاده و در پهلوی غلیظ الطاده را نافع بود خشخاش شش سینه سرفه کرم و نزلاکرم را و سیلان رطوبات از سر را نافع بود حل الفصل تنگی نفس و ربو را نافع بود خیار چنبر سینه را نرم کند و از خشونت سینه را پاک کند و پسوز کهن را نافع بود طباشیر آواز صاف کند و چون جوان مرغ فربه با مسکه بپزند و خورانند مرق آن سرفه خشک ببرد و یک مرق فوطس سپرز را نافع بود زبان حامض دارد آن چون در آب باران بخوبی سائند منع نفث دم کند زنجبیل موافق قصبه شش است و سرفه را نافع بود زنبق لعق آن با عسل جهت خونی کرا از شش آید نافع است و با شکر سرفه خشک را نافع بود زعفران بقوی آلات تنفس بود زلابیه رطوبت سینه و شش را نافع بود زنجبیل رطوبت از زوایای سر و حلق پاک کند و مجموع در دهان را چون با عسل سرشته بلیسند نافع بود سپستان سرفه از گرمی خشکی بود نافع بود و سینه و حلق را نرم گرداند سرطان سل را نافع بود و مرق آن سرفه خشک را خصوص کرباشیش شیر بپزند نافع بود سپرز جل منع

پسیدان فضول باشد کند وجیت انتصاف نفس و ربو نافع بود
و منع نفث دم کند **شکر** با آب گرم آشامیدن و ادمان بآن
گردن سرفه زایل کند و آواز بگشاید و نزله را سود دهد و سینه
و شش را نیکو بود و نرم گرداند و موافق محرور و مبرود بود و مهیج
قنا بدی سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک کند و سدهٔ
شش بگشاید **کرنب** سرفه کهن را نافع بود و آواز صافی کند
عرق وی آشامیدن **لبن البقر** و لبن المعز و لبن الضأن
و لبن الاتن و لبن الف آین شیر نامبردستل و قرحهٔ شش و
نفث دم و خشونت آواز در این مرضها نافع است و الشانا
سوانه **ادویهٔ تطییب ابریشم** سودا پاک کند و جنون زایل کند
و جیت تقویت دل بغایت نیک بود و خفقان را سود دارد
سوخته وی یکدرم از آن شربتی بود و سوزی کامل باشد **انتج**
خفقان کز احرارت بود و خوردن آن سود دهد و قوت دل دهد
و قشر وی تریاقیست و مفرح بود **اجاص** اگر بگزیانند و آب
آن با انجبار بیاشامند حرارت دل بنشاند **اسطوخودس** مفرح

و مقوی دل بغایت بود و جمیع اعضای باطن را نیک بود شربتی
سه درم **آس** مقوی دل بود و خفقان زایل کند **اشنه**
خفقان را سود دهد و قوت دل دهد و محل اخلاط بود که در عروق
جمع شده باشد **افسنتین** خفقانی که از بلغم و سودا بود سود دهد
و دل را قوت دهد **آنیسون** مقوی دل بود بغایت و تقویت
همه اعضا کند **ابزار بریسی** مقوی دل بود **اهلیلج اصفر و اهلیلج کابلی**
هر دو خفقان را نافعند **بادرنجبویه** قوت دل دهد و مفرحی تمام بود
و در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند
خواه سودایی و خواه کز از بلغم سوخته بود و آن را مفرح قلب
حزون خوانند **بسفایج** مادهٔ سودا از جوهر دل بستوزد کز اثر
بسد مقوی دل بود و جهت خفقان را نافع بود و در اقوت دهد
و در تقویت دل نظیر ندارد **شربتی** یک درم **تفاح** مقوی دل
بود و مفرح بغایت و روح را لطیف کند خاصه شامی **قرنفل**
خفقان و غشی را سود دارد و جون از کری بود **بندق** ضعف دل
و خفقان را نافع بود هر روز نیم درم بگلاب یا بشراب دادن

و در تفریح نظیر ندارد و تقویت دل و دفع ضرر وبا کند و جزبت
جوالنیس ضعف دل را نیکو بود و قوت بدن بود بشربتی دانگی
و در بیهقی مفرح قلب بود و در وی تریاقیت مست و ذهب قوتس
گوید جهت مر دل و خفقان و تقویت آن نیکو بود و سخالا وی در
او جهت دفع سودا بغایت نافع است و محمول وی لطیف تر
و اقوی از سنجار بود بشربتی قیراطی نافع بود جهت حزن و اندوه
و غم و بادی کر مر دل بود و عشق و فزع کر از شدت سودا بود و
خاصیت وی آن است کر در دل را عظیم مفیدست و مقوی اعضای
اصلی بود و بدن را فربه کند و دیدن آن و باخود داشتن خاصیت
غم ببرد و فرح و شادی آورد و دل را و همه بدن را قوت دهد و ایمن
قوی دارد زباد یک قیراط در دو درم شراب کر مفرح بود یکدانگ از نر
و بنشستا بخورند خفقان و ضعف دل ببرد و در این علل بغایت
کمال بود و زبیاد مفرح و مقوی دل بود و بخاصیت دل را و دیگر تریاقیت
کبار بود و خفقان و صرع و فزع و وحشت و مرضا سودا وی را
نافع بود و در جمیع منافع مانند مفرح بود و طین ختوم شیخ الرئیس

گوید دروی خاصیتی عجب بود در تقویت دل و تفریح آن و تریاقی
مطلق بود و عنبر حواس را سود دهد و مقوی جوهر همه روحها بود
و اعضای رئیسه و صاحب منهاج گوید تقویتی عجب دارد روح را
بغزایر بشربتی دانگی عود مقوی دل و حواس و مفرح بود غالیه
مفرح بود فصه خفقان را نافع بود قرنفل مقوی دل و مفرح
بود کزبره خفقان را نافع بود و بخاصیت مقوی دل بود و مفرح
خاصه در مزاجهای گرم کشنیز شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود
لاذن در مفرح بخاصیت تفریح و تقویت دروی پیشتر بود کر در انواع
دیگر بسبب مسایکی لعل لسان الثور خفقان را نافع بود لسان الثور
مفرح دل و مقوی بود و خفقان و علل سودا وی را نافع بود
لعل مفرح و مقوی دل بود و خفقان را سود دارد لؤلؤ در
دل و خفقان را و فزع را نافع بود بشربتی دو دانگ ماالورد خفقان
گرم را نافع بود موصیلی شیخ الرئیس گوید بخاصیت مقوی روح
بود و قیراطی از وی با کمون خفقان را نافع بود ورد مقوی
دل بود و شیخ الرئیس گوید بطبیعت طلایم جوهر روح و خشی و خفقان

کرم را نافع بود و پسته مقوی دل بود و ورد السفرجل و ورد التفاح
ورد النیلوفر همه مقوی دلند یاقوت و سواس سودا این اخفقان
و ضعف دل را بغایت نافع بود و او بغایت مفرح بود تا حدی که
اگر دردمان گیرند تفریح بخشد و الله اعلم و از معاجین آنچه در
امراض دل عمده و بهترست مفرح جواهر خفقان دو سواس را
نافع بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و سوداوی سوداوی را
دفع کند مفرح یاقوتی خفقان و وسواس را نافع بود و دل را
قوت دهد و نشاط آورد مفرح الکبد ضعف دل و وسواس سوداوی
و خفقان زایل کند و نشاط تمام آورد مفرح مسکی قوت دل و
نشاط آورد و دواء المسک یلهٔ ضعف دل و مرضهای سوداوی را
نافع بود دواء المسک خفقان و وحشت و غم و غشی و جمیع امراض
قلب و امراض سوداوی را نافع بود و از بوارشات جوارش
عنبری و جوارش مشک و جوارش بلاذر و جوارش انیسون و جوارش
مقشر همه مقوی دلند و از تریاقات تریاق فاروق و مثروذاطیس
ایلوس و تریاق اربعه و تریاق ثمانیه و تریاق غزنه در اعوال

قلب نافع و پستهٔ است و از اشربه شربت بنفشه و شربت بید
و شربت انار و شربت نیلوفر و شربت نارنج و شربت سوسن
و شربت صندل و شربت کاوزبان و عنبر همه ادویهٔ قلب و
مقویات آنند و از ریوند مربیات رب بهرب سیب رب
امرود جلنجبین سفرجل جلنجبین لسان الثور سیب مربی برمزی
انبج مرزی امرود مرزی کل این مذکورات مقویات قلب اند
و الله اعلم ادویهٔ کبد بید ادخر ورم جگر و درد آنرا نافع بود
اسفیدباج اسپستار او یه قان را نافع بود آس ورم گرم جگر را
نافع بود اسارون سدهٔ جگر بگشاید و استسقا را نافع بود
شربتی پسته ورم الشنه درد جگر و ضعف آنرا نافع بود اشق
منفتح سدده بود و پسته ورم ازان مسهل باشد مشتق را از کبد
جگر را قوت دهد اکلیل الملک با انیسون ورمهای جگر را تحلیل
کردن نافع بود انبرباریس قوت جگر بهبود و تشنگی بنشاند
و مقوی جگر گرم بود انیسون سدهٔ جگر بگشاید و استسقا را
نافع بود انیسیج کابلی اسپستار را نافع بود و پرسیاوشان یرقان را

نافع بود **بزر الخرفه** درد جگر را از گرمی بود **بیخ** ارم شیره بگیرد و
با بنفشه بدهد **بزر البوزیدان** استسقا را نافع بود **بزر السای**
سده بگشاید و عصاره وی جوان تر بود با تخم یرقان را مفید بود
بزر الهندبا سده جگر و یرقان را نافع بود شربتی دو درم تا
سه درم **بزر القثاء** درم کرم را کور در جگر بود نافع بود **بزر البطیخ**
درم جگر کرم را نافع بود و سده آن بگشاید **بطیخ** رقی دفع تشنگی
بکند **بزر الخاز** در آفتاب بر پستی خاد کردن نافع بود **بقله**
الحمقا جگر گرم را خوردن و ضماد کردن نافع بود **بنفشج** بردم
جگر گرم ضماد کردن نافع بود **بول الابل و بول الماعز** آشامیدن
استسقا را نافع بود ترنجبین و تفاح خرد تر شدی را تشنگی
برخیزد **تین یابس** تشنگی که از بلغم شور بود ببرد **تین** با پسته
سده جگر بگشاید **ثمرة الکبر** جوان با نمک و سرکه پرورده سده
جگر کرم را بپستقا فواید اجاصید چند روز این دارو با سکنجبین
بهم کشاده شود و رنگ وی بحال خود باز آید **جزر** سده جگر
بگشاید و جوان بسرکه رنگ نهند جگر را نیکو بود **جعده** یرقان

سیاه را نافع بود **جوز بوا** قوت جگر بهد و استسقای طبل را
سود مند بود شربتی یک درم تا دو درم **حبة الخضرا** درد جگر گرم از
سردی بود ببرد **حلبه** درد جگر را نافع بود **خلاف** **الیقر** ضماد
آن پستقی را نافع بود و بهاری بهتر بود و خشک آن جوان
بسوزانده و پستقی بیاشامد بغایت نافع بود **خلاف** آب
وی جهت سده جگر و یرقان نافع بود شربتی چهار درم **خیار**
جگر سرد را بغایت نافع بود و قوت اعضای باطن بهد **خیار**
تشنگی بنشاند و صفرا حشای محموری بود و موافق جگر گرم
بود **خیار چنبر** درد جگر را نافع بود جگر را پاک کند جوان با آب
گاشنی یا آب عنب الثعلب بیاشامند یرقان را نافع بود
درد جگر گرم را بغایت سود مند بود خاصه جوان آب گوشت
اضافه کنند **دار فلفل** سده جگر بگشاید **دار چینی** سده جگر
بگشاید و استسقا و یرقان را سود دهد **دراج** جوان مرق مرغ
پرداریا شاهد کسی که رنگ او زرد بود و سبب او معلوم باشد
صفت روز نهم روز یک مرغ بانان آلوده بشسته با مرق آن رنگ

او بمال صحت رود **راوند** درد جگر را نافع بود و پسدهٔ جگر بگشاید
و خاصیت وی در جگر و درد آن اگرچه مزمن شده باشد هم
آن و صلابت آن را نافع بود و قوت جگر زیاده از همه چیز جوید
و استسقا را نافع بود و **ازبار** سدهٔ جگر بگشاید و صبغ وی در
معالجه از تخم و ورق اقوی بود **ریوند چینی** جگر را سود دارد و
سویق وی قوت جگر گرم جوید و رطوبت وی تشنگی بنشاند و
شراب وی در رطوبت وی خمار را سود مند بود **مارتقب** دانگی
از ان پسدهٔ زهره بگشاید **ریاس** حرارت جگر بگشاید و خمار را
نافع بود **زیبق** جگر را دوست دارد و **زراوند** جوان با سرکه بر
پستق طلا کنند نافع بود **زوفا** و مقوی روحی بود کبد و جگر را
زعفران سدهٔ جگر بگشاید اگر با ادویهٔ مناسب خلط کنند درد
اندرون را نافع بود و مقوی جگر بود **سنبل رومی** قوت جگر گرم
جوید و مسکن صفرا بود **زنجبیل** جهت سدهٔ کبد و جگر از سردی و
تری پیدا شود نافع بود **زوفا** را بپس سردی جگر و درد پهلو را نافع
بود و جوان با شراب بیاشامند چند روز متواتر استسقا را

نافع بود **سارج** سدهٔ جگر پسود را سود دهد و درد جگر مزمن را
نافع بود و مقوی و مسخن بود **سداب** با انجیر بر استسقای لحمی
مداوکردن نافع بود **سپرغل** تشنگی برد **شکنه** مفتح پسدهٔ جگر بود
سکر العنب چون با لبن الضان بیاشامند استسقا را نافع بود
و جگر را نیک بود **سکنجبین** جگر را نافع بود **سیک** آبش سیکی بود
جگر گرم را نافع بود و یرقان ببرد **پسنبل** سدهٔ جگر بگشاید
و استسقا رطبی را بغایت نافع بود و یرقان ببرد و پسردی جگر
زایل کند و رنگ نیکو سازد **صعتر** سردی جگر ببرد و پسدهٔ آن
بگشاید **طباشیر** گرمی جگر ببرد **طرخشقون** قوت جگر دهد و **طین ارمنی**
هیچ کبودی را نافع بود **عصفر** انواع استسقا را نافع بود و
عبری کوبیده آب ورق وی یرقان را زایل کند **فستق** سدهٔ
جگر بگشاید **فتاح الادویه** بقراط کوبیده در پسر کردن جگر
بود سود دهد و مقوی جگر و معده و مسخن خون بود **فوتنجبین**
یرقان و استسقا را نافع بود **شربتی** یک درم **فوذنج** جگر پاک
کند و پسدهٔ آن بگشاید **قسط** درد پهلو را نافع بود و مفتح

سده جگر باشد **ترنجبین** قوت جگر و جمیع اعضای رئیسه و اعضای باطنیه بود و استسقای طحالی را بغایت نافع بود **قشر الزیره** ورم جگر را نافع بود خاصه جوشانده تخم کرفس و عسل بیاشامند و استسقا را نافع بود **قشر بیدی** سپرز جگر بگشاید و ملایم مجاری و مبرد و مرطوب باشد **کبر** سده جگر که از سردی باشد بگشاید جوشانده فاغل و سداب بگوزند **کرفس** مفتح سپرز جگر بود و جگر سپرز را نافع بود و جگر را پاک کند و محلل ریاح بود **کرایه** سده جگر که از بلغم بود بگشاید **الاذن** طین صلابه جگر بود و قوت جگر بدهد جوشانده ضعف و سردی در وی بود **مصطکی** ادرام جگر را نافع بود و خایدن وی قوی جگر بود و سخن و ورم آن را تحلیل کند **موصیلی** نیک است مر آبی را که انیسون در آن جوشانیده باشد حل کرده بر شکم چشتی طلا کنند نافع بود **نانخواه** مسخن جگر بود **روح** در وجگر ببرد و قوت آن بگیرد **ورد** در وجگر را نافع بود و سپرز را که از حرارت بود بگشاید **بنفشا** سده جگر بگشاید و مقوی جگر بود و التیاتی مر الکیر اورم

و اما مرکبات نافع مر احوال کبد معجون یاقوتی و معجون دلکشا و معجون بهیجی و انوش دارو و معجون برشتاوه و تریاق اربعه و مثرادیطوس و تریاق فاروق و قرص کل و قرص کافور و قرص زرشک کوچک و بزرگ و قرص بزرگ و قرص مثل و شراب انار ترش و شراب برچاس و شراب انیسون و شراب مسل و شراب صندل و شراب دینار و شراب بزوری و شراب زرشک و سیب و سکنجبین و سکنجبین رمانی عنصلی و کلنه عسلی و ماء الاصول و منزل کده و مرق ابالی و حلوای کزه و کوارش زیره و کوارش آمله و کوارش مصطکی جمیع این مرکبات مر احوال جگر نافع است و اما آنکه هر یک ازین مرکبات مناسب کدام حال از احوال جگر است و احکام و افعال این مرکبات در آخر فصل هشتم مذکور شد محتاج باعاده نیست

و اما احوال معده و آنچه حافظ آن خشتی و ناهم است و مرتق آن مسخن و مقوی معده است و مجفف و محلل است و طارد ریاح **و آن اطعمه** یعنی مر نگوش مسخن معده و جمیع احشا بود **و اما**

اوقی در معده و ورم آن نافع بود **اسطوخودوس** معده را از اخلاط بد پاک کند اگر یک جزو اسطوخودوس و یک جزو پوست بیخ کبر کوفته با عسل بسرشند جهت سردی معده و غلظهای بد نیک بود **آمس** مقوی معده بود و تخم او تشنگی ببشاند و قی بازدارد **اشتر خار** سرکه ای معده را قوت دهد و اشتها بیارد و ورم معده طعام بکند و سخن معده بود **انگشک** معده را پس در را قوت دهد غذای غلیظ و هضم کند **انیسون** مقوی معده بود و اشتهای طعام بازدیدکند **انجبار** پیس قوت معده بدهد و قی بازدارد معده را کرم پیه ببرد تب بلغمی ضعیف بشود قوت دهد **انیسون** لفخ معده و قی را نافع بود **ابهل** سردی معده را نافع بود و رطوبات آن خشک کند و چون با پسر کرفس بود لطف غذا را زود هضم کند **افسنتین** اگر با شیر خوارند قی کند و شیر در معده دوی بسته بود چون از کی بوی را نافع بود و جمیع انچه از پیه بود بکداز و آنچه که افتد بود بهضم **افسنتین کابلی** مقوی معده بود و هضم طعام بکند و دل معده را محکم دارد و چسبد

بلغمی بکشاید **بصل** چون با سرکه خورند معده را قوت دهد و حرارت وی کم کند و اشتها بازدیدکند **بلشیج** بر ورم گرم معده ضماد کردن نافع بود **ترمس** اگر کوفته با سرکه بکار زند غشیان ببشاند شربتی پسر دم **بوزیدان** در معده بلغمی را نافع بود و صلابت کردن و بجلاب گرم خوردن **بور** مقوی معده بود کرد و طعام غلیظ لزج بود و هضم طعام بکند و چون با پسر کرفس و زنگ معده را نافع بود **جوز بوا** قوت معده بدهد **حب الآس** معده و احشا را قوت دهد و منع نفث دم بکند **حب الرمان** قی باز دارد و غشیان ساکن کند و فم معده گرم را قوت بدهد و عضو وی خاصه ترشش چون پزند و با عسل بیامیزند جهت ریشها که در معده بود نافع بود **حضض** معده را نیکو بود و رفع صفرا کند **حامض** در شیرازه را تر شه سیکوبنه و رق وی تشنگی ببشاند و قطع قی بکند و غشیان صفراوی ببشاند و خار دفع کند و آرزوی کل خوردن ببرد **طرفا** در شهرها او را پیه انجیر و کتیرا سیکوینند خوردن سی دانه او سحق کرده با شکر قی آورد **خیس** یعنی

کاهو تشنگی بنشاند و باسرکه اشتهای طعام آورد **نُشنُف** یعنی
شقاقلو قطع پسیلان فضول از معده و شکم بکند و نضیج آن
معده کرم را نافع بود و اشتهای طعام در پی شده بیاورد
سَرکَه یعنی سرکه با صفرا قوت دهد و اشتهای طعام آورد
و صفراوی مزاج را نافع بود و معده را باعث کند و تشنگی
بنشاند **وَرْبِنی** معظم طعام بکند و در معده و نضج آن کوشد
بود بجز وقت معده بجوشد و جوشانیدن با مصطکی پرنرم آب آن
بخورند فواق را زایل کند **رازیانج** جوشانیده بآب سرد بیاشامند
در تهانفیان و التهاب معده ساکن کند و اسحاق بن عمران
گوید که رازیانه دایخ معده بود **رُطَب** معده سرد را نافع بود
رُمّان انار شیرین معده را جلا دهد و انار ترش التهاب
معده را نافع بود و قوت آن برد و شراب آن تشنگی بنشاند
و غثیان و قی باز دارد **زَعفران** دایخ معده و مقوی آن باشد
زَعرور یعنی کیل معده را قوت دهد و قی باز دارد و این حکم
کیل نزد کومیت نیز باقی **سعد** ریش معده را نافع بود

و تسکین وضع قی کند بخوردن و ضماد کردن هر دو **سَرْخَل** یعنی
بمقوی معده و مشتهی و قاطع قی و دایخ خمار بود و آب او بهتر از
جرم اوست **شَکَر** جالی و مقوی معده بالطبیعت **سماق** مقوی
معده و مشتهی و دایخ و مانع قی و غثیان صفراوی بود و کسی را
که هیچ در معده قرار نگیرد و هرچه خورد قی کند سماق و زیره کرمانی
هر دو یکم کوفته با آب سرد بخورد قی باز دارد **سپستان الغیر** فم معده
را قوت دهد و معده را اکرم کند بخوردن و از بیرون ضماد کردن
هر دو قی یعنی باز دارد و مُعلل ریاح متولد در معده باشد و تقویت
هاسکه کند و پس دیکشاید و جوشانیده با آب پس دیخورد غثیان بنشاند
سَلیخه بیرکه و خرزهل پرورده مقوی معده و مشتهی بود **سُکّر** یعنی
ماهیابه تری معده را تشف کند یعنی برچند **عَبَر** درد معده
کهنه را آبرده باشد ببرد و بادهای غلیظ بشکند **عَنزاسجد**
دایخ معده و مسکن قی بود **فُجل** یعنی تربزه بعد از طعام خوردن
معین هضم بود و پیش از طعام معین قی باشد و ورق او
آن با سکنجبین مطلق قی بآسانی آورد **فُستق** یعنی پسته منع غثیان

کند و قوت معده و فم آن جوید و پوست پروین بپسته اگر در
آب خوی سانند و بنا شامند آن آب بیاشامند تشنگی بنشاند و قی
بازدارد **تفاح اذخر** ورم سپرد معده را تحلیل کند **خلل**
مسخن و شتی و ماضم بود **قرنفل** سیخک محلل ریاح و قاطع غثیان
و ماضم طعام بود **کتب** یعنی ورق الطیال و انیس الفقرا مقوی
معده و ناشف رطوبات بود اما استشمای کاذب می آورد
کبر بلغم از معده پاک کند **کرفس** محرک قی و محلل ریاح
و نفخ معده بود **کرویا** نفخ معده را تحلیل کند و درد معده ببرد
و بلغم بکداز و شرقی دوم **کشنیز** یعنی امرود مقوی معده
و دافع تشنگی و ساکن صفرات و رب او دافع معده است
کمون مجفف معده بود و اگر در سپرکه خوی سانند و خشک کرده
سحق کنند و سفوف سازند و بآن ادمان کنند قلع ثلوث
کلی بکند و جوش با نمک بنا نید و فزه بر نه قطع سیلان لعاب
کند و جوش با سرکه بیاشامند خوانیق ساکن کند **کندر** مقوی
معده ضعیف و مسخن آن بود اگر یک مثقال در آب خوی سانند

و هر روز از ان آب خورند بلغم را ببزداید و معضم طعام بکند
و بادا بشکند و قی ببند **کنکر زد** قی آورد بآسانی جوشانده با آب
کرم و سکنجبین یا عسل بیاشامند **لاذن** ملین صلابات معده
بود و ضعف و سردی معده زایل کند شرقی تا نیم مثقال **لبن الیقر**
معده را نیک بود **لحم البقر** جوشانده بسکباج پزند منع سیلان
ماده از معده بکند **لوز مقلو** بریان کرده معده را نافع بود **ماء الشعیر** آب جو
تشنگی بنشاند و زود از معده بگذرد و زود بپروین آید و اخلاط
سوخته با وی مستفرغ شود **ماء الورد** قوت معده ببرد بوییدن
و خوردن و طلا کردن **ماء العسل** قوت معده سرد ببرد و اشتها
آورد **مشک** معضم قلب است بکند **مصطکی** معده کرم را نافع بود **مشمش** دوم سر
سرد معده بود **مصطکی** اورام معده را نافع بود و مقوی و
مسخن معده بود و محلل رطوبات آن بود و جوشانده با آب سپرد
بیاشامند رطوبت معده دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بکداز
موصیلی در معده که از بلغم بود و سوء الهضم را هر روز دو درم
با شراب صافی بدهند **ملح** بلغم از معده دفع کند و معضم طعام را

یاری دهد و در معده که از پسروی بود نافع است و مسهل بلغم
غلیظ و سودا باشد شربتی یم درم تا نخواه قطع قیح کرده در معده بود
بکند و مسکن ریاح و هاضم طعام بود و غشیان را عظیم نیکو بود
و مقوی چپس ذوق باشد و تسخین معده کند تبخیر بد پس قوت
معده بد هد و شکم ببندد و مانع ترف و حابس اسهال معده بود
خاصه جوشانیده کرده با پستان بکوبند تا شیرین مسکن قی بود
خواص بود و جوشانیده دوم از وی بیاشامند انقطاع بغایت موافق
معده بود خوردن و قضا کردن در معده زایل کند و سکون و
مشتهی و مقوی و قاطع قی بلغمی باشد و جوشانیده با عود و مصطکی
بام بنجاند خواص زایل کند و در جوشانیده آن قرص معده را نافع
بود و هضم با مقوی معده و مسکن حرارت و غشیان بود و آب هر یک
معده را مفرح یاقوت و دواء المسک خمیر بنفشه قابض و مفرح
مسیح و معجون کمون و معجون فلاسفه نوشدارو و کوارش مصطکی
و کوارش مبشر و کوارش عود و کوارش نانخواه و کوارش ارچنی
و کوارش آملج و کوارش زرشک و کوارش زنجبیل و بزشت

واطریفل کوچک و بزرگ و کشنیزی و معجون بلاذری و تریاق
اربعه و ثانیه و مشروه و دیطوس و تریاق فاروق و قرص کافور کوچک
و بزرگ و قرص زرشک کوچک و بزرگ و سفوف انار دانه
و سفوف زرشک و سفوف سماق و سفوف مقلیا ثانی و سفوف
عود و سفوف ارسطالیس و حب ایارج و حب شبیار
و حب اقاویه و شراب به و شراب سیب و شراب انار
ترش و انار شیرین و شراب خاکه و شراب تمرهندی و شراب
ریباس و شراب نارنج و شراب حاض و شراب عود و شراب
صندل و شراب لیمو و شراب نارشک و شراب عنبر و شراب
بزوری و سیخته و سکنجبین بزوری و سکنجبین رمانی و رب به و
رب سیب و رب غوره و رب مورد و رب انار و رب نارشک
و رب خاکه و کلقند و کلقند سفرجل مربی سیب مربی به مربی بهلیله
پرورده زنجبیل پرورده حلوای سوهان حلوای به حلوای سپ
قیطه تنقی قیطه عسلی ابوجک شاش مشکینک شنفم
لبسرکه بیاذ لبسرکه بادنجان لبسرکه امیا به آبگاه روغن گل

مسخ روغن بابونه روغن مصطکی روغن قسط روغن ناردین
روغن خیر روغن مجموعه این مرکبات در خاصیت صعوبت است
هر یک در حال مخصوص بقوت کلیات و مفرقا مفردات اصعب
اختیار بایه کرده و الله اعلم او وی پسر زانسقیل مصلحت
پسر زنیره اشق محلل صلابت پسر زبود جون بروی طلا کنند
و اگر مقدار یک درم با پسر کبجر زنه و درم پسر زبکداز انه
اعمل ایکیر جهت پسر زنیایت سودمند بود با سرکه خورند
و یا پسر کرده و غسل طلا کردن اعیون و اکیل الملک و افتین
و محکم تر بنه و مفرده و مرکب بکار بردن و طلا کردن او رام و صلابت
پسر زرا نافع بود تین با لبن شراب وی سده پسر زبکشاید
و جون یک رطل از وی با سرکه نوشانند زشیان روز
و بلعد از ان بر پسر زضماد کنند نافع بود و اگر هر باعاد جا
انچه در پسر کرخوابانیده جکر زنه پسر زبکداز انه و ضماد
کردن چیز بنایت نافع بود قرنه ابکر جون بنبک و سرکه
بپزند سده پسر زبکشاید و طبع نرم الاراجوه جون با سرکه

و نمک نمند پسر زرا نافع بود حبة الخضرا در د پسر زکه از
سردی بود سود دهد خولنجان پسر زرا بکداز انه قتل پسر زرا
نافع بود و مادهٔ تیز دفع کند جون بروی ریزند زرنباج
سیچ کوبیده سده پسر زبکشاید نعنع پسر زرا بنایت نافع
بود هندبا اگر با پسر کرباشامند مطحول را نافع بود طرخون
جون ورق و بیخ و قضبان وی با سرکه یا شراب وی با آب
پزند و با شراب مزوج کنند و بیاشامند پسر زرا بکداز انه
فلفل کبیب تیز جون بسوزند و خاکستر آن با سکنجبین بیاشامند
درم پسر زبکداز انه خاکشیر تخم وی درم پسر زنابود
سداب پسر زبکشاید کبر نیکوتر بن چیزها بود جهت پسر زخوردن
و ضماد کردن خاصه با گردو و اگر پسر ا بخورند و ضماد
با سمال مستقرغ کرداند کرنب جون با شراب بیاشامند
چند روز مداومت پسر زنیایل کند و بر پسر زضماد کردن سود دهد
کرم جون خاکستر چوب وی با روغن گل و شراب بر کرضماد
کنند بر درم کرم کرد پسر زنافع بود لبن الخضا و ضماد

پیرزرانیک بود و اذریون اگر در پیه گوسفند بیاشامند و بر پیه
نهند بکبد از اثر مرکبات پستقه در احوال پیچوره
برشفا ورد پیرزریکی و وری را نافع بود تریاق فاروق
شود دیطوس تریاق فاروق از دو تریاق اربعه تریاق ثانیه
سوطرا قرص ریونه قرص کبر قرص بنفشه شراب دینار
سکنجبین بزوری گز ربسه کوشلم بسه کبر بسه کبر چهار بسه کبر
مرمی روغن گل پسته روغن بید از هر روغن شبت این جمله
مرکبات نافع و پستقه در امراض پیرزمت و اقی الله
بقوته و آن الله بلغه اول ادویه تریاق دوم قابضات و نوابس
اسهال سیوم قاتلات دود بلغم اول ادویه تریاق انقیل
تخم وی جهت تریاق کرمت بود و وده ای آن بنود نافع بود و چون
کوفته با شراب انبر شسته و جماسانده بمقدار نخودی و یک
حب از آن استعمال کنند و از عقب آن آب کرم گرم بورانه
ارمنی در آن چوشانیده باشد بیاشامند تخم در دردوده را
نافع بود و قی کرمی تب بود تریاق را سود دارد چه تریاق

بگشاید حب الرشاد اگر پیه دوم کوفته بیاشامند تریاق را بگشاد
فوق چون تخم ادم سحق کرده با آب کرم بیاشامند طبیعت را
و تریاق بگشاید و با دکر در روده بود و تحلیل کند وجب القرع
پروت آورد حلب اگر پیش از طعام با مری بخورند شکم را
و خلطهای بد دفع کند خشخاش تخم وی در حقنه تریاق را نافع بود
خایشم شقاقل چون بیاشامند تریاق بگشاید خطمی سودم
از آن چون بیاشامند تریاق بگشاید خیارچنبر تریاق بگشاید
زبل الحمام در حقنه تریاق را نافع بود سداب چون با شبت
خشک بپزند و بیاشامند مغص را ساکن کند و چون با زیت
بپزند و بآن حقنه کنند تخم قولنج و پستیم را نافع بود و چون
بیاشامند تریاق دیکی را سود دهد سپستی تریاق را سود دارد بر باری
و قوابل فاریقون اگر با اندکی چند پیه پستر استعمال کنند تریاق
ثقل و بلغم و جمیع آن الا یاوس بگشاید فربیون تریاق را
نافع بود و قیر الهی تا دانکی مرکبات نافع در تریاق جوارش
کمونی افیتمون اگر کسی را از تریاق زحمت باشد و پوست این

معجون بخار دارد از قوتیخ این کرده بجاورش صعتر جبلی مسهل قوتیخ
بگشاید و امعا را از رطوبت فضلی پاک کند معجون پرشک اورده
دیابای کرم و پسر دمرازی و سودا وی و قوتیخ را نافع
بود معجون سنجر نیا کبیر و صغیر قوتیخ را نافع بود و جمله مرضهای لحمی
و بادهای غلیظ را معجون ۱۱ مهره محلل ریاح غلیظ بود از رده
معجون دیا رجبنر قوتیخ را نافع بود تریاق فاروق قوتیخ را
نافع بود دستر دیلوس قوتیخ بگشاید و درد امعای و ناق و غلظ
را نافع بود تریاق اربعه و تریاق پانج بادهای غلیظ را کرده رده
بود و بغایت نافع بود ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا ایارج
هالیلج پس این جمله قوتیخ بگشاید شراب دینا قوتیخ را نافع
بود روغن گل سرخ روغن بابونه روغن شبت روغن نارجین
روغن زنبق روغن خبیثه روغن یاسمین روغن مرزنجوش
روغن نرجس این جمله قوتیخ و ریاح غلیظ را نافع بود جمله
ادویه معده و امعا را بگشاید و بیفزاید و شهوت طعام
بگشاید و بطبیخ آن احقان کند نافع بود جهت ریش روده

القز ارتیه یعنی پنیر و ابزوکوش هیچ روده و نفث دم را نافع
بود انجه الفرس یعنی پنیر با اسب ریش روده و درد امعا
نافع بود بزر انجه ذکی هیچ و ریش روده را نافع بود بیه
یعنی هیچ مرجان سوخته و شسته آن ریش روده را نافع بود بیه
افزود ریش روده را پاک کند لب سیر هیچ را نافع بود و نفث
دم را سود دهد بلوط قرحا امعا را نافع بود جفت بلوط ریش
روده را نافع بود مقشر خون کراز روده آید ببندد و ریش
روده را نافع بود قرنفل بران هفته کردن ریش روده را
نافع بود و درحای صعب کردن امعا بود نافع بود ساق بطبیخ
ورق وی هفته کردن قرحا امعا را نافع بود و ساق را طعام
سیر نافع بود شیح جوشانده هر یک بمقدار جاورس در
شیرین از جاورس با برنج بخورند قرحا امعا را نافع بود شیح
قبرسی وطین شامی هیچ و قرحا امعا را نافع بود خوردن
و هفته کردن لبه التین نافع قرحا اشیات را هیچ و قرحا امعا
سفرجه قرحا امعا را نافع بود و از مرکبات سفرجه انار دانه

در ضعف اسعار نافع است سوف بقیاس و سوف الطین
بیج و قرع اسعار نافع است چون پسیم از اوج قاقات
دو دست بیخ کابلی جهت قاقات دو بیخ دوا با وزن سه
شرقی دو درم با شیر تازه جهت وجع القرع برنجاست چون با پیل
بیاشامند کرمها بکشد وجع القرع نیز پرون آورد ترپس
آرد وی چون با عسل لعق کنند با سرکه بیاشامند کرم بکشد
وطبیخ آن نیز کرم بکشد و طلا کردن ترپس بر ناف اطفال
عین علل کند جوز اگر پیسا بخورند کرم در از پرون آورد
حلتیت وجع القرع را بکشد رویان آنج است کرد را پیسا
بخورند و دراسکوبخوانند اگر او را با نخود پیسا بر ناف
ضماد کنند وجع القرع پرون آورد تره اوذ طویل کرم دراز را
وجع القرع بکشد زوفا کوبیا بس لعق آن با عسل کرم جلقاع
بکشد سرخس چهار مثقال با مار العسل وجع القرع بکشد
سقمونیا شریف کوبیده جزو از وی با دو جزو ترپد با شیر
تازه بیاشامند بنا شتا کرم بزرگ و خرد پرون آورد و اوجاع

شونیز چون بکوبند و با آب متقل تر یا آب اریه بسرشند کرمها
پرون آورد بقوت چون بر ناف طلا کنند شیخ کرمها وجع
القرع بکشد صعتر چون بپزند و آب آن بیاشامند کرم بکشد
وجع القرع پرون آورد قرطاثا تولیخ را موافق بود قسط
چون با آب بیاشامند وجع القرع و کرمها پرون آورد قتیل
وجع القرع و مجموع کرمها بکشد و پرون آورد قنب قاقلیا
بوکردیا کرم بکشد وجع القرع پرون آورد و مغص نابخا
نافع بود و نفیع اسعار اسود اوشتر بقی دودرم کنجد چون
مغیثه بیاشامند کرم دراز پرون آورد ماندیون مسهل کرمها
وجع القرع بود فلفل کمنه آن کرم بکشد وجع القرع پرون
آورد ناخواه اکرم وجع القرع پرون آورد نخاع عصاره وی
چون با پسر کرم بیاشامند کرم دراز بکشد نغط چون نیم مثقال
با آب کرم بیاشامند مغص را ساکن کند و بادها بشکند و کرم
دراز وجع القرع پرون آورد نخام کرم بکشد وجع القرع
پرون آورد ورق الدفلی چون بر ناف طلا کنند کرم بکشد

با سون کرم کرده و بود وجع القرع و حیات پرون آورد
جون خشک کرده سحق کنند و با عسل بسرشند و بیاشامند و الله اعلم
ادویه مقعده یرقان اگر دارو ی بخور کنند بواسیر را
نافع بود اسفیدج جهت شقاق نافع بود اصل الکبر مقطع و
ملطف بود و بواسیر را نیک باشد افرنجشک بواسیر را
بغایت سود دهد افسنتین بواسیر و شقاق مقعد و صلابت
اندرون را ضماد او خرما نافع بود افیون تزویر اسود دهد اقاقیا
اسپرغای مقعد را نافع بود اکلیل الملک جون بیخته بپزند و
درمهای کرم کرده مقعد بود ضماد کنند زایل کرداند آلبالو
مقوی مقعد و اعصاب بود و جهت بواسیر نافع بود انجبار
اگر طبیخ وی با قند و میخته بیاشامند خون کرازوا بسیار
بازبندد انجدان اگر با سرکه بپزند و بپوست انار و ضماد کنند
بر بواسیر نافع بود انیسون کاهلی بواسیر را نافع بود بابونه
گل وی در سایه خشک کنند و سحق کنند طلای نافع بود جهت
بواسیر و اگر گل وی با بم جندان روغن بادام بیامیزند

و بر روغن بنفشه خلط کنند و بر بواسیر طلا کنند زایل کرداند
بزرالکتان جون سوخته سحق کرده بر ریش مقعد افشانند خشک
کرداند و جهت شقاق مقعد نیک بود بزرالکتان اگر در شیب
مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند بزرالبنج بواسیر قطع کند
جون بسرزانند و بران ضماد کنند بصل پیاز سفید بریان
کرده با پیه یا روغن با نرده تخم نرخ بر مقعد ضماد کنند ورم
آزا تحلیل دهد و درد ساکن کرداند بنفشج درد مقعد و ورم
آن ضماد کردن نافع بود بغایت و ورق وی جون بکوبند و آب
آن بگیرند و با قند بخورند مقعد ایشان پرون نیاید
نافع بود بارزد توتیا بواسیر و ناسور مقعد را
جون سحق کرده با روغن گل بسرشند و بران نهند زایل کند
و بحال صحت آورد بهمن جراحت مقعد را نافع بود جعده
جون در بواسیر جانند درد ساکن کرداند و ورم آزا تحلیل
بوزالمره اگر بجوشانند و در آب آن نشینند مقعد کپرون آمده
باشد نافع بود خارخ گل وی بواسیر را بغایت نافع بود جب

انانس بوا سیر و درم مقعد را نافع بود **حفض** ریش مقعد و شقاق را نافع بود **خبث الحدید** جون بوا سیر قطع کند بخود بگیرند به پشم پاره **خبث الفضه** جون درهم کنند مضغون از نواصیر و بوا سیر بکند **تل** جون صوف نا شسته بآن تر کنند و بر بوا سیر نهند با بعضی ادویه موافق آن زحمت را نافع بود **مغز** کل وی جون درهم روغن کنند شقاق مقعد و انشقاق را نافع بود **دم الاخوین** شقاق مقعد را نافع بود و قطع خون دختن بکند از موضعی که باشد **زراوند** طویله کویند بوا سیر و ناصور که در مقعد بود جون سحق کرده بران پاشند خاصه با انزروت نافع بود و جون را پاک کرده از مدخراشتار **رصاص** الصحیفه از اسرب تنک بسازند و بر ورمهای مقعد کز بارزش بود و بوا سیر با عصاره که در غایت پسر دی بود و روغن زیت یا کل یا بر یا مورد با وی اضافه کنند و آن صحیفه بران روغن حل کنند و بمالند نافع بود **رماد حطب الکرم** اکر سحق کرده در مقعد کنند و بر بوا سیر ضماد کنند نیم کرم جون پسر دشود

دیکر کرم کنند نافع بود **روسپس** مرهای سوخته جت شقاق مقعد نافع بود **زعفران** در ضمادهای مقعد درد مقعد زایل کند **زوفای تر** با پسر مرغابی بر ریش مقعد و پر امون آن ضماد نافع بود **پسر** ورق وی جون با سوم و زیت شیرین بیامیزند و بر مقعد نهند مقوی بود **سعد** بوا سیر را عظیم نافع بود و اعصاب را قوت دهد **سفرجل** بطبیخ وی مقعد کران شقاق مقعد را نافع بود **سماق** جون با عسل بیامیزند بوا سیر را نافع بود **سمسق** جون بر بوا سیر مالند سود دهد **سمک** سرای شور نافع بود جهت شقاق مقعد **سنبل** یتی کوید و بر اغاصیتی عجیب است در بوا سیر باطن نیم درم از وی سحق کرده بر روغن کوسفند کهن بسرشند و بر پنبه پاره بکوده بر کیرند در مقعد روشب نافع بود و محتاج شب سیم بود **صبر** ریشهای کز در مقعد بود و مشکل نیک شود جون با آب بکه از نده و طلا کنند چند نوبت بر بوا سیر کز از مقعد رسته بود چند از ده کویند نیک ترین معالجه این زحمت بود و باید کرجون چند از ده روغن کل در ظرفی امزده

حل کرده باشد و از پی آن بمالد **ظ فی** را زی گوید بگوزوی
سرمانیت بواسیر را خشک کرداند **مرارة البقر** منفخ اورام بواسیر
بود **نفع** صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود بورق آن ضماد کردن
ینوع بن وی بواسیر را قلع کند **داسه اعلم** و **اما مرکبات** مناسب
اطریفل کبیر اطریفل صغیر اطریفل متل اطریفل افیتون تریاق
فاروق مثروه دیطوس مسفوف متکیاتا هیلة مربا آملا مزی ارغن
شقایق مرمشا و بخ این مرکبات هم در بواسیر نافعست **واللہ اعلم**
ادویهٔ کلیه و ادویهٔ مشانه و ادویهٔ قصبه بولیه
آبنوس اگر بسوزند و غسل کنند و بیاشامند سپنگ کرده و مثانه
بریزاند **آس الفار** را در ادرار بول نهایت کند **اذفر** سپنگ کرده
و مثانه بریزاند و منضج و ملین بود و ادرار بول کند **اسفیداج**
با کل ارمنی بر خصیهٔ کبر بزرگ شده ضماد کنند نافع بود **افیون**
با آب کشنیز بر خصیهٔ بزرگ شده بمالند نافع بود **آس** برق
ضماد کردن نافع بود **ارنه** و یسقوریدوس گوید برنج فارسی
علاج کرده مثانه را نافع بود و تنقیه را نهایت سود دارد **اهلیل**

بول براند **اسارون** کرده مثانه را نافع بود **اشق** سپنگ
کرده بریزاند **اشنان** نیم درم از وی عصیر البول بکشاید
اصل السوس بول براند و اختلاج و دوج عصب را نافع بود
سذاب کرده بکشاید **افیون** سذاب مثانه بکشاید **انجدان** عصر
بول را نافع بود و مسهل کرده بود با تخم درم انیسون را
نافع بود و قطع ادرار بول کند و با زبیب بول براند سوده فتق
را نافع بود **بارزد** اگر با عسل حل کنند و لعق کنند سذاب کرده
بکشاید و سنگ آن بریزاند **بابونج** اگر بکوشانند و در آب
آن نشانند سپنگ کرده بریزاند و اگر بیاشامند بول براند
برنجاسف سپنگ کرده بریزاند **بزرقطونا** بیخ درم سوده با آب
خمیر کنند و یک شبانه روز بگذارند آنگاه بر فتق ضماد سازند
نافع بود **بزرالبطم** سپنگ کرده بریزاند **بزرالبنج**
بول براند **بزرالحجل** اگر با سپرگ بیاشامند بول براند
بزرالکرث یک درم از وی سپنگ کرده بریزاند **بزرالقثاء** بول
براند **بزرالکتان** چهار درم **بزرالبطیخ** بول براند **شونیز** تخم کرده

دشانه پاک کند و سوزش آن قطع کند و باقی دردهای کرم
تحلیل کند **بطیخ** ادرار بول کند و پسنک کرده دشانه بیرون
بطیخ رقی اگر آب آن با سکنجبین بیاشامند بول براند و دشانه
بشوید و آب وی با قند جوش بیاشامند تبرید زیاده کند
تبزر الطبخ جهت سوزش دشانه و درد آن نافع بود خوردن
آن **بورد** جگیدن بول را نافع بود **بنفشج** عرق دشانه را سود دهد
بهمن پسنک دشانه را بیرون اندازد **تو تیای کرمانی سودا** قروح
خبیثه انتشین را نافع بود **تین رطب** کرده را سود دهد دشانه
از درد و سایر فضول پاک کند و ضماد آن با خرقل قیلا صیانا
نافع بود **تین یابس** شراب وی کرده دشانه را نیکو بود و مخ
کرده بود و تقطیر البول را نافع بود و جوشانده با فوتنج و صعتر و
حاشا بخورند کرده دشانه پاک کند **جوارش** درد کرده دشانه را
سود دهد و پسنک کرده دشانه را و عسر البول را با شیر تخم خیارین
بدهند و قرحه دشانه و گرفتن بول را بپاشانند و بر دشانه ضماد
کنند و قدری در اطلیل چکانند بول بگشاید و ریم بیرون آورد

شفا یابد باذن الله تعالی **بول** بول براند **جبنه** و **جبنه**
ضماد هر یک از ان فتق را نافع بود **جرزبوا** عسر البول را نافع بود
جبن الکلب بول براند و ورمش کرده دشانه را نافع بود **جبن الثعلب**
جگیدن بول را نافع بود و جبن الثعلب بر قیلا الحار ضماد کردن
نافع بود **جبن الضب بر کبار** دشانه کرده را قوت دهد **جبن الماس**
بول براند و ورمش دشانه را سود دهد خواه تر و خواه خشک
جبن الفرع عسر البول کهاز عوارت بود زایل کند **جبن الفهد**
مسخن کرده بود و بول براند **جراليهود** جهت پسنک کرده نیم
مثقال با آب کرم و جهت ریگ دشانه همین بسیل و اگر با آب برگ
تربزه لعق کنند همین عمل کند و عسر البول را نافع بود **جرنک**
پسنک کرده دشانه را بیرون اندازد و عسر البول و درد دشانه را
نافع بود **جعبه** سردی دشانه و جگیدن بول را نافع بود **جعص**
بول براند و طبیخ تخم و پیاده سنگ کرده بیرون اندازد و ادرار
بول از حد تخم و ا زیاده کند و پسنک کرده بگشاید **جلنار** گوشت
وی کرده را نافع بود **جلنار وحشی** پسته وی با روغن قسط جوشانیده

ورد کرده را کر از بلغم و باد غلیظ بود نافع بود **خروع** روغن
وی درم بارد انشیین را نافع بود **خطمی** اصفل پسنک شانه
بریزانده وار چینی ورد کرده و شیر البول را نافع بود **دم الثعلب**
سه درم ازوی با آب کرفس کوبی پسنک کرده بریزانده و این
از مجربات **زاوند** دو درم ازان با شراب ریحانی ورد شانه
را نافع بود و پسنک کرده و شانه را بریزانده و فتق را نافع
بود **راتینج** بول براند و مکلل ریاح بود و پسنک کرده و شانه
بریزانده و تقطیر البول را نافع بود **سعد** بول براند و پسنک
بریزانده و تقطیر البول و ضعف کرده و شانه را نافع بود **اشرق**
یک درم **سکر** با روغن کاو یا کوسفند اجابس بول را نافع
بود و مجرب است درین زحمت و خشونت شانه زایل کند **سمن**
شرب ده درم ازان بیخ درم شکر بول براند فی الحال **شونیز**
اگر با عسل و آب کرم بیاشامند پسنک کرده و شانه بریزانده
و جوش با عسل و روغن کاو لیسیدنش نافع بود جهت درد کرده
و اگر ادمان خوردن وی کنند چنده و زبول براند و اگر سوده

برقیا صبیان ضاد کنند نافع بود **صبر** با صبر مورد ضاد
کردن فتق را نافع بود **عنصل** بسرشیر ضاد آن فتق را
نافع بود **عبرخام** درشیر حل کرده صبیان را دهند در فتق نافع
بود **عود** منع ادرار بول کند از سردی و ضعف شانه باشد
بکند **راسالسنک** اگر بسرکه حل کنند بقوام لعاب دهن و ادویه
فتق بران لیسیده و ضاد کنند بیشتر نافع بود **فلفل** ده درم آب آن
با شتا بیاشامند سنگ بزنگ و فواد کرده شانه بود بریزاند
و مجرب است و اگر سه تولی بردارند و اندرون ترنج خالی کنند
و جای دو درم تخم شلغم دران نهند و سپس آن با نیجای نهند و ار
خمیر کیرند و در میان آتش نرم بپزند و بیرون آورند و اندکی
سرد کنند و بخورند سه روز پیاپی پسنک بریزاند و بغایت
مجرب است **قرنفل** سردی کرده را نافع بود **خلنج اخام** کرده را
مزبکند و جون کبوتر بچه در دیک اندازند و روغن کنجد بر سر آن
کنند چندانکه آن را بپوشاند و نمک و هیچ توابل در ان نکنند
و بپزند نرم چون پخته شود کسی که پسنک داشته باشد بخورد پسنک الله

جداشود بفرمان خدای تعالی **مغل** تقطیر البول کراز سردی
بود ببرد و مغل با صوینی دانه برقیله ضاد کردن نافع بود **مغل**
جوان با تخم خیارین بیامیزد اجزا متساوی و هر روز یک درم
با سپیکبچین بیاشامند سنگ کرده ببریزاند **قرقحل** سلس البول
و تقطیر ذکر از سردی بود ببرد **قلقند** گوشت وی جهت کوکان
کرم جانخواب کیزکند نافع بود **کاکنج** کرده وشانه را نیکو بود
اقروح مجاری بول را نافع بود **انیسون** با حضض کی ضاد کردن
نقرس را نافع بود **مشک** با شیر بول براند و پسنگ کرده ببریزاند
شربتی یکمثقال و از غایت افراط او را کرده وی ست جوشانده
بول خون براند **مصطکی** بول براند **سعتر** قرحه شانه را سود دارد
جوان بیاشامند و محلل ادرام سفلی و اشیین بود و سقط آنکه
تناول کنند یک درم باشد و مصلح وی کتیرا باشد **مغل** سنگ
کرده وشانه ببریزاند و بول براند و منفعت پیدا کرده وشانه را
و بر نقرس ضاد کردن نافع بود با آب دان صایم **سویدای گاو**
جهت امساک بول هر روز دو درم با آب تخم کرنب پس جلی و نقاح

از خوردن جوشانیده با مشنه و قیراطی از وی بشیر تازه
بیاشامند جهت ریش شانه نافع است **ورق سرو** بر نقرس ضاد
کردن نافع بود **ادویه مرکبات** **معجون بسیکی** معجون مستطور
معجون لبوب صغیر و کبیر معجون فلاسفه صحه مقوی کرده است
سویدای گاو او را مخلص اگر میکوبند قروح شانه را نافع بود و
فضول کرده وشانه دفع کند بران ضمد کردن **معجون جشت**
الطبیب گرفت بول را نافع بود **معجون جوالینوس** یک کرده وشانه را
ببریزاند **معجون کاکنج** در دکرده وشانه را سود مند بود **قرص**
خشخاش در وشانه ببرد **قرص کاکنج** قروح کرده وشانه ببرد
بارزد ببرد بول براند بقوت و ریک پاک کند **شراب انجیر** قوت
کرده ببرد **شراب بنفشه** در دکرده را نافع بود و بول براند
سفوف ابزار وقت بول و ریش شانه را نافع بود **طلای گاو**
طلای گاو کرده وشانه را نافع بود **ورق قنه** در دکرده را
نافع بود **سدر قرقحل** مجلوط امراض کرده وشانه را نافع بود **ادویه**
مایه ابریشم جوان در صباح چند کبار بود کرشیرینی آن مسلسل

جماعت زیاده کند **ارزن** جوش با شیر پزند و با شکر بخورند منی
بفزاید **اسپاغول** باه را زیاده کند **اسقیل** اگر بیخ دوم از وی بهمان
دوم روغن زنبق بپزند تا اسقیل مهرا شود و روغن صاف کنند
و شب در هر دو کف پای بمالند و بجای خواب روغن نمود تمام
آورد و پای تا این چربی دارد بر زمین ننهد و اگر هفت روز
برین مداومت کند قوتی تمام بخشد **اسارون** جوش بکوبند
و بشیر بسرشند و بر میان مرد و زن طلا کنند باه را بسیار انگیزد
و انعاظ تمام آورد و اگر اسارون و سنبل و بزرالبنج
سنج و نمک با روغن کاو بر قضیب طلا کنند هفت روز قضیب
بزرگ کرداند **انقوزه الجبل** بنیرمایه شسته مقدار نخودی با شیر گرم
پیش از شروع بیاشامد قوت باه پیش از جمیع باهیات بود
آذان الفار شهوت جماع برانگیزد **بصل** باه را زیاده کند
و شهوت برانگیزد **پیاز** نیم برشت باه را زیاده کند تخفیص
پیاز عصفور و جل تر یعنی خایون ریشیر تازه خوبسانند
و بخورند نفوظ تمام آورد و اگر او مان کنند در زمستان

خاصه جون دارچینی کوفته قدری در شیر انداز نرباه را زیاده
کند و منی بفزاید و قدر مرجای پسته در دو پشت دورک را
نافع بود **تین یابس** نفوظ آورد و در دو پشت را نافع بود **تم**
مقوی باه بود و منی را زیاده کند **جدوار** اگر مقدار نیم درم
تا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نفوظ تمام آورد **جوز**
مقوی پشت بود و شهوت جماع برانگیزد و منی بفزاید و قوای
مربوی بپیل **جوز** باه را قوت دهد و منی بفزاید و درد
پشت را سود دهد **جوز بقا کول** مبهی است **جوز بقا** باه را
زیاده کند و منی بفزاید و مسخن کرده بود **حبة الخضرا** یعنی مغز
بن شهوت جماع برانگیزد **حرشف** یعنی کنگر باه را زیاده کند
حرالیس قوت باه بغایت برد **حلب** باه را زیاده کند
و حشیش وی جون بخورند در دو پشت را نافع بود **حسک**
مقوی باه بود و اگر اندکی در سوراخ قضیب نهند نفوظ تمام
آورد و اگر با روغن زنبق در شیشه کنند و چند روز بگذارند
بعد ازان در قضیب مالند زن و مرد لذتی عجب یابند

تخم مرغ بیزند و با دو برابر انگبین و اگر در آب خوابانند
و بجان خام خورند و آب آن بیاشامند مناسبتر انعاظ
تمام آورد و قضیب را قوت دهد و درد پشت را نافع بود
خربق کبیر خوردن منی کم کند و قطع احتلام کند جاورس
وی منی بیفزاید خردل او مان سرکه باه زایل کند فوتل
باه را زیاده کند قیصوم قطع سیلان منی بکند و نافع بود
کثرت احتلام ماهیزهرة الثعلب شهوت جماع برانگیزد
و یکمثقال تا دو مثقال از آن با شراب مقوی باه بود
و انعاظ تمام آورد و قایم مقام سنقنقور بود حرباق درخراج
کرم و خشک باه زیاده کند ادویهٔ لفوظ قام آورد راسن
منی بیفزاید ۰ منی زیاده کند زعفران باه برانگیزد
و قوت پشت به جد زیت مگر در قضیب بمالند بزرگ کند
زنجبیل پرورده منی بیفزاید سداب منی را خشک کند و قطع
شهوت باه بکند سقنقور اگر یکمثقال تا سه مثقال از آن
بر سپر شراب کهن صافی یا بر سپر ماء العسل تا نجه یا نیم

زنجبیل شیرین یا بر سپر زده تخم مرغ نیم برشت کند و بیاشامند
و نگ وی در اطعمه با ی از یک درم تا دو درم شیکوا و اضعف
شهوة را و منی بیفزاید و قوت شهوت دهد خاصه پخته
وی ثبت خاکستر وی ریش قضیب را نافع بود و طلیخ
وی در دپشت را شلیم مکثر منی و محرک باه است عنصفور
دماغ وی در کوشت وی باه زیاده کند اما محرور را موافق
نبود عین الدیک دل آن بجی است بقدر نخود با سپیاه که بعضی از آن
صحیح است باه را قوت دهد و منی بسیار زیاده کند جوز
یک درم از وی بجوزنه فجل منی زیاده کند و انعاظ کند
و اگر زن بر ورق فجل بخسپد و خواب کند شهوت او کم شود
پستین باه را زیاده کند و قیع نمری منع احتلام بکند
قنبع کبک بیضان باه برانگیزد قرنفل اگر نخ او را از وی
با شیرتازه بیاشامند باه را قوت دهد کاوشر منی بغزر
و قطع باه بکند و سپرز وی گرده و مثانه را و انثیین احداث کند
کبابه مصلح ضعف حاصل از باه است کبابه جوز بخانیه

وآب آن بر تقیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود
کرفس شهوت مردان و زنان برانگیزد و چون تخم آن
پسته درم با مثل آن نبات بکوبند و بروغن کاو چرب کنند
و پسه روز بیاشامند باه را بغایت قوت دهد اما باید که غذا
گوشت فروس و خصیهٔ او پس بود اگر عصارهٔ کرفس بگیرد
بر تقیب طلا کنند سطبر گرداند کراث محرک باه بود و کرم
منی خشک گرداند و قطع نسوط کند کنکر باه را زیاده کند
لبن محرک باه بود و طلا کردن شیر غنم مکرر بر تقیب سطبر
گرداند لبن حامض پیش بعضی لبن حامض دوغ است و نزد
بعضی دیگر لبن حامض در مقابل لبن حلیب است یعنی شیری
که بعد از دوشیدن زمانی طویل مانده و ترش شده و طبع
مردم دوغ و شیر ترش بهم نزدیکست و در ایران عادت جاری
باه را لسان العصفور باه زیاده کند مشکل امشیر کسی که
شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یک روز نیم درم
از وی سحق کرده با سه درم تخم خربزه و ده درم مسکه پیش

و پست درم عسل بخورد شهوتش زیاده کردد لفاح محرک
باه بود نارجیل باه زیاده کند و منی بیفزاید و مسخن کرده بود
نیلوفر منی کم کند و ببندد و باه بشکند و منع احتلام میکند
چون یکدرم از آن با شراب خشخاش بخورد و تخم نیلوفر
در بن آثار مثل نیلوفر است هندبا باه را منی کم کند و آنا
مرکبات این باب مفرح یاقوتی جوارش ستفقور مفرح
پیسی معجون لبوب عطایی معجون فلاسفه انقرویا کبیر و صغیر
معجون سیر بهشتا اطریفل بزرک شراب انجر حلوای کزر شقاقل
مربای آورد روغن حلوای شکر روغن مرزنجوش روغن بلوط
پسته روغن مجموعه روغن زرکس روغن زنبق این جمله
نافع است در باه ادویهٔ مفصلهٔ اذفر در جلاب مفاصل
بارد اخلاط نافع است اسارون اگر یکمثقال با شراب بیاشامند
عرق النسا و وجع ورک مفاصل را نافع بود اصابع صنوبر
بقراط کوید تقرح مفاصل با دخاصه در وقت نزول باده
اگر با عسل خلط کنند و لعق کنند مفاصل و عرق النسا را نافع

بود کشر بتی از اشق نیم درم اصل العصب اگر سحق کرده با سرکه
بسرشند و بر درد مفاصل و عرق النسا طلا کنند نافع بود
اصل کبر در دوركين را نافع بود انیسون جهت مفاصل
بغایت نافع بود جون سیب آن خلطی کرم بود انیرون اگر
با زرده تخم مرغ بریان کرده بر نقرس طلا کنند در دساکن
گرداند اکلیل الملک بلین اورام صلب بود کر در مفاصل باشد
با دیکبه با نمک ضماد کردن بر درد مفاصل نافع بود بادنجان
اگر با دنجان زرد با روغن بزرد بپزند و از ان صوم روغن
سازند بر شقاق کهنه و میان انگشتان طلا کردن نافع
بود بغایت بزر الماغر اگر سحق کرده با عسل بسرشند و طلا
کنند بر درد مفاصل نافع بود و محلل صلابات و ورم آن بو
بونه یوان مفاصل و نقرس را نافع بود عصب را پاک کند
بوش اربندی طلا کردن در دهای کرم و نقرس کرم را نافع بود
و با آب عنب الثعلب انطع باشد جاوشیر عرق النسا و نقرس
را نافع بود و آنچ از درد اخلاط در مفاصل جمع شده باشد

مجموع برانند حب الرشاد عرق النسا را نافع بود و جون بکوبند
و بر ورک ضماد کنند عرمل جهت عرق النسا و وجع ورک و
در مفاصل فعل کردن با آب آن نافع بود و گویند دوازده
شب چایا هر شب یکمثقال و نیم سفوف سازند نا سود عرق
النسا را نافع بود عرق البقر جون بر پای منقرس نهند با خاکستر
وزیت نافع بود عرق وجع اعصاب را نافع و هر صلابتی کر بود
جون ضماد کنند یا بیاشامند نافع بود و بر نقرس و در مفاصل
ضمادی نافع باشد غوال جون بر نقرس ضماد کنند نافع بود
بر عرق النسا و بر اوجاع مزمنه جون خوابند کر مواد آن از
عاق جذب کنند و بر ظاهر بدن ضماد کنند نافع بود و خوردن
وی قطع بلغم کند غلغی در مفاصل را با پیه مرغابی طلا کردن
نافع بود و اعضا صلب نرم کرداند صبح خطمی کوبی بر نقرس
کرم با گلاب ضماد کردن بغایت نافع بود فاشا جون در روغن
کنجد بجوشانند آن روغن عرق النسا را نافع بود خاصه جون
چند نوبت مکرر کنند و جون بپزند و مرق آن بیاشامند

شکم براند و در دو رگ را سود دهد و این زهر کوبیده جوشانده
در ظرفی مسی یا آهنی با روغن زیتون بپزند تا مهرا شود و صافی
کنند و بر نقرس بالند نافع بود و غیری نقرس و دردی که در مفاصل
پیدا شود و بنهایت صلب بود خاصه آن نافع بود دار فلفل قولنج
کوبیده قوت پشت بره و لیسقوریه و پیس کوبیده عرق النسا
و نقرس را نافع بود دیک بقراط کوبیده عرق وی درد مفاصل را
نافع بود جوشانده با شب و اسفاناج و بیاز بپزند و صاحب منهاج گوید
شاه پزند تا دانگی آب بماند و عرق آن بیاشامند راوند عرق
النسا و مفاصل را نافع بود کرا از رطوبت باشد جوشانده با روغن بپزند
و بران طلا کنند و جهت اختلاج مفاصل نیکو بود کرا از رطوبت
بود جوشانده با خراب بپزند و غرغره کنند عرق النسا را سود مند بود
راکر گوید با عسل جبر شده و یک مثقال بخورند مسخن اعضا
شادم بود کرسب آن از پسر دی بود زبل الحمار قولنج کوبیده
وصل وی درد پشت و ران و زانو را بغایت نافع بود
و نقرس و مفاصل را سود دهد اگر تنها بود جهت نقرس از دوام

سوم اگر در چیزی جهت مفاصل بود از یکدرم تا یکمثقال
شاید و در مفاصل عان فعل سورنجان میکند بی مضرت راسخیب
مکروم جوشانده با زیت و سپس کریا پسکن خاصه کند جهت شدخ عضله
و استرخای مفاصل و تفقد اعصاب نافع بود زبل الحمام
مفاصل را نافع بود زبجاد عرق النسا و نقرس را سود دارد خفقان کبیر
و اگر صاحب دار الفیل بر حقوین طلا کنند موافق بود و جالینوس
کوبیده در ادرکین و حقوین را کر سبب آن رطوبت باشد جوشانده
با عسل بیاشامند نافع بود زعفران قوت پشت بره و درد
ادرکین و رکبتین را نافع بود زعرور جبلی قوت پشت بره
و دار الفیل را نافع بود زنجبیل قولنج کوبیده عرق النسا و درد
نقرس را نافع بود سداب عرق النسا و درد مفاصل را
نافع بود خوردن و خاکردن سیلیق اصحاب نقرس و مفاصل
را سود دهد سپستا شریف کوبیده جوشانده با زیت اتفاق بپزند
و از ان بیاشامند در پشت و ادرکین را سود دهد و خلط تمام
بیرون آورد و خوض در مفاصل کنند تا ملتحق بدن و نقرس و عرق

النساء در دو مفاصل کہ حادث شود از مرہ صفرا و بلغم نافع بود
سورنجان بخاصیتی کہ در وی است تسکین در دو مفاصل و تقرس
و خدر در جزو میکند و بہ تقرس ضماد کردن درد ساکن کند
در زمان و اگر بپیاز ضماد کنند ورم را صلب کرداند و وی
تریاق جمیع مفاصل بود و در دو مفاصل را لطوخ کردن با
بعضی آبہا درد ساکن کند و شیخ الرئیس گوید جون جهت
مفاصل خورند اول آن بود کہ با مکوث و فلفل بیامیزند و آن
علت گوید یک مثقال از وی با قند و اندکی زعفران جهت
درد مفاصل و تقرس و مادہ کہ در ایشان بود بزداید و پاک کند
ثبت طبیخ وی در اپشت و باد ہا را نافع بود شونیز جون
ضماد کنند در دو مفاصل را نافع بود صابون اگر با مجیز ان ضماد بیامیزند
و بر نقرس طلا کنند درد را نیک برد حسک مسہل سودا و بلغم و مادہ
از مفاصل و عروق و اعصاب را از اوساخ پاک کند خلر
در دو مفاصل گرم را بغایت مفید بود و جون در زیت کہن
بجوشانند عصب را نرم کرداند خیر شامبر در ابتدای

تقرس طلا کردن نافع بود خلف الوعد اگر خاکستر وی با عسل
طلا کنند در دو مفاصل و تقرس را نافع بود علقام جالینوس
گوید بپیارکان با شوان سوختہ از در دو مفاصل شفا یابد
عنبر بر مفاصل کہ از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضماد کردن
بغایت مفید بود و جهت انواع درد اعصاب و خدر نافع بود
و مقوی جمیع اعضای عصبانی بود عود تقرس را نافع
و مقوی اعصاب بود و در ازالهٔ اغمام عرق وی در اپشت کہ
سبب آن خلطی غلیظ مزمن بود سود دہد فلفل نافع بود در علت
سردرا کہ در اعصاب حادث شود قنبیط طبیخ وی نطول کردن
بر درد مفاصل نافع بود قیصوم عرق النسا مزمن را نافع بود
کبر پوست بیخ وی عرق النسا را و درد در کین و تنگ
نفس را نافع بود کرفس عرق النسا را نافع بود و جون بگوشند
و با عسل بیامیزند و بخورند و کین را عظیم نافع بود کرنب
جون طبیخ وی بر مفاصل و تقرس ریزند نافع بود کشنیز خشک
ای جون با نبات بیاشامند در اپشت کری را نافع بود شنبلیله

درد مفاصل را ببرد و اقامرکیات این باب معجون مستقصر
پشت را قوت دهد معجون لبوب پشت را نافع بود معجون فلاسفه
درد پشت و مفاصل را نافع بود معجون اغریقی مفاصل را نافع بود
برشعشا مفاصل و نقرس را عجب نافع بود این تریاقات
تریاق فاروق و منزه و لیطوس و تریاق ثمانیه و اربعه
و عشره و هر یک او جامع مفاصل را نافع است این روغنها
روغن سوسن، روغن نرنج، روغن شاهسپرم، روغن
قسط، روغن حنا، روغن بهدانج، روغن مجرب،
روغن شونیز، روغن پیدانجر، روغن کل سبع، مجموع این
روغنها معزّا و مرکّبا در او جامع مفاصل نافع است
ادویهٔ مخصوصه باحوال زنان و معالجات این ادویه زنان
است اول ادویه که حیض بسته بگشاید ۲ ادویه که ازلط
صدور حیض منع کند ۳ ادویه محلل ۴ ادویه مانع حمل ۵ ادویه
که تمتع و تلذذ زیاده کند ۶ ادویه ولادت ۷ ادویه ادرار ۸
ادویه نفخ و پسودی رحم ۹ ادویه که مضغه رحم از یفصل کند

اول در اسباب اصل اگر پسته و رم با مسل بسرشند حیض براند ادخر در
حیض است شرب آن و حمل و تبخیر آن هم اصل اکبر حیض
براند اقحوان صلابت رحم را نافع بود و تحلیل کند جوشن زن
در آب آن نشیند و زنان را که حیض بسته بود فرنج آن بخود بر
گیرد و بگشاید و رم و ورم رحم را نیکو بود انیسون قطع پسیلان
رطوبات کند و حیض و عرق براند و پسودی رحم بگشاید انجدان
حیض براند بارزد جوشن زن بخود برگیرد و در شیب خود بخور کند
حیض براند بابونج اگر در طبخ آن نشیند حیض براند برنجاسف اگر در طبخ آن نشیند حیض براند برپسودی رحم
حیض براند و طبخ آن نشستن و آشامیدن نیز انجر حیض
بس حیض براند بصل حیض براند جلد دوم ادویه که منع قوت
رفتن کند اگر زن بخود برگیرد و خون حیض بازدارد و آس
خون رفتن رحم را بازدارد جوشن در شیب بخور کند یا طبخ
آن نشیند از ایل قرون سوخته با ادویه حبس خون حد
حبس بود بلج سپیدان رطوبات از رحم باز دارد و اگر از دو

بارد عن خاصه زجر بردارند جوارش منع درد رطوبات از
رحم کند حبّ المدیر برداشتن و خوردن هر دو حابس
درد معظم خوانند طبیخ موسی اگر با سپرک مزوج
باب طلاکند قطع دوام طمث کند مایه فوکوش بزرجه با شنگ
بردارد آبستن شود خصیه الارنب خایه فوکوش خشک و نرم
بعد از طهر آبستن کند بسرعت و اگر بیامیزد با خون گرگ
و بخورند پسر آبستن شود و ولادت آسان باشد حبّ
المدیر جون با شراب کند بخورد منع آبستن کند خایه
بزرجه برداشتن و خشک کند بر آبستن شدن حبّ آبستن
زعفران عود خام شب یانی ساق هریک دو درم مجموع یکوقیه
و در عسل کداخته بسرشته و صوف بر وفق کل پسر زاید
کند و بآن ادویه در عسل سرشته آلوده کند و بعد از پاکی
حیض بردارد انثی فوکوش مایه فوکوش زعفران
گرگ زعفران خمیر، پشم بردارد انثی فوکوش و خشک نرینه
نرکپس سنگ مسک خصیه الثعلب کوفته بر وفق سرشته پشم

بردارد ذکر انثی اگر بزرجه بردارد آبستن نشود و زینب
اگر زن پسر بول کرگ بول کند آبستن نشود مرکز فوکوش
لبن انثی عسل بکوشانند و بسنگ و بزنبار و شب یانی
دران بسرشند و بپشم بردارند انثی فوکوش تخم شبت
زیره خمیر بابونه زرنباد مرشب یانی و خمیره بنفشه
و عرق گل بسرشند و بپشم بردارند انثی فوکوش زعفران گرگ
زعفران فوکوش زعفران بعرق گل بپاید و عنبر اشهب
و زعفران داخل کند و خمیر سازند حبّ جهار دهم
منع آبستن خصیه الارنب اگر پسر روز بعد از طهر بگرگ
بخورد آبستن نشود و خرچنی یکدانگ حبّ المدیر جون با
شراب کند یا شاسنده منع آبستن کند شرچنی یکدانگ
لبن الفیل جون بپشم پاره بخود ببندد هرگز آبستن نشود
سراب جون بزرجه بردارد یا طبخ آن حقنه کند درپیش
منع آبستن کند شب یانی اندکی ازان بپشم بغرم رحم نهند پیش
از جماع منع آبستن کند قرب دانه صنوبر از پوست کرده و خشک

می باشد و مشابهتی با سفید دارد و آن سفیدن ورق آن
عظم آورد **تلطیف** اگر بعد از مجامعت بزرجوبه دارد آب بستن
نشود و **قرحه** هفت روز هر روز دو درم **تغلیظ** حبس کند و چون
با سرکه استعمال کند قطع نسل کند **تعقیف** اگر هفت واحد مازو را
خرد بسایه و در ماست بخوراند و از عقب آن کباب بخورد هرگز آبستن
نشود و اگر پیه دنبه در سه روز چنین کند بهتر باشد **تروک**
مرزن گرصلایه وی لعق کند دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن
با خود دارد هیچ زن از وی باردار نگیرد **تقطیع** چون بخود بگیرد پیش
از مجامعت آبستنی باز دارد **جلا** بزجر اودیه **تمتیع** **تلذیذ** بزر
تحریر اگر **تکثیف** سیلان رطوبات از رحم مانع التهاب ازیل گرداند
جاذبت بوط مربع و سورده و مازو هر یک ازین ادویه گرفته بزرجوبه
بردارد منع سیلان کند کز مانک نیز چنین علاج کند **تخویف** ارواز
بزرجوبه برداشتن رطوبات از رحم پاک کند و رحم را گرم و خشک
سازد **تحریف** ورق وی موافق زنان بود گرد رطوبات از رحم ایشان
دور کند بود و زمان دراز بر آن گذشته باشد و چون از طبع آن بیشتر

بنایت نافع بود و خاکستر چوب وی چون بزرجوبه بر گیرد چنین
علل کند **تزلیق** بزرجوبه برداشتن مسخن فرج بود **تجفیف**
ادویه **تلاوت** درین جمله ادویه تسهیل ولادت و ادویه اسقاط
چنین و ادویه اخراج مشیمه چنین بیت درهم مذکور میشود **اصل**
اگر پسه درم با عسل لیسانده لعق کنند بچه زنده بگذارد و بچه مرده
چند از آن **تلیین** جلیقوریده سه کوبد اگر داغ وی بزرجوبه باز
بزرجوبه صفیه سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچه چند از
تجفیف اگر آب بستن بزرجوبه بر گیرد بچه چند از **تقاطر**
اگر بزرجوبه بر گیرد بچه چند از **تلیین** بیخ درم خورد بچه مرده
یا زنده چند از **تحلیل** سپرس دشواری زادن را نافع بود **اذا**
چون بزرجوبه بر گیرد یا بجوزد کند بچه چند از و اگر با شراب
و مرصافی بیاشامد مرده چند از و اگر با عسل لعق کند زایدن
آسان کند **اجاج** اگر بجوشاند و در آب آن نشیند بچه چند از
و اگر بجوزد تسهیل ولادت **برنجاسف** نشستن در طبخ آن و
حمل بزرجوبه از زنان بچه و مشیمه چند از **پرسیاوشان** شرب طبخ

آن مشیمه برون آورد **اوکرنب** حمل فرزند جا ازان بکوشد **حمل المرتبین** شرب جمارزم ازان با عسل بچه مرده و زنده پسند ازد **قوم** جوز در طبیخ ورق و ساق آن نشیند مشیمه برون آورد **جاوشیر** جوز در عسل بکداند حمل فرزند جا ازان بکشه بکشه و پسند ازد **بردوار** جهت تسهیل ولادت یک دانگ سوده با طلاب بخورد فرزند جا از سوده آن بر پشم بردارد **جندبیدستر** بچه مرده و مشیمه پسند ازد و صاحب مفرده گوید دو مثقال جندبیدستر و مقداری فوتنج بری بیاشامند بچه و مشیمه برون آورد و صاحب منهاج گوید زیاده از یکدرم نشاید و جون زن بر پشم برگیرد با وای بسیار کد در رحم بود بیرون **حب الغار** دو مثقال با میخته و بقراط گوید یک مثقال نافع بود جهت دشواری ولادت **حجر الثعلب** دلیتوریدوس گوید بران زن آویختن جهت دشواری ولادت نافع است **خرفه تخم** تا تیز نکند بچه بکشد بقوت و چند از آشامیدن حمل فرزند جا ازان **حلتیت** نیم مثقال حیض براند و بچه پسند ازد و حمل فرزند جا ازان حیض حل

کند **حمص** تخم و پسیاوشان بچه پسند ازد **خنفسل** حمل آن بچه بکشد **اخشا الثیل** بخور آن ولادت آسان کند و بچه مرده پسند ازد و بچه زنده بکشد **خطمی** لعاب آن با روغن گاو و عسل خوردن تسهیل ولادت کند **خلخاش** اگر زنی دشوار زاید زهرا او در فرج بمالد در حال برآید **خیرسی** طبیخ وی کل وی حیض براند و رحم را سود دهد و جون در ان بنشیند بچه مرده و مشیمه برون آورد و اگر تخم وی با عسل بفرزجه برد از زنده بچه زنده تباه کند و مرده برون آورد **دم الاخوین** جون با موم و روغن گل بر ناف مشیمه و بچه پسند ازد **دم سهم الغراب** دویه ایست رحم **اخشا البقر** ضماد کردن و بخور کردن و رحم را نافع بود **اذخر** شرب و حمول و رحم را نافع بود **افسنتین** بخور آن و رحم را نافع بود **اقحوان** طبیخ آن نشستن و حمول آن بر داشتن و رحم را نافع بود **اکلیل الملک** جون با میخته بپزند بخور کنند حمول سازند یا ضماد کنند یا بخور کنند و رحم را نافع بود **برزبر** نشستن در طبیخ آن و رحم را نافع بود **بزرقطونا** حمل فرزند جا

۲۵۲

در زنجبیل و عسل سرشته برداشتن و رم بارد رحم تخلیل کند
مجلوشترا ده یا زده درم **مدر رحم ایرسا** اگر با عسل فرزجه سازند
بکم جنیدا زد و صلابت رحم را و وردی که از پسروی بود نافع
بود **بفصل ابزن** بیاز حمول آن ادرار رحم کرا از پسروی بود ببرد **بفصل**
الشیح جوشانیدن بارد عفن حتا بفزد جه بدارند در درد رحم و اختناق را
نافع بود **توجه** جوشانیدن بگوزنه و بهی کرنزه یک حیض آمدن عارض
میشود ببرد **جدوار** حمول آن در درد و برودت رحم ببرد **بوزیدان**
حمول آن در درد رحم را نافع بود **جندبیدستر** حمول آن بر پشم با پسرو
رحم ببرد **جندبیدستر** حمول آن وجع رحم را ببرد **حلبه** در طبیخ آن
نشستن وجع بارد از رحم ببرد **حلتیت** حمول آن وجع رحم را
نافع بود **خردل** روغن آن حل کردن وجع بارد رحم را نافع بود
خطمی بادیان با پسر بلوط و صمغ البطم حمول سازند درد رحم و
درد آن را نافع بود **دارچینی** حمول آن درد رحم را نافع بود **دارصینی**
عنزروت حمول آن با دنا، بارد درد مبرد **جوزبوا** **جوزبوا** **جوزبوا**
مغث رحم باشد از ریاح **طریق** این تنقیه آن است که بعد از انقاء

آن فضول بشستن ارمای کرمنفجات مثل بیخ ممک و پرسیاوشان
دران بخته باشند اخر با مدر مثل شراب اصول و بزور بدهند
تا با دراء اخراج آن فضول کند و بعد ازان فرزجات و ابتلات
ناشفات بدارد و تحقین قبل با دویه را درین احوال نفع کثیر است
ادویه بق و برص **کلف** و دار الشعب **دوا الحیه** اجل
اگر با پسر کرد دار الشعب طلا کنند ببرد **اتیح** جوشانیدن بر کلف طلا
کنند و بهق برص ببرد **ارنب** خون وی چون گرم باشد بر بهق و
کلف طلا کنند ببرد بقراط گوید پسروی چون بسوزانند و با پسر
خرس و آب پسر کرد دار الشعب طلا کنند نافع بود **اسفیداج** جایوشک
گویند با روغن گل طلا کردن بر دار الشعب و دار الحیه نافع بود
اشق بادنیت بر کلف و بهق طلا کنند نافع بود **اصل القصب**
اگر آب تر بس بر کلف طلا کنند ببرد **اصل الکبر** اگر با پسر کرد بشاند
و بر کلف و بهق سفید طلا کنند نافع بود **اصل** قرن سوخته وی
با سرکه بر برص و بهق در آفتاب طلا کنند ببرد آرد با قلا کلف
ببرد **باقلا** بهق زایل کند خاصه با پوست **بزر الخطمی** اگر با سرکه

در آفتاب طلا کنند ببرد **بزر الحمل** نقش و کلف و بهق سفید را از زخمها جوشاب را زایل طلا کنند نافع بود و بر بهق سیاه و سفید با کندش و پسر کرد در حمام طلا کردن نافع بود و اگر تخم ترب بکوبد و بکوشاند و بپالاید و با شیر تازه بر آمیزد و بر کلف مالد زایل شود **بصل** جوشاب با عسل بر بهق طلا کنند نافع بود و بر دار الشعلب مجنین **بصل الزرجس** با سرکه بر دار الشعلب طلا کردن نافع بود **بصل الزرنب** بر بهق و کلف طلا کردن نافع بود **بطیخ** کلف و بهق زایل کند و سخ پاک کند و در تخم وی طلا پخته از جوم بود **بندق** با پوست بسوزند و سحق کنند و با پیه کهن یا پیه خوک یا پیه فرس بیامیزند و بر دار الشعلب طلا کنند موی بر و آرد **پیاز** نرده آن با عسل بر کلف طلا کنند ببرد **تین یابس** بهق را نافع بود **توم** خاکستر وی با عسل و روغن حب البان بر بهق دار الشعلب طلا کردن نیک بود و موی بر و یاند **توت** جوشاب با سرکه بر بهق سفید بمالند نافع بود **حلیت** با سرکه بر دار الشعلب طلا کردن نافع بود **خلر** با پسر کرد بر بهق طلا کردن نافع بود

خصوصا کرد ار آفتاب نشسته **زرنباد** جوشاب با آرد جو بیامیزند و با آب بر شته و اندکی قطران اضافه کنند و بام سحق کنند تا تمام مرهم شود و بکنان بر برص نهند نافع بود و تکرار این عمل بر خشک **زرنیخ** هر پس کوبد کز نیخ سرخ با کیز فوسحق کند و در سایه خشک کند بعد ازان بر محل کز طلا کنند دیگر موی نروید **ستوریا** برص و کلف و بهق را طلا کردن بغایت نافع بود **سلق** جوشاب کلف و دار الشعلب را نافع بود و موی بر دار الشعلب بر اند **شونیز** اگر با پسر کرد بهق و برص طلا کنند نافع بود **شیطرج** شیخ الرئیس گوید بر بهق سفید و برص با پسر کرد طلا کردن بغایت سود مند بود **طبسل** اگر با قسط بر کلف مالند زایل کند **فلفل** اگر سحق کنند و با پیاز و نمک بر دار الشعلب ضماد کنند بعد ازان کز آن محل نیک سفید و باشد موی بر آنجا بر و یاند **فوه** بر برص سفید و بهق با پسر کرد طلا کردن نافع بود **قثاء الحمار** روغن وی جوشاب کلف بالنه نافع بود **قثاء بری** کلف و بهق زایل کند و سود مند ترین چیزا بود جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی

مالیدن در اندک روزی نافع بود **شیطره** جوشانیده با روغن
تر بنفشه بردارالشعلب طلا کنند نافع بود **مرکبات این باب**
جوارش الملوک بهق سیاه و سفید را نافع بود **تریاق فاروق**
بهق و برص را نافع بود **معجون اعظم** بهق را نافع بود **حب ابن**
الخار شهبق را زایل کند در سه روز **روغن شونیز** دارالشعلب
و دارالبیضه و کلف و برص را نافع بود طلا کردن **روغن پیله کنجد**
کلف را نافع بود **روغن بادنجان** برص را نافع بود **ادویهٔ ادرام**
و دمامیل و خنازیر و طواحین و جذام و حره و آکله اسفیدباج
طین ارمنی بود با مقل ازرق و پخته و رم آشین را نافع بود
اشق خنازیر را نهایت نافع بود و سلعه و ورمهای بلغمی
صلب برد **اصل الکبیر** ادرام صلبه بگداند **افیون** نافع بود
حبت ورمهای گرم و ریشها خشک کند **اکلیل الملک** طین است
و مقل ادرام صلبهٔ گرم را خشک بود **البسه** محلل ادرام صلب بود
انجدان منضج و محلل ادرام بود و اگر سی مثقال با اندک نطرون
ادرام کردن مثل خنازیر طلا کنند بزودی تحلیل کند **بادنجان**

با آرد جلبه و عسل بیامیزند محلل دمامیل بود و ورمهای بن
گوشش را نافع بود و اگر با شب یمانی و زیت عتیق بر خنازیر
طلا کنند تحلیل یابد **بارزد** اگر در مرهم کنند و بر خنازیر طلا کنند
نافع بود **بابونج** ورمهای صلب اپیض بارده را و ادرام اعشا
نرم گرداند **برزقطونا** برادرام حاره طلا کردن نافع بود **فرفیون**
منضج ورمها و دلعها بود **بنه گشان** منضج ادرام بود خواه کرم
و خواه سرد خواه اندرونی و خواه بیرونی **بحرالمائع** خنازیر را
تحلیل دهد بقوت و ادرام صلبه ببرد **تبلهٔ الطیب** بر ورمهای گرم
مخوف طلا کردن نافع بود **بنفشه** طلای آن با آرد جو مسکن
ادرام حاره بود **بیضه** سفیدهٔ آن با آرد باقلا ادرام خطیر را
تحلیل کند **تین یابس** منضج و محلل ادرام صلبه بود **کلخار** اگر
سرکه و معجونه بر ورم لطوخ کنند باز کرده اند **حلبه** آرد وی ورمهای
بلغمی صلب اندرونی و بیرونی را تحلیل دهد و دلعها را نرم گرداند
مضغ محلل خنازیر **خانزی** اگر ورق نکشته وی بر دمامیل
متموج بیشکافتن نهند بکشاید و ماده بیرون آورد و طلای خانزی

برادورام حاره مسکن بود **اقحوان البر** ورام غلیظا را تحلیل کند
عزوف ورق وی جون بکوبند و با سویق بیامیزند و ضماد
کنند ورمهای گرم که در چشم بود تحلیل کند پخته یا خام مرد و نفث
دادورا مزمنه و خنازیر را بغایت کامل بود **خطمی** اورا اطباء
رادنم کرده اند **فل** باادویه حره و داخیس طلاکردن نافع بود
رعاص صفوه تنگ ازان برمرماده که پیدا شود بر ظاهر بدن
طلاکردن و بپستن بکداز انده و اگر عصاره سر و مثل آب کشیز
تره و روغن زیت یا روغن گل در صفوه بمالند یعنی طلا کنند
بر روی آن صفوه و بر سپرطان طلاکنند نافع بود **زیبق** ضماد
کردن با شراب بر سپرطان نافع بود **بزل الحمام** محلل بود و جون
با سرکه بیامیزند خنازیر را نافع بود خاصه جون بزرکتان را بدان
اضافه کنند و جون با عسل و بزرکتان خلط کنند و رمهای صلب
منفجر کرداند و جون با آرد جو بیامیزند و در آب پزند و با سرکه
و عسل ضماد کنند بر دمل و خنازیر و رمهای صلب بکداز انده و بمقدار
آورده **غلقران** جون بر حره طلاکنند نافع بود **سعد** محلل خنازیر

بود و جون ضماد کنند و جون با سپرکه و اسفیداج و روغن گل
بر حره و نملها نافع بود **سرو** ورق وی شمایا با سویق جو
حره و نملها را نافع بود **سلق** اکر آب وی را موم روغن کنند
و بر ورم تهنه ساکن کند **سماق** جون با آب ضماد کنند منع حره کند
سمن منفج اورام بود **شعیر** مرضوض با تش کرم کرده کاه
تهنه بر ورمهای کرم بکداز انده و بر وجعی که از حرارت بود تسکین
کند و آرد جون با انجیر پزند و بر ورم بلغمی و ورمهای کرم تهنه
بکداز انده جون با راسخ و زفت و سپرکین کبوتر بیامیزند و
بر ورمهای صلب تهنه نضج دهد و جون با زفت تر و موم و بلسان
کودکان که محتلم نشده باشند و زیت بیامیزند و بر خنازیر
تهنه نضج دهد و بر حره و ورمهای کرم جون حره و فلغونی و امثال
آن نافع بود و اکر آرد جو و آرد باقلا با آب پخته بر
ورم آشیبین تهنه نافع بود **صابون** ورمها را نضج دهد و جون
بر اورام بلغمی کردشوار نضج دهد تهنه بکداز انده و جون بر شنبه
با ادویه کرکشانیده اورام بود مانند عرف و سپرکین کبوتر

و اصل تنا، اطلاق فعل وی قوی کرداند **صندل احمر** محلل اورام گرم بود و منع ماده کند و بر چهره طلا کردن نافع بود **صنوبر** گوشت آنچه نهری بود جون با زیت و نمک بپزند نافع بود جذام را **صندلین** با آرد باقلا و آب کاشنی ورم حار انثیین را نافع بود **طیب** طلا کردن بر اورام حاره و چهره بغایت مفید بود خاصه ورم انثیین **طباشیر** ریش قضیب را نافع بود **طرفا** ابن واثقه گوید زنی را جذام ظاهر شد پس از طبخ بیخ وی بامویز چند نوبت بیاشامید از وی زایل شد و گویند تجربه کردیم زنی دیگر را دوم صحت یافت و مفید بود **طین ارمنی** طاعون را خوردن و طلا کردن نافع بود **عسل** اگر با آرد جوارس بسرشند و بر سر ورمهای پخته نهند بگشاید و بوکه آن بگشاید **عظام** استخوان بال مرغ سوخته بر ریش انثیین زور کردن نافع بود **عنب الثعلب** ورمهای گرم را در آغاز طلا کردن نافع بود و با اسفیدباج و روغن گل بر قلاع چهره طلا کردن سود دهد و با آب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود و جون بجویند

بر سپرطان ریش شده نهند ساکن کرداند و جون بآن اورام کهنه بصلاح آورد **غاریقون** بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود **فرنج جبلی** بر آثار پیسیای که در بدن بود ضماد کردن نافع بود خاصه جون بشراب پخته باشند و طبخ وی در تمام جذام را نافع بود و جون با سویق ضماد کنند ورم کرم را ساکن کرداند **فوتنج نهری** جون با شراب بپزند و بر صاحب جذام ضماد کنند نافع بود **قثاء الحمار** بیخ وی جون بدان مضمضه کنند با پشت دندان ورم لثه را تحلیل دهد و جون با صمغ البطم بر جراحات نهند بگشاید و جون مجذوم طبخ ورق و بیخ وی بیاشامد نافع بود و اگر بیخ وی سحق کرده بر ورم بن گوش و اورام لثه بگیرند بود و نهند بگداند **قرع** آب وی با روغن گل ورم دماغ را نافع بود و جون جوارش وی با آرد جو ضماد کنند بر چهره روغ ماده بگشاید و ورد آن پاکن کرداند **قنه** طین و محلل بود خنازیر را **کبر** ورق و بیخ وی جون بکوبند و بر خنازیر و اورام صلب لطوخ کنند بگداند **کرم** خاکپشت آن قروح را نافع بود

کرنب منضج صلابات بود و ورق وی جون بکوبند و ضماد کنند گنهاها با سویق مجموع اورام را نافع بود و اگر کرنب سوخته با پیاز پخته بر ورم حاره خصیه ضماد کنند نافع بود کزبره خشک تحلیل کند و حره را نافع بود و جون با سویق بر حمره و نقرس ضماد کنند و عصاره وی با عسل ورم خصیه را نافع بود و جون با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند یکبه از انه و جون با سرکه و اسفیدباج و روغن گل بیامیزند جهت ورمهای گرم نافع بود و جون خشک وی کوفته یا بعماره تره وی مضمضه کنند جوشش دادنها کرد دهان و دندان بود زایل کند کمون جون با زیت و عسل بیامیزند و بر ورم انثیین کز اذگری بود ضماد کردن نافع بود لبن العنا برایش و ورم خصیه اطفال کوچک را نافع بود مخ محلل و طین صلابات بود مرد و لیستوریدوس گوید جون بسوزند و با راتیج و زفت بیامیزند و ورمهای صلب یکه از انه معده کرکاه با سوم و ورم قضیب و ریش آنرا نافع بود مس زنجی بسیار بکوبند و بریان کنند با آتش و سحق کنند با سرکه و نظرون این طلا

نافع است خنازیر و سپرطان و آنکه را مرزنجوش سحق کرده با روغن گل و سوم و ورم خصیه را نافع بود مصطکی اورام معده و امعا و جگر را نافع بود معزه جون در سپرکه حل کنند و بر ورم مجموع و رمها گرم طلا کنند نافع بود خاکستر ریش شده و خوره ریش نشده و ورم یکه از انه مقل طاعون را نافع بود و جون بلعاب دان روزه در حل کنند تا جون نرم گردد و بر ورم حجز نهند نافع بود و خنازیر تحلیل کند و صلابت اعصاب و تقلص آن و ورم انثیین را نافع بود ملح اورام بلغمی و جذام را سود دارد جون با میویز و عسل ضماد کنند و دمامیل را نضج دهد و با فتیله در با عسل منضج اورام بلغمی بود کرعارض انثیین شود موضع محلل بود و رمهای بلغمی را نافع بود ناخوا جون سحق کنند و با عسل بر شسته و طلا کنند بر هر ورم که باشد در هر موضع که بود ورم آنرا تحلیل کند نرد طلاییست مرکب از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیدباج و مرداسنگ و رمهای گرم را نافع بود هندبا جون ورق وی بکوبند و بر ورم گرم نهند

بگذارد و بپسر دکنه و اگر با آب کاشنی و خیار چنبر غرغره کند ورم حلق
را نافع بود اگر مرکبات این باب تریاق فاروق جذام را
نافع بود مشروا بیوس ورمهای صلب را نرم گرداند ایارج فیقرا
جذام را نافع بود ایارج کیقاسن خراجات گرانغلاظ غلیظ
بر چیده بکاید نافع بود ایارج اعتراجذام را سود مند بود اودن
بزرصا مفتول و شوکران و کسر، جبر آبا ۔ که آن مرکب
سوخته است بر ریشهای مفاصل و ذکر و خصیه و بواسیر و سرطان
پاشیدن نافع بود آبنوس اگر حل کرده بر سوختگی آتش غلاقه
نافع بود و اگر نشارهٔ آن بغایت سحق کرده بر ریشهای زشت افشانند
خشک گرداند و در خشک بندد اگر از زخم کارد و شمشیر آید بچه
اگر نشارهٔ آبنوس نیت اثمد اگر سوده بر جراحت تازه افشانند
نافع بود اما چون نیک شود سپید بود و همچنین ریش قصب
اعضائی که مزاج آن بخشکی گراید نافع بود اسفیداج چون بسوزانند
و خاکستر آن بر زخمی که در ساعت زده باشند خشک کند
نافع باشد و مجفف ریشهای بلغمی بود آهن یعنی سوراده پشکستگی

اعضا را نافع بود و نطول کردن و اگر کوفته بر سوختگی آتش
پاشند بغایت نافع بود و ورق وی وجب وی ورم حار را تسکین
را نافع بود اسفیداج دیسقوریدوس گوید بر دو احات ظاهر
در مرهم جان و ملین اورام بود اشق با کبین حل کرده بر پسر
جراحت نهند هر چه در جراحت مانده باشد بکشد اشان کوشت زیاد
بگیرد اصباح بر سر ریشهای کهن را نافع بود اصل القصب اگر
عضوی که آهن در وی باشد ضماد کنند بیرون آورد اصل الکبر
اگر کوفته بر ریشهای بد پاشند یا ضماد کنند بصلاح آورد افیون
اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع است اقاقیا در طلا حیت
شکستگی اعضا نافع است الوه حبت عصبهای کوفته فرو
ضماد کردن نافع بود باقلا مقشر دو نصف یک دانه بر زخمی که
از آن خون رود خون باز دارد بهدی سوخته وی اگر بر جراحات
تر پاشند خشک گرداند و اگر در پسر کرم خوابانند و خشک کنند
و بر جرح ناصور پاشند نافع بود برزالوند البیضا نافع بود حبت ریشهای
خورده و جوش کوفته بران ضماد کنند ریشهای عفن پاک گرداند

بزرالکتان منفع ریشها بود خواه گرم وخواه سرد اندرونی و
بیرونی و هر جراحت که از خارج بدن بود بصلاح آورد وقوای
اعضا بود و لیسقوریدوس و روفس گویند جون بسوزانند
و سحق کرده بر ریش مقعه افشانند خشک گرداند وزایل کند
بزرالاکرفه اگر بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افشانند
نافع بود حصل الریح خواه در ریش سر را نافع بود حبق منع ورما
کند و سوختگی که از آب گرم بود بر پشم دان مالیدن نافع بود
وصفیه او وی بر سوختگی آتش طلا کردن نافع بود و پوست ای
سوخته با پوست چاز سوخت و موبال سوخته ریش قضیبا
نافع بود و بغایت تشمیر ج جون بغایت سحق کنند ریش قضیبا
نافع بود و توتیا ریشها را نافع بود حتی سرطانات و در مرم جت
ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و ورام مقعه را نافع بود
تین انجیر نارسیده و باطل ریشهایی که از ان رطوبت روا
بود نافع بود و جبن طبیعی مصلح ریشهای برید و جون بازیت
سحق کرده بمالند جدوار بر ریشهای پلیده و ریش کهن کوفته

آن اندکی پاشیدن نیکو بود گوشت مرده بخورد و جراحت بصلاح
آورد جص جون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود طلق
ریشهای کهن را نافع بود حب الرمان جون عصاره ترش وی
بچکانند و با عسل چاپیزند ریشهای پلید را نافع بود و گوشت زیاد
بخورد ورق ریشی که آن را شهد به گویند نافع بود حلتیت زخم
تیر و تیغ زهردار را نافع بود صمغ ریشهای پلید را نافع بود
حلبا سوختگی آتش را نافع بود و شکستگی استخوان را هم
خرء سرخ مری گرد وی بسیار نرم جراحتها را زود بصلاح آرد
دم حمار را نافع بود خل پشم نا شسته بآن تر کنند با اسفنج بر
جراحت نهند منع ورم کند و وری را گر از سوختگی آتش حادث
شود نافع بود و ریشهای پلید فرو رفته را جون دایم بسر گیشوینند
دهن الطبه بر ریش قضیب مالیدن نافع بود وقلی اگر ورق
خشک وی کوفته بر ریشها افشانند خشک گرداند دلب ورق
وی جون نیک بکوبند و بر ریشهای تر افشانند خشک گرداند
دسوختگی آتش را سود دهد و خاکستر وی ریشهای بوکن زایل کند

۲۷۸

دشروی جوش با پیه بر سوختگی آتش نهند نافع بود **دم الاخوین** جراحتهای تازه را سود مند بود و روغس کویه ریشها را نافع بود جوش بران افشانند **دم الاثل** اگر با آرد شلیز بسرشند و با سداب تر و عسل طلا کنند بر مریش که بر اعضا باشد خاصه در ساق و ریشها که آب ازوی رود نیک بود بصلاح آورد **دم القرد** اگر بکوشانند و ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کرد قطع چنین کند **راتینج** کوشت در ریشها بر و یا خه لیکن موجع الم بود و ریشها را باصلاح آورد با کلنار و عروق و اشال آن **دسفیخ** ریشها پاک کرداند و بصلاح آورد و منع ورم کند و کوشت زیادت بگذارد و ریشهای بد کرد بدن بود منع کند **دلاغوقا** بر ریش قضیب دزدگران نافع بود **دریش** اگر سوخته بر جراحت افشانند خشک کرداند **زبل الحمام** خشک ریشه که حادث شود از آتش نار سی جوش با عسل و بزرکتان غلط کرده بهند نافع بود و جوش با زیت چیزی سوختگی آتش را سود دارد بران طلا کردن **زراوند مدحرج** **زراوند مدحرج** و هم زراوند طویل کوشت بر و یا خه و قروح خشک کرداند **زنجبیخ** کوشت زیاده بگذارد در ریشها و با پیه بر جراحت بهند نافع بود و **زنجبیخ** سرخ اگر در موم روغن کنند نافع بود جهت سوختگی آتش **زنشولیس** ریشهای فاسد از رطوبت پاک کرداند و کوشت در ریشها بر و یا خه و منع و محلل و ملین جراحات بود و بر موضع ضرب طلا کردن سود دهد **زنجار** طور خه کوشت صلب بود و در مرهمها جهت ریشها بپیچید کردن بود نافع باشد و جوش با عسل بسرشند یا با سرکه پز خه نافع بود جهت ریشهای اعضای خشک مزاج **زنجفر** کوشت در ریشها بر و یا خه و جوش در مرهم کنند سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها باصلاح آورد و اگر زود رکنند بر آکله نافع بود بر ریشهای عفن و قطع خون رفتن بکند **سداب** با سرکه و اسفیداج در روغن کل ریشهای تر کرد پس بود مالیدن نیکو بود **سرخ** اگر با زیت پز خه تا جوش مرهم شود کوشت در جراحتها بر و یا خه و از کوشت مرده پاک کند و خون رفتن باز دارد و در مرهم جهت سوختگی آتش نافع بود

سعد ریشها کرشکل بود بجایب سود دهد سکبینج خماد آن جد
سلی واشوک بکند سلق ورق پخته وی سوختگی آتش را نافع بود
سنبادر بر ریش قضیب فرو گردن نافع بود سماق جون
ورق وی بپزند وعصاره وی بگیرند جنانکه غلیظ شود وبا آب
لسان الحمل طلا کنند بر ریشهای پلید هرچه باشد خشک کرداند
سمن جون بر پنبه ضماد کنند بر قوه خشکریشه زایل کند واگر با نبه
بروان جراحتی نهند که فواصله مندمل نشود منع اندمال بکند سنبل
جون با آتش بسوزند وسحق کنند بر ریشها وبثرهای عفن کهاز
کشیده باشد وکهن شده فرو رکند زایل گرداند سوسن سفید نافع
بود جهت جراحتهای کهن شحم بط ودوم نر در ریش قضیب را
نافع بود وهمچنین شحم دجاج ودوم شتر اگر بشراب عرف وزیت
ترکنند وبر جراحات سرنهند منع ورم آن بکند شونیز جون سحق
کنند با بول وریشهای سرنهند وبران اورمان نهایند ریش
پاک گرداند وموی برویاند وجون بریان کنند با آتش آبستد
دکوجند وبگلاب بسرشند وطلا کنند بر ریشی که در ساق پدید آید

بعد ازان که ریش را بسر کرشته باشند زایل کند وبجال صحت
آورد صابون نقش زایل کند وجون بکوشانند با روغن کل در
ریش سرکوکان طلا کنند پیاپی چند نوبت خشک کرداند وزایل
کند وجون طلا کنند بر ریشهای شهدیه وهفت روز رها کنند
بعد ازان بآب کرم بشویند هیچ دوا بهتر ازان نبود صبر سودمند
بود در ریشهای مشکل را خاصه در کرد وبر جون بآب بگداخته
وطلا کنند یا سوده بران افشانند صدف نافع جراحتهای خبیث
از جهت آنکه مجفف بلیغ وجون با پسر کرسرشته وعسل با
شراب نافع بود او سوختگی آتش را سود دهد وصدف سوخته ریشها را
پاک گرداند صمغ البطم وتخم وجوب وی ریش قضیب را نافع بود
عندم استخوان کهن جون بسوزند نافع بود جهت ریشها که در اطراف
یابس المزاج بود مانند ذکر واشال آن وجون سحق کنند استوان
پوسیده ریزه که در دیوار بود وکلاب بسرشند وبر ریشها
ضماد کنند نافع بود وجون سحق کنند وباد الشیر بسرشند وطلا کنند
براثر آبله وغیر آن زایل کند عنا الثعلب جون آب وی با اسفیداج

بیامیزند و برسوختگی آتش و آبله ریش شده طلا کنند خشک کرداند
و جوشانیده بگوبند و بر سرطان ریش شده نهند باصلاح آورد
قسط بپوست کدوی خشک ریش ذکر را نافع بود و همچنین قرع
جمیع اعضا را پس المزاج و سوختگی آتش را بارد و فن کاد
مرشته قثاء اطباء جوشانیده خشک کرده سحق کنند و بر آثار دمیا
از قروح مانده طلا کنند ببرد قطن جوشانیده بسوزند و بر جراحت
نهند خون باز دارد و کهنه وی بر گوشت مرده نهند بگذارد قنطر
و بعضی مردم آن را العلق صغیر می‌گویند قروح را نافع بود و آب
آن ببرد کندر خون جنبند و از هر موضع که بود کندر جوش با بیرط
بیامیزند و ریش سوختن با آتش و شقاق اطراف از برد طلا
کنند نافع بود و جوش با نطرون بیامیزند و سر جوان بشویند ریشها
تر زایل کند لبن جوش با عسل بیامیزند ریشهای اندرونی
از اخلاط غلیظ پاک کرداند و نضج بدهد مرهم عفونت نکند
تا مدتی گریت را نگاه دارد از تیفرختن و اثر ریشها زایل کند
و جوش بر ریشهای پس پاشند نیکو کرداند رقشع گوشت زیاد

۳۷۴

بگوید و در مرام قروح مثلل بود مرد اسپنج نادره مرهما بود و گوشت
در ریشها برویاند مرارة البقر زهره گاو تنها در مرهما منع قروح
از فساد کند و جوش با عسل بیامیزند ریشها را نافع بود مغره
بزبان گل سرخ است ضماد آن بر سوختگی آتش روغ ماده کند بگذارد
و ریش را خشک گرداند مغاث ضماد آن خشکی استخوان و
گوشت را نافع بود مرد بیاني قطع و کسر و سقط و ضربرا خوردن
طلا کردن نافع بود مورد مجفف بل لیغ بود گوشت زیاده
بگیرد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و از هر موضع که
خون روان بود نهادن تودره بر آن قطع آن پیشتر بکند
نوی التمر سوخته آن ریش بر را نافع بود ورد گوشت ریشها
عمیق برویاند ورق الدیس جوش نیکو بسایند و بر قروح انداخته
خشک کند و سوختگی آتش را نافع بود ورق الغوب جوش بگوبند
و بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بکال صحت آورد و قروح
عسره باصلاح آورد ورق السرو برگ تهمک جوش کوفته بر
قروح پاشند تجفیف کند بل لیغ ادویه تولول و شهور دیوبه
دقوبا رطله و الصبیه و شری و سعفه و جزاز و برش و النش

۳۷۵

اصفیدباج سعفه وبشره را نافع بود جون با روغن گل طلا کنند
یا در بخور بیجالینوس گوید جوب را نافع بود **بادنجان** اگر بسوزند
وخاکستر آن با سرکه بر ثالیل طلا کنند نافع بود **باوبج** اگر بر جوب
ترضماد کنند ببرد **بصل** با عسل بر قوبا طلا کردن نافع بود **بلیلج**
با زرده تخم مرغ بر ثالیل طلا کنند زایل کند **بیرالطلع** با سرکه بر
ثالیل طلا کردن نافع بود **بنفشج** ورق وی بر جوب صفراوی
ودموی طلا کردن نافع بود **بوزانیاس** حکه وسعفه وجزاز را نافع
بود **تین رطب** بر ثولول طلا کردن نافع بود **قوم** با عسل بر وغن
بآن مالیدن جوب وقوبا را نافع بود **دوشنب** اگر موم روغنی نافع
کم آب کنگه بگیرد آن را داده باشند وبر برش کر بر روی پیدا
شده باشد بمالند زایل کند **عرف** جوب ریش شده وقوبا را
بآب نمک مالیدن نافع بود وجوسخق کرده با عسل بر نمش طلا کنند
یا با صابون نمش زایل کند وبیشتر او را بمال خود برد وورق وی
جون خشک شود بقوه تخم بود اما جون تر بود قوت وی کمتر بود وبسبب
مائیت **خبازی** ورق وی با بول ضماد کردن بر سپرز سپر زایل کند

خبیز نان نرم خشکار جون با آب وشکر تر کنند وبر قوبا رکن
ضماد کنند زایل کند **خشخاش القشر** جوب وسعفه وبرش را نافع بود
خشخاش البقر اگر بر ثالیل بتنه قلع کند **خردل** بر جوب وقوبا
ضماد کردن بغایت سود مند بود واگر کسی را قوبا یی باشد که
بهیچ چیز زایل نشود بگیرد وخردل کوفته وقتی که از حمام بیرون
آمده باشد وگرباس پاره بر انگشت پیچد وبر قوبا مالد تا خون
آلود کردد بعد از ان خردل کوفته بران بمالد زود اب بسیار
از ان روان شود وصحت یابد وجربت **خل** جون صوف با شسته
بران تر کنند یا اسفنجی وبر نمله وقوبا بمالند نافع بود **دارچینی** جون
سحق کرده باسرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود **دردار** ورق وی سحق
کرده بر پسر کر بر جوب ریش شده مالند سود دهد ودر رطوبت قروی
جون بر روی مالند جلایی تمام بدهد **دفلی** اگر ورق وی با آب
بجوشانند وبیالایند بهر یک رطل یم رطل زیت کهنه بجوشانند
تا آب بسوزد وروغن بماند بس یک رطل موم سفید بران روغن
صد وبر جوب مالند وحکه بغایت نافع بود **راوند** با سرکه بر قوبا طلا

کنند زایل کند **رعاف** اگر صحیفه از اسرب بسازند تنگ و برشوار
کویر عجیب پیدا شود نهند زایل کند **رودت الطبایعی** سرکین خ
خشک کرده وی جون کوفته و بیخته باگوگرد سحق کنند و در روغن
کنجد کنند و شب بمالند و بامداد مصل و عدس کوفته بکام برد و پیش
از انکه آب بر خود ریزد بمالد و بنشیند تا باعرق فرو آید بعد
ازان آب بر خود ریزد و بغایت نافع است **زاج** جرب و سعفه
و ناصور را نافع بود **زبد** جون سحق کرده با شراب ضماد کنند
بهر جه پیدا شود در پوست مثل جدری و ریش شدی نافع بود
زبل تو با و سعفه خشک جون بدان بمالند نافع بود **زبل الحمام**
تو با را نافع بود و سعفه را **اذن الجاد** دسیقو ریزه وس کوبیده جرب
کودکان را سپید و نرم با عسل بسرشند و طلا کنند چند نوبت
زایل کند **زرنیخ** جرب و سعفه را نافع بود و بازنت بر موضعی
کز ان خون مرده بود بسبب جرب چرب آن اثر بر بندد و
بابس تو با را نافع بود **زنگار** جرب را سود دهد **زیبق** با روغن
کل جرب و حکه را نافع بود **سمن** خا با روغن کنجد طلا آن جرب

کنند ببرد **سلق** جوارش ثالیل را نافع بود جون آب وی با عسل
بر تو با طلا کنند ببرد و اگر پس آب وی بنوشند شپش بکشد
شاهترج جون آب وی بجان خام بیاشامند خلطهای سوخته
جرب و حکه گرسب آن از خون عفن و صفرای سوخته و بلغم
عفن بود هر را نافع بود شرتی از این آب نیم رطل بعد از ان
تا با تند پخته و جون تخم او یا ورق خشک او با آب خام سرشته
در حمام بر اعضا بمالند جرب و حکه زایل کند و جون ترمس ی
در آب آن حل کرده بیاشامند حکه و جرب زایل کند **شیر**
با سرکه گرم کرده بر جرب ریش شده ضماد کردن نافع بود **شحم**
الحنظل نافع بود جهت خارش و جرب ریش شده و تو با شونیز قلع
ثالیل و خیلان و جرب ریش شده و تو با کنند **شیطرج** جرب و
تقشر را با سرکه طلا کردن بغایت نافع بود **شیرج** خوردن وی
با آب هیویز حکه را سودی و بلغمی برد **صابون** جون در میان عرقا
صوف نهند و جرب از و تو بارا با آن محکم بمالند ببرد و اگر با مجدان
نمک بیامیزند حکه و جرب ریش شده را نافع بود و اگر بر خارش

طلاکنند روده ببرد و اگر پسر بران بنشوید در حمام پشش بکشد
حمام استخوان پوسیده بجوش سحق کنند و با شیر بسرشند
و طلا کنند ببرد اثر آبله دیگر آن زایل کند **عنصل** جوش با سرکه بر
قوبا طلا کنند ببرد **فجل** تخم وی ببرش و خشش کر بر روی بود
طلا کردن نافع بود **قوه** با سرکه بر قوبا طلا کردن نافع بود جوش
را از هر اثری که بود ببرد **اقاقیا طلا** جوش سحق کرده خشک کنند
و بر جوب ریش شده رقوبا و اثرهای پیسی کرانه دمل و ریش
روی باند طلا آن نافع بود **قرطم** اقراص جوب را نافع بود
کبریت جوب ریش شده رقوبا با صمغ البطم نافع بود جوش با
خاکستر شسته و بر قوبا نفته نافع بود **رصاص** شسته وی صفرا
نافع بود **کرنب** اگر بصیره وی با روغن گل و سرکه در حمام بر اعضا
بالند صفت روز بپایان حکه وجوب را نافع بود **کراث** جوش
با سماق بر ثایل خاکردن نافع بود جوزه بدن را از هر اثر
مر کاغذ قروح ببرد جوش با سرکه بر قوبا مالند نافع بود دیگر
اگر در آب نارنج حل کنند و بر سعفه طلا کنند و بران مداومت نماید

زایل شود و خشک کرده جوش با سرکه و روغن گل حل کنند
و بر جوب ریش شده و حکه و غیر آن طلا کنند ساکن کرده
سوداسیکا اثر سیاهی و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع
عرق کند **مقل** با سرکه بر صعفه طلا کردن نافع بود **نخاله** با سرکه
کهم کرده بر جوب متقرح ضماد کنند نافع بود **و آما مرکبات** با آب
مرسی از بهر ای جوب تخم ریباس کبیر اسعوبادام تخم بنفشه قرطم
تخم خیار شنبر هم بوزن بنفشه و مثل ادویه موم ربع روغن هم
سازند **طلا الکوب** ایلیه پیش عروق بورق ملح فقط جلوگیرش
از هر یک درمی صبر سایند شش درم در حمام طلا کنند با سرکه اشتر آب
در روغن گل سرخ و پس ساعت جرکنند و بشویند و بعد ازان روغن
گل بمالند **آخر و ضمی** وهنا کی من گل واحد شصت درام کبریت
اصفر و زنجار طویل من گل واحد خمسه درام میعه بدهن
درد و خل خرا فی الشیس او الطام **آخر** زاج و مرداسنگ
وهنا کی من گل واحد درمان عروق ارجو درام سمسم و
لوز هر من گل واحد شصت درام میعه بدهن درد و خل خرا این

این پسه طلا از مختار این میل منقول شده **ادویه دفع** سموم خصوصا
اتیج دروی تریاقیست جهت گزندگی مار و جراره و گزندگان
سوای عصاره قشر آن گزندگی افعی را نافع بود و وزن اتیج
چون دو مثقال مقشر با آب نیم گرم بیاشامند و اگر دانه اتیج
کوفته بر موضع گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود **ارتبث** ای خوذ
وی بریان کرده دفع سموم کند و پنیر مایه وی نیم مثقال با زهر
مجموع زهرها کشنده و بود و یک قیراط از آن با شراب پخته کنند
بیاشامند گزندگی مار و زنبور و مجموع گزندگان را نافع بود
اشنخار دفع مضرت سموم کند **اسپرغم** دفع مضرت سموم جانوران
کند **انجدان** سوده بسته بود بر زهر مار گشنده چون بیاشامند
و با زهر ادویه کشنده و بود **انزروت** این حیوانات جری و آهو
و حمار وحشی و گوساله و گاو میش و گاو کوهی **ایل** گاو کوهی بزرگ
کز شب چشم وی بیمیشود در دفع سم عمل تریاق فاروق میکند
و خون وی بریان کرده دفع سم سهام از مینه میکند و شاخ وی
چون بگزد گزندگان بگریزند و اگر با زه پوست وی با خود

۲۸۲

نگاه دارند هیچ مار گزند او نکند و اگر قضیب او خشک کرده بر بازو
بندد هیچ گزنده گزند او نکند **بصل** بر گزندگی سگ دیوانه و افعی
نهادن نافع بود و بوییدن و خوردن دفع باد سموم بکند **بصل الهند**
جهت سها و گزندگی عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن با انجیر
نافع بود **بزرالبانج** با شراب بر گزندگی افعی ضماد کردن نافع بود
و خاکستر آن با سرکه گزندگی سگ دیوانه را سود مند بود و گزندگی
زنبور هم نافع بود و سم آن جذب کند **تفلة الطلق** آب وی گزندگی
جانور را سود دارد **بیض** همان خام چون بیاشامند گزندگی
مار را نافع بود **تفاح** سموم را نافع بود چون ورق وی بکوبند
و دو درم از آن بیاشامند دفع زهرهای گرم و گزندگی جانوران
کند و شراب وی گزندگی عقرب و هر زهر گرم که باشد سود
مند بود **قوت حامض** پوست درخت وی تریاق شوکران بود
و آب و ورق وی آشامیدن گزندگی رتیلا را نافع بود **تین**
رطب لبن وی گزندگی عقرب و رتیلا را مالیدن نیکو بود
و نارسیده وی با عسل گزندگی سگ دیوانه را سود دهد

وهمچنین ورق آن باکرپسته وشراب کزندگی این عرس را
طلاکردن نافع بود وخوردن انچر موجب امن از سموم بود
کزندگی مجموع جانوران وسگ دیوانه واین عرس وعقرب
واغنی باشراب خوردن وضماد کردن نافع بود **جرب** طلی
مضرت کسی کرمردا سپسنگ خورده باشد بکند **جوز** اگر با انچر موصوف
بخورند پیش ازاوبه فتاد پادزهر آن بود واگر بعد ازان
بخورند همین پسیل وجوز باعسل وفلفل وپیاز برگزندگی سگ
دیوانه وگزندگی آدمی بهمند نافع بود **حب القار** کزندگی مجموع
جانوران رانافع بود وقولس گوید تریاق هزار زهرنا بود **حجر**
النیص اگر بآب رازیانه بسایند وبرگزندگی مار طلا کنند
درساعت درد بنشاند واز مردن خلاص یابد وجمیع گزندگیهای
جانوران وسمهای نباتی وحیوانی وسمی نخوردن وطلاکردن
بغایت مفید بود شربتی دوازده وجود مرکبس گوید هرروز بیدانگ
بخورد این باشد از همه آفتها وزهرها ومرورى مزاج را
سودمند نیز بود بسبب آنکه وی بخاصیت حل میکند نه بطبیعت

جرالجبه گزندگی مار را نافع بود خوردن وبا خود داشتن
وبرموضع زخم نهادن وتعلیق کردن وجالینوس گوید جوز
بسابنده وبیاشامنده نافع بود **حرف** برگزندگی جانوران
ضماد کردن نافع بود وازبخوردی گزنده کلان بکند یزنه **حرا**
گزندگی جانوران راسودمند بود خاصه عقرب **حضض** جهت
گزندگی سگ دیوانه نافع بود وطلاکردن وآشامیدن **حلتیت**
برگزندگی سگ دیوانه نهادن یا باشیر آشامیدن بغایت
نافع بود وجون بازیت بکند از زنه وبرگزندگی عقرب وزنبور
نفعها سود دارد **حمص** جون بسیر کرخوبیا شند یک شب بیاشامند
گزندگی جانوران وادویهای کشنده را نافع بود **حنظل**
پخ وی گزندگی افعی وعقرب را خوردن یا طلاکردن نافع
بود وشربتی دورم **خابزی** ورق آن گزندگی زنبور وحل را
ضماد کردن نافع بود خام وورق وپخ وی جهت زهرها وادویه
کشنده وگزندگی رتیلا ضماد کردن نیکو بود وجون برگزندگی
عقرب ضماد کنند نافع بود خاصه بازیت **خاک البقر** گزندگی

زنبور و نحل را نافع بود و مجموع زهرها را نافع بود جون بخورند
و کرم بر جون نهند چند نوبت **خوالدیک والدجاج** تریاق
قطرانی بود و با عسل خوردن و سرکین خوس سحق کرده
اگر بر گزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد **غل** سرگزانگور
بخس گزندگی سگ دیوانه را سود دارد و گزندگی جانوران بر
موضع زخم کرم کرده و قی گردن سر داشته باشد بسبب سم
و اگر جون کرم بود پسر کاسره جان موضع نهند و جهت دفع
مضرت خط کشنده و افیون و خانق الزرکرم کرده بیاشامند
و شیر گوسفند در شکم بسته بود با نمک بیاشامند **خطی** طبیخ وی بر
گزندگی زنبور و نحل مالیدن سود دارد و جون با زیت و سرکه
بر اعضا طلا کنند دفع مضرت گزندگان کند و اگر ورق وی
با زیت اندکی ضماد کنند بر گزندگی جانوران نافع بود **خمر**
زهرها را نافع بود **ورق خلاف** جهت گزندگی جانوران خوردن و
با روغن طلا کردن نافع بود و دانه و رماخس گویند زهرهای
کشنده را نافع بود و گزندگی افعی شریق نیم **ورق خربق** زهرها

گزندگان را نافع بود خاصه عقرب با انجر ضماد کردن **جاشیر**
دفع وی گزندگی جانوران را نافع بود و جون بشکافته و بخی
کرم بر موضع گزندگی جانوران نهند و زمان زمان بدل کنند
بغایت نافع بود و منع سریان سم کند **فلی** اگر با شراب صدآ
جوشانیده بیاشامند گزندگی جانوران زهردار را نافع بود
ورق و فلاح وی سم حیوانات بود **دلب** ثمر وی جون تناول
با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود **وبیخ** اگر بحکی
کرده کسی را دهند که زهر خورده باشد بخورد سم مهلک بود و
اگر بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد ساکن کند **دیک** جون
خشک کشته و کوبیده زنده بر گزندگی افعی و دود مار نهند
بغایت نافع بود **ورد ورنج** اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند
گزندگی جانوران را نافع بود و بیخ وی جون بکوبند و با عسل
بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند بغایت سود دارد
رماد حطب الکرم جون با سرکه ضماد کنند بر گزندگی جانوران سود
دارد و همچنین گزندگی سگ دیوانه را **ثمر** دفع زهرها کند و جون بر گزندگی

افعی مالند سوده بجه تا بجه ی کژدم یک بجه دار بود و اگر در خانه بخور
کنند مور بگریزد و باز نگردد **زنبار** کژدم جانور زهردار را نافع
بود **زیبق** مقتول وی جهت قتل پشیز خصوصیتی دارد و در موضعی که
دود وی برود مار و عقرب و کژدمان بگریزند و اگر نگریزند فریفته
سداب خورند و رق وی شفا یابد با انجر خشک و گر دکان دفع
سموم قتالهٔ کند و موافق مزاج جانوران بود و اگر بیاشامند یا
طعام کنند کژدم عقرب و مار و رتیلا و سگ دیوانه را سود دارد
و در افع زهر بود **سرطان بحری** خاکستر وی بر کژدم سگ دیوانه
باسر که اپاشند کند در غایت کمال نافع بود و اگر باجفطیا نا و کندر
بود نشاید کند ریک بجزو و جفطیا نافع بجزو و خاکستر وی دو جزو
و اگر با عسل کنند حین عمل کند و بر کژدم عقرب و رتیلا خورد ن
دهند کردن نافع بود و جون سرطانات خام بجویند و سحق کرده
با شیر خر بیاشامند کژدم جانوران و رتیلا و عقرب را سود دارد
با با درج بجویند و بر نیش عقرب بر نهند عقرب بیرون آید و اگر مرجان
با شسته بپزند و مسوح بر ق آن طوفه کند صحت یابد **سرو** ورق

و جوب و جوزوی جون دود کنند بگریزند **سلخ الحیه** جون آتش
بخور کنند ماران از آن موضع بگریزند **حصر** کژدم مار را سود دارد
حسن سلخ سم افعی بکند و رمانند کرجن رسوده و تریاق زهرا بود
گر خورده باشند **سگ** مرق وی نافع بود جهت زهر ها گر خورده باشند
و کژدم نیز و جون مداومت بدان نمایند کژدم مار شاخ دار
و سگ دیوانه را سود دهد و پسرهای شور جون بسوزند و به
کژدم سگ دیوانه را عقرب تهند سود دهد و کشت وی جون
بخورند همین خاصیت دهد **شحم الحنظل** کسی را نافع بود اگر در ادویج
خورده باشد **طین المختوم** مقاومت با مجموع زهرها کند و کژدم
جانوران کشنده مانند افعی و سگ دیوانه با شراب دادن
دهند پس گر طلاکردن نافع بود و کسی که در ادویج خورده بود با آب
بجوی جون طین مختوم بیاشامند در حال قی کنند و خلاصی یابند
از آن سم و نفع وی در زمان دهد و بکند **کل ارمنی** و بارا
نافع بود و نفع آن بکند **کل شامو س** و آن کل زمینی است گر
دایم از طلوع آفتاب تا غروب شعاع از آن خالی نشود این

کحل جون با شراب بگزد خاکستر کژدمگان و اثر او و یرکشنده را
بغایت نافع بود **ملطف السم** جون خاکستر آن با شراب سحق کنند
و بر کژدمگی مجموع جانوران بسیار بزند نافع بود **ملطف النیس**
اگر در خانه دود کنند مار بگریزد **عسل** شارب افیون و شاربه
نظرة مسموع هوام را لیسیدن عسل نافع است و طلا کردن
عسل با نمک بر کژدمگی سگ دیوانه نافع بود **عقرب** اگر گوشته
بر کژدمگی او تنند نافع بود **فجل** آب وی جون با شراب بیاشامند
کژدمگی افعی و مار شاخ دار را نافع بود و اگر آب وی بر عقرب
پگانند بمیرد و اگر فجل خورده را عقرب بگزد هیچ الم نیابد و تخم وی
در دفع سموم و کژدمگی جانوران بسیار لایق بود **پیستج** کژدمگی
جانوران را سود دهد **فوتنج جبلی** کژدمگی عقرب را نافع بود
و عصاره با مطبوخ آن کژدمگی سباع را سود دهد **فوتنج بستانی**
خوردن وی و طلا کردن کژدمگی جانوران نافع بود و اگر با
شراب بنوشند نافع بود **قثاء** خوردن آن کژدمگی سگ دیوانه
را نافع بود **قثاء حمار** جون طلا کنند بر کژدمگی مجموع جانوران

نافع بود **قنه** وی تریاق پگان زهرها را بود و از او دوری
مجموع کژدمگان بگریزند و قنه مقاومت با مجموع زهرها بکند
تنها یک پسیج **کاقوله** یکدرم از وی از سم عقرب جراره خلاص
دهد با آب سیب ترش و نیم مثقال یا بیشتر نافع بود جهت کسی که
قردن پسیل خورده باشد آب انار و شیره تخم خرفه با برف
کبریت جون سحق کرده بر موضع کژدمگی جانوران زهردار
پاشند یا با آب دهان بسرشند و بران نهند یا بگیزند بسرشنه
یا سرکه گیرند یا بعسل یا بمک البطم بغایت نافع بود دفع کژدمگی
عقرب بکند یا سرکه بران مالیدن **کرنب** عصاره وی با شراب
کژدمگی جانوران و سگ دیوانه را نافع بود و جون مقدار
دو درم با شراب بیاشامند از کژدمگی افعی خلاص یابند
لبن کسی را نافع بود که او یرکشنده خورده بود خاصه زنان
دارنیه بری و خانق الذیب دیخ و شوکران و وی تریاق
زهرها بود حتی افعی **خلاف** یک شربت از وی آشامیدن که
آن یک درم تا یکشتال بود از کژدمگی مار و عقرب و افعی

و مجموع گزندگیها یکسال ایمن باشد و اگر مار یا عقرب یا افعی
گزیده باشد و یک شربت ازوی بیاشامند البته خلاص یابد
از سم و مضرت آن و دفع مضرت سموم بکند مثل الماس و زهر
افعی و غیر آن **مشک** شیخ الرئیس گوید تریاق پیش عاقل
و قرون پسپیل بود **بیخ** بابزد گنان بر گزیدن عقرب ضاد
کردن نافع بود و با بونه گوی و رزه فاگزیدن افعی نرا سود
دهد و با نرفت و قطران یا عسل بر گزیدن مار شاخ دار نافع
بود و با سرکه و عسل لفوه مضرت سم هزار پای و گزیدن زنبور
بکند **بیخ** پوست نافع جوان تر بود در دفع ازار نده و سه
هفته از آفتاب نهند در مضغت مانند گردین بود و شرب ده
مثقال ازین دفع گزندگی عقرب را نافع بود **تمالله** جوین
با ورق فجل بزند و بر گزیدن عقرب ضاد کنند در دساکن گردد
و اگر با سرکه ضاد کنند عین پسپیل **نعنع** جوین با نمک بر گزندگی
سگ هر دو را ضاد کنند و بر گزندگی عقرب نافع بود **سذاب** تر
همان کند جوین بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و بر گزندگی

مجموع جانوران زنبور و مار و سادم ابرص باسویق ضاد
کردن نافع بود و جوین آب وی با زیت بیاشامند پادزهر
ادویهٔ قتالهٔ بود و ضاد و بند با بر گزندگان همه نافع بود
زنبور و مار و سام ابرص باسویق ضاد کنند **آماریکات** تریشق
خورندهٔ خمر را از مضرت آن نگاه دارد **مخلص اکبر** جانوران
و سموم را نافع بود **تریاق فاروق** سودمند بود گزندگی جانوران
را و مجموع سموم و ادویهٔ قتالهٔ بشرب و ضاد هر دو و سقه از شربت
مبدرقات او پیش ازین یاد کرده شد **مثرود یطوس** زهرها مختلف
گزندگی جانوران را نافع بود و سک دیو ازیز **تریاق**
فاروق ثانیه اربعه و **تریاق طین مختوم** هریک ازین تریاقات
در سموم و سموم و ادویهٔ زیان کار نافع است شربا و ضادا
رب الاترج سموم را نافع بود **روغن آبجه** جمیع سموم بارده را
نافع بود گزندگی عقرب و خوردن افیون و بزر البنج ادویهٔ
قتاله و دواخ آن را سودمند بود **ادویهٔ قتاله و دافع قتاله**
هریک ترتیق دهان وی رنجها پدید کند مانند فاربیون و عنصل زاهلی

شدن عقل وکری و تاریکی چشم و صفرا و لون وجیشن از اعضا
وخشکی دماغ و زیق مصعد گشته بود و اگر در گوش کسی بزند
اختلاط عقل پیدا کند و باشد بصداع و سکته کشد پس باید که
میلی از رصاص در گوش کند تا زیق بوی چسپد و بیرون آید
وعلاج کسی که زیق خورده باشد مثل علاج کسیست که مرداسنگ
خورده باشد **ارب بزری** از خوردن وی ضیق نفس و سرفه
چشم و پسر ذ خشک و عسر بول و نفث دم و درد معده و کرده
و لون زیرا بنفشی بود و خش ریش کند و از سموم قتالهاست
علاج آن بلدجها و روغن بادام شیرین و شیر زنان و خطمی
وخلمی عرشا نیده و کند **اسفیداج** خوردن وی کشنده بود و مداوای
او قی و بطبوخ تخم کرفس و انیسون و دارزیانه و انیسون
وعسل کند **اسقیل** شرب آن اسهار ا ریش کند و جگر تباه کند
مصلح آن شیر تازه است که از پی آن بیاشامند **اشنان**
دودرم ازان سم قاتلست و مضر بود بشانه و مصلح وی کل عسل
وعسلست **افیون** دودرم از وی کشنده بود و کیفیت او شغال

ازوی ابله کند و اگر کمتر بود دبات و مکه پدید آورد و از
دهن او بوی افیون آید و ناخوش بسیار شود و عقل زایل
کند و مصلح وی فلفلست و دارچینی و جند بیدستر و زنجبیل
و بعد از ان قی و حقنه و شراب کند بیاید و بعد از ان حمام
و بعد از حمام آب گوشت جوب **ایل** دنبال گاو کوهی سم
قاتلست **بزر قطونا** اگر کوفته استعمال کنند کشنده بود
مداواة آن اسفیداج و عدقل و حلیتیت است و دوا
الملک و شاهترم ناخ است و علامت شربت بزر قطونا
آن است که نفس تنگ شود و رگها از جیشن فرو ماند
و پشت کردد **بزر البنج** خوردن آن مست و مخدر بود
عقل تباه کند و خناق و جنون و درم زبان و ضیق نفس و
تاریکی چشم و کران گوش آورد و مداوای وی قی کنند
بآب گرم و روغن و عسل و بعد از ان شیر تازه و عرق
اسفیداج **برغ** گوشت برغ بلادر از جمله سمومات
سوزنده خون و اخلاط بود و جنون و پسر سام آورد و تقطیع

در حلق و اندرون و سوزش دهن و لوچ در معده و روده و
تبهای حاده از دو حادث شود و دو مثقال این ادویه را کند
دگاه باشد که بکشد و علاج آن بروغن گاو و جو آب و روغن
بادام و لعاب برداز کنند و در آب برف نشانند شخص از
خورده و تمام پوست رها کرده چند نوبت بعد از آن مرده
زرده و سپیده زهر باشد مانند قرنبق سپیده و غاریقون سپیده
و تم پرکسی که آن خورده بود مانند معالجه کسی کند که قرنبق سپیده
خورده باشد حنظل پیه و حنظل آبخور سپیده رنگ باشد کشنده بود
بعد یک روز و اعجز آن هم کشنده بود در دو روز مداوای آن
همی کنند بشربت وفتیخ و بیستان و عسل بعد از آن حاصل آن
و روب میوه ها ترش بدهند جوز کلن خوردن آن بدبود قطعا
و کرب آورد نزدیک بجال کسی که حنظل خورده باشد مداوای
آن بربت خواکر ترش مانند رب خوزه و رب سیب کنند
جوز قی مضرت است بدل و یک درم از وی کشنده بود
در روز مغثی و قی و سموم و سبت و مخدر بود مداوای آن

بقی کنند با آب گرفتون در وی جوشیده بود با روغن بعد
از ان شیر تازه بدهند با پسر کرکصفرا انچه از ان وفتیخ کوی
در وی جوشیده باشد عربا گوشت و پیخته وی سم قاتل بود
در روز بلکه در حال بکشد و مهلت ندهد و دوا پذیر نبود و علاج
کسی که گوشت آن خورده باشد مانند علاج کسی کند که زرده
خورده باشد و علاج کسی که پیخته وی خورده بود اول سرکه
باز در شراب بدهند و قی کند و جوز را بروغن گاو بمالند و
سروی نبک تکمید کنند و انجیر خشک و سکه و حنظل را روی
تا بخورد حنظل اگر بدرخت وی یک حنظل پیش نبود و آن
بزرگ و حنظل او کشنده بود خانق النمر نوعی از مازریون است
گرجون پلنگ و یوزه و گرگ و سگ بخورند خفقان بگیرد
و آن سیب آنرا خانق النمر گویند که پلنگ را زود تر میکشد
خانق الذیب قرنبق سپید است اگر به گوشت افشانند و گرگ
بخورد بمیرد عزیق ابیض اگر سحق کرده بیاشامند خطر او تشنج
و کزاز پیدا کند و قی آورد بقوه و خفقان و افراط کردن در آن

کشنده بود مداوای آن برق مرغ کنند و بوبهای خوش وی
شم کلاب وخاز زیربود عزیق السوا صفر بود بکرده واسهال
بسیار آورد وخاق وده دم از وی تشنج پیدا کند ومصلح
وی دو تو وکشیرا وفطر اسالیون وصعتر بود خفاش اگر سراه
سحق کرده در طعام یا شراب کسی را دهند بمیرد خلد انگشت
بزرگ از جمله سموم قتالات خمر افراط دران پشیمان
ورعشه وربع وضعف بصر وبخر وصرع وسکته ومرگ مفاجات
آورد ومداوای او بفصد یا بقی بود دقی ورق کل خوزه
هم آدمی وجمیع حیوانات بود ومداوای کسی که وقی خورده باشد
باسراق چرب ولعاب بزرقطونا وروغن گل وکشیرا کنند وحقنه
دربت عنب وسموم نافع است دم الاخوین خون کاو نرجوان
تربود از سموم است از خوردن آن چسبر نفس ووجع حلق
وسرخی زبان وخشیان سخت وکرب واضطراب پیدا شود
ودرخوان برهم ساویدن خاق وگزاز آورده مداوای وی
بحقنه واسهال کنند وقی دران خطر بود کوتی خیاری آورد وبعد از

حقنه ومسهل دوا دهند که تاخ بود وحجت نیشر دکی خون مانند
بیخ انکدان وجوده وحلتیث وخاکستر جوب انجیر وپنیر مایها
در سرکه دهند وخاکستر سرو وتخم کرنب وعصاره عوسج وعلامات
خلاص آن بود که از دبر وی مانند زعفران چیزی بیرون آید
وبیخ از جمله سموم است اگر کسی زهر خورده باشد وبخورد دفع زهر
بکند واگر زهر نخورده بود دم مهلک بود دیک برابیک از سموم
است ومداوای کسی که آن خورده بود مثل مداوای کسی کند
که زهر بیخ خورده بود دراریج که بیخ کاسنی است کسی که یکی بخورد بکشد وعلامات
وی آن بود که قیب بسیار آید وآن خواهی درم کند وشانه منقرح
شود وبول بینه دوبعد از ان خون رکوشت بعوض بول بیرون
آید وسوزش سخت واسهال وبیخ وغشیان واختلاط عقل و
سوزش حلق وافتادن در وقت برخواستن وغشی وتاریکی
چشم وطعم دهن مثل طعم قطران یافتن واسپنک شانه بریزد
ومداوای آن بقی وحقنه کنند وشیر تازه ولعاب وروغن
بادام شیرین وجلاب ومرقهای چرب وپخش تیم برشت

بداده آن جون بیاشامند همان علت حادث شود که از خوردن
مرداسنج از بستن بول و غایط و ثقل معده و امعا و نفخ. درین
اعضا و ضیق نفس تا حدی که بخناق کشد و لون وی رصاصی
بود و مداوای وی بقی کنند بطبخ تخم کرفس و شبت و انجر
و بوره و ماء العسل و خذا اسفید باج و نشادر خاص وی
آن بود که او را در بول و اطلاق طبع حاصل شود. **زاجات**
خوردن آن مجفف بیش بود تا حدی که بکشد و از خوردن
زاجات سرزسخت پیدا شود تا حدی که بسل کشد و مداوای
وی بشیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کنند. **زنجار** غباری
مضر بود بحلق و مداوای آن بشیر تازه و مسکه کنند و وی از
جمله سموم بود چون بیاشامند و از خوردن وی مطعن سخت
و لدغ قوی در حلق و تقطیع در احشا و ریش پیدا شود و قی
آورد و معالجه وی بآب کرم و روغن بادام و جلاب و لعابات
و مرتهای چرب کنند. **زنجفر** از سموم قاتله است چون بخورند
همان عارض شود که از زنبق مصعد و مداوای آن چیزهای

چرب و سموم و آنچه در مداوای زنبق گفته شد باید کرد. **زنبق**
مصعد کشنده بود و از خوردن وی همان عارض شود که از
خوردن سم الفار و مداوات آن بقی کنند بآب کرم و روغن
بعد از ان آب کرم و جلاب و روغن کنجد با روغن بادام
و طبخ بزنبق و مرتهای چرب مانند آب کوشت از مرغ بروغن
بادام و طبخ بزنبق و مرتهای چرب مانند آب کوشت از مرغ
بروغن بادام و شیر تازه و لعابات دهند. **زعفران** سه مثقال
از وی کشنده بود و تنفیخ **سقمونیا** یکدرم از وی اول امساک کند
بعد از ان کرب و غشیان و عرق پسر دو اسهال با فراط باشد
که بکشد و دو درم از وی کشنده بود و مداوای آن
بروغن و سویق تفاح و رب به و رب سماق و ریباس کنند
سک ماهی پسر دشده در موضعی نمناک از خوردن آن همان
عارض شود که از خوردن قطر **سوسنجان** سرخ و سپید اگر با
ادویه مسهله بیامیزند ادویه مسهله را در معده بند و آفتی
عظیم پیدا کند و در بیشان حیوانست. **شبرم** دو درم از لبن بوی

کشنده بود و معالجهٔ وی بچکه در روغن کاو کنند شفیق بوی
شریف کوید اگر زنی یا مردی بول کند جایی و دران موضع خانه
خانه بجری فرو برد تمکیس کرده باشد او را سوزشی تمام
و دردی سخت پیدا شود و مادام که آن خار دران موضع فرو برده
باشد شک سم قاتل بود و معالجهٔ کسی که آن خورده باشد بجانه
کنند که معالجهٔ کسی که زرنیخ مصعد خورده باشد و مشکل خلاص
یابند که بنهایت مهلک است شونیز بسیار خوردن آن کشنده
بود و نوعی از وی هست که خاق آورد و غشیان و اولی آن
که شیر بیاشامند و مداوای آن چون مداوای کسی کنند که
کندش خورده باشد شوکران خوردن آن کشنده بود و علامت
وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم تاریک کند تا حدی
که هیچ نبیند و خواق آورد و اعضای وی بپرد و شود و در آخر
تشنج اعصاب آورد و خاق از تنگی که در قصبهٔ بر شش و حنجره
پیدا کرده بسبب ریاح و مضرت وی بیشتر بول رسد تا بجایی
که بگیرد و مداوای وی بقی بعد ازان بشراب صرف کنند بفاضل

بس بشیر خوبا نفتین و خلفل و جند بیدستر و سداب با شراب
و قرطمانا و سیه و تخم انجره با شراب و ورق غار و انجدان
و عنبیث با روغن و زیتون سایون اگر آب وی بجوشند
بود نزدیک بخوردن خورده بود و مداواة وی بقی باب کرم
و روغن کنجد کنند بعد ازان آب گوشت ازمرغ بر روغن بادام
سمغ الزیتون از اوویا قالوات صفدع بری کشنده بود
و خوردن وی بدن را متورم کند و لون تیره کرداند و قذف
منی احداث کند و بهترین صفدعها سبز است که در پشه بود یا
سرخ که در دریا باشد و مداواة وی بقی باب کرم کنند و غسل
دنگ تا معده پاک کرد بعد ازان در حمام رود بس سکنجبین خوب
و اسفیدباج با دارچینی و شراب باشد و آنچه جهت استسقا
نافع بود و چون خلاص یابد دندانهای وی همه بیفتد و اگر صفدع
نر خورده باشد قطع شهوت طعام کند و لون تباه کرداند
و غشیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج
وی نزدیک بود باعلاج آنچه پیش ازین گفته شد طبوث

همان فعل فزایع کند **عسل خوینی** نوعی ازوی بود که جون بوینند
عطسه آورد و آن نشایه که خورند و کویند بوییدن آن غشی آورد
وعرق سرد و عقل زایل کند و جون بخورند البته عقل زایل کند
و مداواة بقی کنند بعد ازانکه ماهی نمکسود و سداب چند نوبت
خورده باشند تا معده پاک کرده بعد ازان تفاح مزه کمتری
بخورد و نوعی دیکر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و همان
علامتها حادث شود و علاج آن جون علاج شوکران کنند
عشر نوعی ازوی ست که اکر در سایهٔ وی بنشینند کشنده بود
و لبن وی پسر دوم مجنین **عنب الثعلب سیاه** خدر و جنون آورد و
نوعی ست که چهاردرم ازوی کشنده بود و مداواة بقی کنند
بعد ازان شیر تازه با انیسون یا ماء العسل و پسینهٔ مرغ و
خوردن بادام تلخ معین بود **حصار یونانی** اطلاق غشای عظیم
آورد تا بحدی که بخناق کشد و غشی و افتادن آورد و مداواة
او بقی کنند آنچه در مداوات کشنیز دهند **عاریقون سیاه** خناق
آورد و کشنده بود و مداوات آن بقی باب کرم کنند و شیر تازه

ومجموع آنها کردن کشنیز کفته شد **زنجبیل** سه درم ازوی کشنده
بود از پسه روز ریش در معده و امعا پیدا کند و کرمی سخت و
لیمی عظیم و لدغ در شکم و خواق پیدا کند و باشد که اطلاق
با زحاط آورد و مداوات آن مداواة کسی بود که قرون
پسیلی خورده باشد مثل دوغ و آب انار مز و سیب مز
و کاورز و آنچه بآن ماند **قطر** نوعی کوارنده شیب خم شراب روید
آنچه سرخ بود زهرست و آنچه سفید بود باد زهر بود و اکر آنچه سرخ
بود پوست وی خشک کرده مقدار سر انکشتی بخورند بپوشد کرد
و پوست وی خدر و سکتة آورد و کاه باشد که بکشد و اکر نکشد
چشم و عسر البول احداث کند و نوعی کشندهٔ غشی و ضیق النفس
و عرق سرد آورده باشد که در روز بکشد و معالجهٔ آن بقطعات
کنند مانند سکبچین و تلخ **قرون البسیلی** کشنده بود نزدیک
بر پیش و جون بخورند خون بصوص بول بیاید و زبان بسیاه
کراید و زمن مخلط کراید و مداواة وی بقی کنند بعد ازان
شمال کاورز با کلاب و آب انار و شیرهٔ تخم خرفه کبرف سرد کرده

باشد با جلاب با روغن گاو با قرص کافور بدهند و شیر تازه بیاشامند
و سویق سیب ترش و سویق شیر با آب برف و جلاب و خیار
کنند و جو آب بدهند جگر و دل وی پسند کرده اند بضمادات سرد
مانند صندل و کافور و گلاب قشر الارز از جمله سموم بود چون بیاشامند
در دهان و زبان و باشکم در مری و معده و امعا و مجموع بدن
التهاب پیدا کند و مداوات وی مانند مداواة کسی باشد
که زاج خورده بود قلب حنطی نوعی باشد کز او در دم زیان
بخورند کشنده بود و در دفع مضرت وی بقی کنند بروغن گاو و آب
گرم تدبیج در معده قماند و شراب حامض بغایت نافع بود کیکج
بخاصیت محوق حرارت قلب بود و از جمله سموم قتالست
و مداواة آن مانند مداواة جلاد کنند کرم داز دو درم ازوی
کشنده بود و از خوردن آن حکه و درم عارض شود و کبشه
و مداواة کسی که آن خورده باشد مانند مداواة فربیون کنند
گرچه جمل درم از آب وی کشنده بود تبرید و اکثر مضرة وی
جمل رسید و معده و غشیان آورد و حال وی مثل حال مستان

چون مقدار نیم مثقال از وی تر بخورند و اختلاط عقل و غلط آورد
و هیات آورد و مانند هیجان کلام او فاحش بود و از جوع
چون وی بوی کشنیز آید و مداواة وی بقی کنند بطبخ شبت
در روغن زیت و بورة ارمنی و مقدار آن نرده تخم مرغ نیم پخته
نمک خورده و شراب صرف محکم اندک بیاشامد با سبنج کشش
از اد و یه قتاله بود و قی پیدا آورد و غشیان دهد باشد که بخناق
انجامد و مداواة کسی که آن خورده باشد بقی و حقنه قویه کردن
شحم حنظل بود با یه کرده اگر تشنج پیدا کند معالجه تشنج کند که از
پیوست بود لبن حامض اگر پستیل شود بعنوت یا حوضت
دوار و غشی آورد و مخض در نرم معده تولد کند و باشد که بیهوش
کشنده و کشد باید که قی کند و معده با العسل پاک کند بعد
از ان شراب با مشك با غلافی بیاشامد و روغن نارجین
بر معده بمالند لبن السوداء آن صفیت که از طرف مغرب می
آورند بوی بد و دی عطسه و رعاف آورد و بیم هلاک بود
لبن البقرات شیر ماذیون و اچر و شبرم و غرطیثا و مانند آن

حاد و محرق و مفسد خون بود اگر بر اعضا جلد بسوزاند و مداوات
آن اول آبی بنهایت سرد نشستن بود و چون تاسر دو فرو دای
سم قاتل بود و مداوات آن قی با آب کرم و روغن کردن
بعد ازان شیر تازه آشامیدن ماندیون نوع پسیاوشی
کشنده بود و دوارم یکرب موتی و اسهال و معالجاوی بشیر
تازه کنند پیاپی با جلاب و بزرگترین معالجات آن شرب دیطوس
بود یا تریاق طین مختوم و جوز با آرد و زیت و آب بیامیزند
موش و سگ و خوک را بکشد مران و آن درختی است در شام
کز ازان نیز میسازند نقاره چوب وی کشنده بود مرا
خوردن آن کشنده بود بول بسته و نفخ در شکم و چلین پیدا
کند و قبض زبان بگیرد و باشد که تولیخ آورد ایلاوس و باشد
که اطلاق بول و غایلا کند و خناق آورد و مداوات وی قی
کنند بعد ازان بشیر اب و زنجبیل مربی و اسفیدباج و جوز
طلا کنند در شیب بغل تا نفضهای دل کند اول آن بود که
روغن گل با لبنه مارة کجا بجوشانند تا چون آبی مقدار عدسی بگیرد

بعد از یک هفته بگشاید و مداوات وی بروغن کاو و جنطیانا
روی و دارچینی و پنیر بار خوکوش و بروغنهای خوش بوی
تقریح کنند و تدبیرهای لطیف مارة التمر واللافی والارنب البری
گرم و کشنده بود و کسی که خورده بود تلخی دهان و زردی چشم عارض
شود و باشد که زود بگشاید و اگر نیاید چشتر از چهار ساعت
نشان خلاص است و از زهر افعی خلاص عجب است و مداوات
وی بشیر تازه و مجون طین مختوم و تریاق فاروق در شراب
و سیب و شیره تخم تورک و جوآب کنند و اگر عنصی متواتر بود
ماء اللحم قد اربع دهند و شراب با اندکی مسک و دواء المسک
نیز مناسب بود نوره خوردن وی کشنده بود علامت وی
آن بود که دهن جوشش و در معده و سوزش آن و عسر
البول و مغض و اسهال خون بسبب قرحها پیدا کند و نوزه
با بول بیرون آید و پس وی اعضا دغشی احداث کند و خفقان
دایم و مداوات وی قی کنند با آب کرم و روغن و شیر تازه
و روغن بادام و لعابات دهند پس مرح از خوردن وی تا

عارض شود که از خوردن انیون و اومیت و سوم بود اگر
درشراب کنند مستی زیاده آورد و مدار او قوه ی بقی کنند
با آب گرم و عسل و شبت و مصطکی و سعتر و مرو سیذه و شیر تازه
آشامیدن و آنچه اعلم ادویه مسهل امتیل. جون بریان کرده
باهش شل آن تنک خلط کنند و دو مثقال از آن نباشتا
بیاشامند مسهل اخلاط غلیظ بود اسارون طبیخ نرم دارد اشق
مسهل بلغم غلیظ بود و جون با ادویه خلط کنند تا صفرا براند
شربتی از نیم مثقال تا یکمثقال افیتمونیا مسهل بلغم و سودا بود
شربتی از نیم درم او ده درم و اگر در مطبوخ اذا زنه چهار درم اقراقرا
مثل بلغم و سودا بود شربتی سه درم با سکنجبین خورند آلیج
سودا و بلغم بر اند شربتی از دیخ درم است تا ده درم انزروت
مسهل بلغم لزج و صفرا بود شربتی نیم درم تا یک درم اهلیلج اسود
مسهل صفرا و اندکی بلغم بود اهلیلج اسود مسهل سودا بود اهلیلج کابلی
مسهل صفرا و بلغم غلیظ و سودا بود و شربت کل واحد از اهلیلج
از دیخ درم تا ده درم بود ایرسا مفت درم از وی با ماالعسل

بلغم غلیظ و مره صفرا براند پرسیاوشان سه درم از وی مسهل
بلغم و سودا بود و نیز با قابضات شکم بندد بجوز هریم گر آن
خیش آرزبوست جون بر ناف طلا کنند با شیافی از وی
پشم بر دارد طبیخ نرم کند بیخ کابلی دو درم از وی مسهل بلغم
لزج بود بزرالکتان اگر خام بیاشامند سه درم و اگر بریان کنند
شکم بندد بزرالاکرز جون بیاشامند ماء اصفر بلغم را دفع
بود بسفایج مسهل سودا و بلغم لزج بود سپه درم تا یخ درم
و با مرق خروس خورند جل طبیخ نرم دارد بنفشج مسهل صفرا
بود شربتی از دو درم تا چهار درم بود بنوشیران یکدرم از آن
مسهل ماء اصفر بود و بلغم تیز ترمس جون بلغور کنند و پوست
از آن جدا کنند و در یکی پسین آن مقدار شیر بران ریزند
گرد را پوشانند بس بجوشانند تا منعقد شود و از آن خاکستر
مسهل مره صفرا و مره سودا و خلط خام لزج بود و پس اگر خواهند
که مسهل صفرا بود در غر قا کنند و گرم کنند و بر اربیه خاد کنند
اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهند بر دل خاد کنند و این خاد

از امراض طب مکنونست و این معالجت طفلان و پیران که
تحمل داروی مسهل نداشته باشند مناسبت و ترمس شکم
بیند و ترجد مسهل بلغم بود اسهال کامل و اسهال انرکی از غلط
سوخته ازهر دو درک دامر جوبر کوید مسهل اخلاط غلیظ لزج
بود و چه مولف کرجامع اختیارات کوید اصح آن است
که بشما مسهل بلغم رقیق و اگر تقویت کنند بزنجبیل مسهل بلغم
غلیظ بود شربتی از یک درم تا دو درم ترنجبین مسهل صفرا بود
و کوینده مسهل اخلاط محترقه بود قوة الناس اگر نیم مثقال کتی
کرده با یک مثقال علک البطم جب سازند و قرص کنند مسهل لزج
بود و بقوت و کویند یکمثقال با ماء العسل حین عمل کنند آماده
ازان قدری بسه کرد باید آشامید تا در اندرون نماند
قوم طبیع نرم دارد جبن طبیعت را نرم دارد حب الیتیل
مسهل غلظهای غلیظ و بلغم و سودا بود حب الرمی مسهل سودا
بود مسهلی بقوت زیاده از حب الجوزه حب القنطریون مسهل
کیموس غلیظ بود دو نیم مثقال تا یکدرم حب الملوک مسهل مرار سودا

و بلغم لزج بود و تقیع وی سودا را نیکو بود خیار آب وی
سی مثقال تا چل و پنج مثقال با دو درم شکر سلیمانی بیاشامند
مسهل مرار اصفرا بود خیار چنبر جوشانده با تربد هندی خورند مسهل بلغم
مرة صفرا بود و جوشانده با تربد بیاشامند مسهل بلغم و رطوبت
بود و اسهال وی بی زحمت بود و اذیت بوی نرسد و قرة
محترقه و بلغم برانده و شکم نرم دارد شربتی از شیراز او از یک درم
است تا پانزده درم خطمی تخم آن مسهل مرار اسود و مرار
اصفر بود شربتی از تخم او اگر مغز خورند دو دانگ است و اگر
ترکیب با مسهلات کنند یک دانگ و نیم بس است خروع
ده دانه جوشانده مقشر سازند و سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم
و مره و رطوبت مائی بود زنجبیل جوشانده دو درم ازان با قند با آب
گرم بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و بلغم و مره سودا بیرون
آورد تودری یا بیبس مسهل بلغم بود و جوشانده طبیخ وی با کنجین
بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بود و اگر با تربد یا ابریسا
خلط کنند مسهل قوی بود بستان شکم براند و مسهل سودا بود

در ادویهٔ مسهلهٔ فعل وی نیکو بود **شونیز** مسهل صفرا بود و شربتی از مغز وی تا یکدانگ **سکبنج** مسهل آب زرد و بلغم لزج و رطوبات غلیظه بود شربتی از یک درم تا یکمثقال بود **سلق** اگر آب وی با ادویهٔ مسهله بیاشامند بلغم بیرون آورد و جوشانده دو درم آب وی نیم درم غاریقون حل کرده غلظهای غلیظ بیرون آورد **بسپاسه** مسهل مرهٔ صفرا و سودا و بلغم بود شربتی در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و از بزر او بیست درم سودنجان مسهل بلغم و غلظ خام بود شربتی از و اگر شاخ و برگ یکمثقال بود و اگر با عنبر ترکیب کنند نصف مثقال **شیرخشت** فعل او از فعل ترنجبین اقوی بود **صبر** مسهل صفرا بود در رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و شربتی از مغز وی از نیم درم تا دو درم بود و با دگر ادویه از دو دانگ تا نیم درم **غاریقون** مقطع و مسهل اخلاط غلیظه و سودا و بلغم بود شربتی از دو یکدانگ از نیم تا نیم درم بود **افتیمون** عصارهٔ ثمر آن مسهل اخلاط غلیظ و بلغم خام بود شربتی

از بن عصاره یکدانگ تا یکدانگ و نیم است **ترنجبین** شکم نرم کند و اگر بیخ درم از وی کوفته در شیر بالنده و بیاشامند مسهل غلظهای سوخته بود **شیخ الرئیس** گوید مسهل بلغم سوخته بود و بن ماسه گوید مسهل کیموسات غلیظ بود شربتی از وی دو درم تا پنج درم بعد از انکه نیم کوفته در نیم رطل آب بجوشانند و دو رطل بالنده صافی کنند و ده درم شکر بسپاس باوی خلط کنند و بیاشامند **شنظر بوزیدی** مسهل خام و آب زرد بود و مرهٔ صفرا که با بلغم آمیخته بود بر اند **قیصوم** مسهل صفرا بود **لاجورد** مسهل سودا بود و مر غلظ غلیظ که با خون آمیخته بود **لبلاب** آب وی مسهل صفرای سوخته بود صاحب منافع گوید شربتی از وی سی درم بود با نبات پس آنکه بجوشانند و خاصیتی گوید شربتی از وی چهل و پنج مثقال و نیم باشد با پنج درم نبات نرپخته که اگر بجوشانند قوت وی ضعیف شود و لبلاب بزرگ مسهل خون بود **ماهوزهر** و آن جالینوس است اگر مدت دانز از ان جدا سازند و فرو برند مسهل بلغم

و مرّه کیموس بارد بود و لیکن آب پسته و انزرت آن بیاشامند
و اگر بجایند تنها مسهل قوی بود و زیاده از بانجده دانه نباید
خورد و اگر راست زرد برنه مسهلی باعتدال بود **ماهیرون** مسهل
ماء اصفر بود خاصه جون تر بود در موسم کل آن و مسهل سودا
بود و با ادویه کر مناسب باشد و شربت آن از دو دانگ بیش
نباید خورد و غیر مدبر نشاید خورد و مدبر جون کوفته نرم غایت
کثیر اضافه کنند و بروغن بادام شیرین چرب کنند و با اندک
مصطکی مثل ترنجبین و هلیله زرد و ورق گل سرخ و سپرغم
السوس و کوتی کرمانی و نمک هندی بیامیزند و این موافق
بود و جهت علل مرّه سودا کو با سهال بیرون برد و اگر خواهند کر
آب زرد برانند خربزه با این ساده و بال الخاص و اصافی
و مرصانی و سکبنج و نمک هندی و هلیله زرد و تخم کرفس تازه
و عصاره فاقت و عصاره افسنتین و سنبل و مصطکی بیامیزند
و با آب عنب الثعلب و رازیانه تر کرفته باشند و جوشانیده
و صاف کرده بیاشامند و اگر طبیعت محکم بود و صفر خیار چنبر

با آب بقول کر گفته شد زیاده کنند مسهل آب زرد بود و صری
اخلاط غلیظ را بزداید و نشف بلغم کند و پاک کرداند و شکم
برانند **شرش** مسهل صفرا بود **بیخ** سودمند بود غلظ اخلاط
را و بکداز انده و مسهل بلغم عفن خام و سودا بود **تورج** مسهل
بلغم و اخلاط غلیظه بود و الله اعلم **ادویه حیات الاخر**
جهت تبهای بلغمی در آخر آن با پسکبنج نافع بود **اشترغاز** تب
ربع کر از عفونت بلغم سوخته بود ببرد **افسنتین** تبهای کهن را
نافع بود **انیسون** تبهای کهن را نافع بود **انغوزه** تب کار مقدار
با قلیان با شراب قوی بیاشامند تب ربع را نافع بود
اهلیلج کابلی تبهای کهن را نافع بود **بابونه** اگر شیر آن بکیرند
و با نبات بجهند هر تبهار اخاصه کر از عفونت سودا و بلغم
سود دارد **بلیلج** بیخ درم از آن تبهای حاده را نافع بود **بزر**
الهلیون دو درم از آن تب غب و مطبقه را نافع بود **بزر**
الکشوث تبهای مرکب از بلغم و مرّه صفرا را نافع بود **بزر الخیار**
تبهای صفراوی را نافع بود **بزر البطیخ** تبهای حاده را و تبی را

کرماده آن صفرای سوخته بود نافع بود بطیخ دقی تنهای
محرقه را نافع بود اقطه الطرق تنهای حاده را نافع بود ترنجبین
جهت تنهای گرم نافع بود تمرهندی تب را نافع بود جدوار تب
ربع را هر روز دو دانگ با جلاب گرم بوهند بعد از تنقیه
هفت روز نافع بود حب القرع سه درم تنهای صفراوی را
نافع بود حلتیت تب ربع را نافع بود بغایت خردل دوشقال
[illegible] تنهای کهنه را نافع بود خیار تنهای محرقه را نافع بود
[illegible] یکدرم هر تنها را نافع بود راوند تنهای دایره وربع
و تب صفراوی را نافع بود [illegible] بوی وی تنهای مزمنه را نافع
بود و اندر آدم علیه السلام مروی است که هر کس که از اول جمل
تا اول برطبان این سه داء هر صبح یکدرم را زیانه با یکدرم
قند صوف ساده تا قطعا مریض نشود و حواس وی ضعیف نشود
اگر بعد پس طبیعی برسد [illegible] تنها را نافع بود سداب و تخم
اگر با دارو فرنجبوه طلاکنند تنها را نافع بود سنبل تنهای
کهنه را اگر ماده آن خون باصفرا یا بلغم شور نافع بود سکبه

در سکباج پخته تنهای صفراوی را نافع بود شاهتره تنهای کهنه
را نافع بود شاهطبرج آب طبرخون یا نقیع وی تب صفراوی را نافع
بود شونیز جون سحق کرده با سکنجبین بیاشامند ربع را نافع
صمغ الوز تب دق را نافع بود طباشیر تنهای حاره را نافع
بود طین ارمنی جهت تب وبای عظیم نافع بود عصاره غاریقون
جون با آب شاهتره و سکنجبین بیاشامند تنهای کهنه را نافع
بود عصاره افسنتین تنهای کهنه را نافع بود [illegible] اگر استسقا
مرده سحق کنند و بکوزه صاحب تب دهند جانکه خواهد نافع
بود و مجرب است عاقرقرحا جون پیش از نوبت تب با فرزه
بیاشامند تب کهنه را نافع بود فوتنج الهندی طبیخ آن نافض
را نافع بود و فتیلی بروغن وی بمجنین فتیلی جون با بوآب
یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین بپزند و بکوزه تب کرم
نافع بود و جون در قیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان
شود و پروین آورده آب آن بگیرند و با قند بیاشامند
تنهای سوزان گرم را ساکن گرداند قسط جون با زیت بر

برین حالت ناقض را نافع بود اما باید که پیش از وقت نوبت
یالله قفد شیخ الرئیس گوید گوشت بری وی تنهای مرمی
را نافع بود و کرفس آب ورق وی جوان بیاشامند تنها یا با
آب ورق را زیانه تب بلغمی را نافع بود و کوبیده تخم او قوی
بود از ورق کشک الشعیر وقع تب کهنه کند و فاق وی تنهای
بلغمی را نافع بود لبن البقر ولبن الماعز مرده تنهای کهنه را نافع
بود سهیان جهت تب ربع کهنه مرده زنجدانک در آب گرم با
آورده دران بخته باشند بیاشامند نافع بود ماش در تب
حار با غلبة الخلط وکاهو و اسفاناخ نیکو بود مارالشعیر ساده
آن تنهای حاد را نافع بود و اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه
خورش نافع بود کلکاس تب کهنه را نافع بود معجون سودی
جهت تب خاتر خوردن نافع بود قرص کل بزرگ وکوچک
حیات بلغمیه کهنه را و تنهای سودا وی وغب را نافع بود
قرص کهربا ورق را نافع بود و التهاب تب را سود دهد قرص
طباشیر طین تنهای ملتهب صفراوی و دموی را نافع بود قرص

تنهای صفراوی را نافع بود

کافور بزرک وکوچک تنهای بلغمیه وتنهای کهنه را نافع بود
قرص بزرقطونا تنهای کهنه را نافع بود قرص خاف تنهای کهنه وتب
ربع را نافع بود قرص قسطین تنهای بلغمی را زایل کند
شراب ریباس وشراب لیمو وشراب نیلوفر وشراب طباشیر تنهای حاد
وصفراوی را نافع بود سکنجبین بزوری معتدل تنهای مرکب
را نافع بود سکنجبین الادویه تب بلغمی را نافع بود مطبوخ خاف
ربع را نافع بود والله اعلم بالصواب **الاصل ششم**
در علل یعنی مرکبات کثیر الاستعمال در اکثر بلاد مشتمل بر فصلی
چند **فصل اول** در علل اشربه **شربت خاتم** قند سفید
کرده یکمن بتوام آورند واز آتش فرو گیرند وچهل درخ
مثقال آب خاص دران بریزند واگر انگشت چیج خواهند
آب خاص در سر انگشت بریزند تا او جوشش بزند **شربت لیمو**
قند صافی کرده یکمن آب لیمو یک چارک بجوشانند وبقوام
آورند بدانکه من درین اصل من قدیم بغداد است ومقدار
آن صد و هشتاد مثقال است **شربت نارنج** آب نارنج یکمن با شش

تا نصف آید و باد و من قند صاف بقوام آورند **شربت قرصنه** قرصنه
خرد و پاک کرده از دانه و خوشه یکمن در چهار من آب بجوشانند
تا باده و انگ آید صاف کنند و باد و من قند صاف بقوام
آورند **سکنجبین دیبولی** از بر اصفهانی خوب از دانه پاک کرده
آب بگیرند و یک من آب بر یک من قند صاف و نیم چهار یک
آب سرکه و نیم چهار یک آب لیمو بقوام آورند **شربت انار ترش** آب
انار ترش یکمن بجوشانند تا باین آید و باین قند صاف بقوام
آورند **شربت توت** یکمن توت سیاه در نیم من آب بپزند
تا باده و انگ آید فرو گیرند و بدست بمالند صاف کنند و با یکمن
نیم قند سفید بقوام آورند **شربت ریباس** از ریباس قلقاس خوب
سرو بن چند از ده و یکبار و چوبین پاک کنند و بهاون پسکین یا
چوبین بکوبند آب آن بگیرند و در ظرفی چینی کنند در آفتاب کنند کرد
آن بنشیند دیگر بار بقدری دیگر بریزند و همچنین این عمل میکنند
تا آن آب بنهایت صاف شود بعد ازان پنج یک ازین آب
با یکمن قند صاف در دیگ پسکین بقوام آورند **شربت غوره**

آب غوره صاف کرده بجوشانند تا باین آید و باشل آن
قند بقوام آورند **شربت سیب** سیب اصفهانی شیرین از
پوست و دانه پاک کنند و یکو بر و آب آن بگیرند و یکمن آب سیب
با ینمن قند بقوام آورند **سکنجبین ساده** قند صاف کرده با آن
مقدار آب سرکه کرکه مناسب حال باشد یعنی مقداری سرکه کرد آن
میریزند و می چشند و در کم اضافه میکنند تا آن زمان که طعم مطلوب
دهان بیابد و کلاب چندان اضافه کنند که بوی گل دهان بنماید
و در دیگ پسکین بقوام آورند **شربت انار غذا** آب انار غذا
بجوشانند تا بانصف آید و یک من آب با یک من قند بقوام
آورند **شربت انجبار** بیخ انجبار سی درم خوب پست درم سیب
شیرین پست درم نیم کوفته شب نزدیک بجوشانند پس بیالایند
و با یکمن قند بقوام آورند **شربت صندل** صندل سفید مقاصری
سه مثقال بسایند و پست مثقال ازان در چهار مثقال عرق گل
بخوابانند یکشبانروز بس بیالایند و با یک منه قند صاف بقوام
آورند **شربت عناب** عناب چوبانی یکچهار یک در دو من آب

بجوشانند تا بدو دانگ آید در دست بمالند بیالایند وصاف
کنند و با یک من قند صاف بقوام آورند **شربت بابونه**
سی مثقال در دو من آب بجوشانند تا بنیم آید و با یک من
قند صاف بقوام آورند **شربت مرنجبویه** شش مثل ترنجبین
پاک کرده آب با ترنجبین بجوشانند تا بقوام آید **شربت بنفشه**
بنفشه تازه یکچهارک پیرند در سه چارک آب تا بدو دانگ
بمالند صاف کنند و با یک من قند بقوام آورند **شربت خشخاش**
خشخاش بزرگ صد عدد نیم کوفته در دو من نیم آب باران
بجوشانند تا بدو دانگ آید بپالایند و با دو من قند صاف
بقوام آورند **شربت دیاقوا** صد عدد خشخاش بزرگ در دو
من نیم آب باران بجوشانند تا بدو دانگ آید بپالایند و با یک
من عسل و یکمن می پخته بقوام آورند در آخر زعفران کلنار
دم الاخوین اقاقیا کثیرا از هر یک یکدرم کوفته و بیخته در ان ریزند
و فرو گیرند **شربت کاوزبان** کاوزبان خشک جمل مثقال
یکمن کلاب اول بگویند بس بجوشانند و صاف کنند و با

یکمن قند صاف بقوام آورند **شربت بالنگ** بالنگ
دجمل مثقال آب صاف آن با یکمن قند صاف بقوام آورند
واگر بالنگ تازه نباشد بالنگوی خشک جمل مثقال در یکمن آب
بپزند تا بدو دانگ آید صاف کنند و با یک من قند صاف
بقوام آورند **شربت عود** عود خام دو درم سپستل یک درم
تمام نیم کوفته در کیسهٔ بندند و در یکمن عرق گل اندازند و در
دیگ سپس یکمن آتش نرم بجوشانند تا بیک چهارک آید فرو گیرند
و کیسه را بین عرق بمالند پس با یکمن قند صاف بقوام آورند
شربت اسطوخودوس اسطوخودوس ده درم عود الصلیب ده
درم کاوزبان نیم درم سپستان سی دانه منقی پنجاه درم بنفشه
هفت درم ورق گل سرخ هفت درم پرسیاوشان دو درم پنج
مهکت پنج درم مجموع در شش رطل آب بجوشانند تا بنصف آید
بپالایند و با یکمن قند صاف بقوام آورند **شربت مطیب** آب
شیرین دو رطل ترش دو رطل صاف کرده با شراب کهنه چهار رطل
بپزند تا بنصف آید کف آن بگیرند و صاف کنند و با

زعفران یکدرم زنجبیل یکدرم قرنفل یکدرم مصطکی دو درم نیم کوفته
درکیسه بندند و در یک اندازه هر ساعت در دست میمالند
تا بقوام آید پس مشک خالص یکدانگ و نیم در شراب کهنه
حل کنند و اضافه کنند و از آتش فرو گیرند **شربت بنفشه** عناب
سی دانه سپستان پنجاه دانه انجیر سفید پنج دانه سویز طایفی
منقی پنجاه دانه بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم
تخم خطمی پنجدرم تخم خربز درم نیلوفر چهار درم گاوزبان
یخ درم یخ صمغ خراشیده یخ مثقال زوفای خشک هفت
مثقال در یک من آب بپزند تا باد و دانگ آید صاف کنند
و با یک من قند صاف بقوام آورند **شربت بنفشه دیگر** تخم کاشنی
پست درم پوست یخ کاشنی سی درم نیلوفر ده درم گاوزبان
ده درم ورق گل سرخ پست مثقال تخم کشوث ارکنان پسته
یخ درم ریوند چینی یخ مثقال ده بپزند ریوند در یک من آب
بپزند تا باد و دانگ آید صاف کنند و با یک من قند صاف
بقوام آورند ریوند سحق کرده دران ریزند و فرو گیرند

شربت فواکه آب به آب سیب آب بلخی آب انار ترش آب
شیرین آب سماق آب زرشک آب غوره آب لیمو بجوشانند
تا بانصف آید و بهر یک من آب پیش ازانکه بانصف آید
نیم قند سفید اضافه کنند و بقوام آورند **شربت بنفشه** تخم کاشنی
پست درم پوست یخ کاشنی سی درم تخم کشوث در کنان پسته
پنجدرم را ذیاده ده درم پوست یخ را ذیاده پست درم پوست
یخ گرده درم در یکمن نیم آب بپزند تا باد و دانگ آید صاف
کنند و با یکمن و نیم قند صاف بقوام آورند **شربت گل سرخ** ورق
گل سرخ بی را ذیک رطل در یخ من آب بجوشانند چندانکه صد
مثقال آب برود صاف کنند و همین که گل تازه درین آب
صاف کرده اند ازنو چندان بپزند که صد مثقال دگر برود فرو
گیرند و صاف کنند و گر همین گل تازه درین آب دوم اند ازنو
و بپزند تا صد مثقال برود صاف کنند و همین عمل میکنند تا هفت
نوبت هر نوبت یک رطل گل تازه درین آب صاف کرده باد
من قند صاف بقوام آورند این شربت مسهل صفراست شربتی

ازان سی مثقال با ده مثقال سکنجبین ساده و آب برف بخورند

شربت اصول پوست بیخ را ذیانه سی درم پوست بیخ کبر بخه
درم پوست بیخ کاشنی سی درم پوست بیخ کرنب سی درم را ذیا
پست درم تخم کرنب پست درم تخم کاشنی پست درم مغز پست
درم نقاح از هر پست درم اسارون ده درم ارد دو من نیم آب بپزند
تا بدو دانگ آید صاف کنند و با دو من قند صاف بقوام آورند

سکنجبین بزوری یا تخم کاشنی تخم خیارزه تخم خیار بانگ تخم خربزه
از هر یک پنجدرم پوست بیخ کاشنی ده درم را ذیانه سی درم نیم
کوفته در سه رطل آب سی مثقال سرکه بیامیزند و یکشبانروز
بعد ازان در همین آب بجوشانند تا بدو دانگ آید صاف کنند
و یک من قند صاف بقوام آورند **سکنجبین بزوری یا** پوست بیخ
کبر پوست بیخ را ذیانه پوست بیخ کرنب از هر یک دو درم
تخم کرنب را ذیانه انیسون تخم کاشنی تخم کشوث عصاره فاقت
از هر یک پنجدرم ریوند چینی ده درم اجزا غیر ریوند در صد و چهل
مثقال آب ده با مجموع ده مثقال آب سه سیر کهنه یکشبانروز بخوابانند

بعد ازان بپزند تا بدو دانگ آید صاف کنند و با صد و پنجاه
مثقال قند بقوام آورند بعد ازان ریوند مسحوق دران ریزند
و از آتش فرو گیرند **سکنجبین بزوری معتدل** تخم کاشنی تخم کرنس
را ذیانه تخم خربزه تخم خیارزه از هر یک سه درم تخم خیار بانگ
پنج درم پوست بیخ را ذیانه ده درم پوست بیخ کاشنی ده درم
مجموع نیم کوفته در هفده مثقال آب و ده مثقال آب سه سیر کهنه
یکشبانروز بخوابانند بعد ازان بجوشانند تا بدو دانگ آید
صاف کنند و با پنجاه مثقال قند بقوام آورند **سکنجبین ریوندی** تخم
کاشنی تخم خربزه تخم خیارزه تخم خیار بانگ را ذیانه از هر یک
سه درم پوست بیخ کاشنی پوست بیخ را ذیانه زرشک از
هر یک پنج درم ریوند چینی پنج مثقال اجزا غیر ریوند در صد
مثقال آب ده مثقال آب سه سیر کهنه یکشبانروز بخوابانند
بعد ازان بجوشانند تا بدو دانگ آید صاف کنند پس ریوند
را با آب شیره بگیرند و دران ریزند و با یک من قند بقوام آورند
سکنجبین انیسونی افتیمون بنجاه درم با دو من آب بپزند تا بدو دانگ آید

صاف کنند و با یکمن قند و نیخ استیر بپزند گر بقوام آورند و استیری
چهار مثقال و نیم است **سکنجبین مفصل** سرکه خمصلی چهار یکی بامهل
صاف کرده یکمن بقوام آورند **شربت افسنتین** افسنتین
رومی هفت درم مصطکی چهار درم فلفل از فر ساوج هندی بسبل
برگ گل بیخ جبر سقوطری غاریقون سفید از هریک دو درم قسط
چهار درم زعفران یکمثقال اولا افسنتین واذخر و ساوج
وسنبل و برگ گل و قسط در بنجاه مثقال آب بپزند تا بادوانگ
آید صاف کنند و با یک رطل قند بقوام آورند در آخر صبره
غاریقون و مصطکی و زعفران این هر چهار مسحوق ازان بیزند
و فرو گیرند **شربت بلیله** بلیله زرد بشویند با آب گرم و در ظرفی
چینی آب بر سر آن کنند و در آفتاب نهند تا شب آخر روز دگر
آن آب ازان بگیرند و نگاه دارند روز دگر آب تازه بر سر
بلیله کنند و تا شب در آفتاب نهند شب آب سیوم بگیرند و یک
رطل ازین آبها با یک رطل قند سفید و صد درم ترنجبین سفید
بقوام آورند **شربت کابلی** سرکه کهنه سه رطل آب انار ترش

یک

یک رطل آب خاص آب غوره آب ریباس آب توت شامی
آب سماق آب کاشنی آب رو باه ترنج آب کدو آب خیارزه
آب خیارکده آب عناب آب عدس آب ترمذی از هریک یک
رطل جوب کاوی یک رطل و نیم صندل سرخ استیری صندل سفید
یک استیر آبها جمع کنند و جوب کاوی و صندل بگوبند و درین
آبها بپزند تا بنیمه آرند و با سه رطل قند سفید بقوام آرند
شربت انار مشهی آب انار یکمن با تنش نرم بکوشانند تا بنیمه آید
و بهر یکمن آب انار نیمن قند صافی کرده و نیمن آب نعناع اضافه
کنند و بقوام آورند **شربت آملیون** آملی پنجاه صد عدد
سی عدد ترمذی پاک کرده پست و چهار مثقال بنفشه خشک
شانزده مثقال تربد سفید شانزده مثقال مجموع این پنج صنف
آب بپزند تا بادوانگ آید صاف کنند و با یک رطل و نیم
ترنجبین و یک رطل قند سفید بقوام آورند و در آخر یکدرم سقونیا
مسحوق و نیم درم زعفران دران بسرشند و فرو گیرند شربتی جمله ادرم

فصل در لعوقات **لعوق سپستان** سپستان صد و بیست دانه مویز

طایفی منقی پست درم فلوس خیار چنبر ده مثقال بیخ ممک فراشید
نیم کوفته جمله مثقال مجموع را رشش رطل آب بجوشانند تا بود
دانگ آید فرو گیرند و در دست بمالند و صاف کنند و باین قند
صاف بقوام آورند **لعوق زوفای** بیخ سوسن آسمان کون پست
درم زوفای خشک پست درم نیم کوفته پس رطل آب بجوشانند
تا بایک رطل آید بدست بمالند و صافی کنند و بایک من قند بقوام
آورند **لعوق خیار چنبر** بنفشه بیخ مثقال عناب پست مغز بادام
پانزده دانه سویه طایفی بل دانه پست دانه بیخ ممک فراشیده
درم خشخاش نیم کوفته پست مثقال زوفای خشک سه مثقال را
سه مثقال بیخ سوسن سه درم کتیرا سه درم صمغ آلوی سیاه دو درم
پنج سیاوشان بیخ مثقال انجر سیذ پست دانه بجوشانند در
یک من آب تا بدو دانگ آید بدست بمالند و صاف کنند
و فلوس خیار چنبر نیم دران حل کنند و بایک من قند صاف
بقوام آورند **لعوق خشخاش** از صد عدد خشخاش دانه برون
کنند و در بیخ رطل آب بجوشانند یک شبان روز و بعد ازان

بجوشانند تا بنیمه آید و در دست بمالند و صافی کنند و در هر یک
من نیم قند بنهند و بقوام آورند و در آخر صمغ عربی و کتیرا و
نشاسته از هر یکی بیخ درم دران بسرشند **فصل در مرهمها**
مرهم بلیله بلیله کابلی بزرگ صد عدد در ظرفی سبز کنند و چندان آب
بر سر آن کنند که آنرا بپوشاند و پنجاه درم خاکستر بلوط در
بر سر آن کنند و هر سه روز آب و خاکستر بدل میکنند تا دوازده
روز بگذرد و بعد ازان بچهار آب آهسته بشویند تا پوست از وی
جدا شود و در پاتیل کنند و آب بر سر آن کنند و باشتی جوشانند
بس فرو گیرند و بشویند و هر بلیله را ده سوزن بزنند و در
ظرفی کاشی کنند و عسل آن مقدار که آنرا بپوشاند بر سر آن کنند
و سه روز بگذارند بعد ازان عسل برون آورند و دیگر
عسل بر سر آن کنند و عسل اول نگاه دارند و سه روز دیگر
عسل دوم بگذارند بعد ازان بلیله با هر دو عسل بپزند تا بقوام
آید پس این ادویه بران پاشند قرنفل زنجبیل قرنفل تا طباشیر
بر امصطکی عود از هر یک پنجدرم زعفران یک درم مشک خالص

نیم مثقال و بعد از چهل روز استعمال کنند **بالنگ مزل** بالنگ بزرگ که آنرا به کویند نزدیک آن پاک کنند و از تخمی جدا کنند و در دیگ عسل ممزوج با آب بران ریزند و بپزند تا نرم شود پس فرو گیرند و در آب سرد افشارند و بیفشارند و در عسل افزایند و بجوشانند تا شیره کوتاه شود و اگر بقند خواهند همچنین **آلو مزل** آلو پاک کرده یک هفته در آب صاف بگذارند و در شربت عسل بپزند **زنجبیل مزل** چند روز زنجبیل در شیب دارند و در پس روز آب بران میریزند بعد ازان بپزند و در دیگ پسکین با عسل و قدری آب بجوشانند **سیب مزل** سیب اصفانی از پوست و دانه پاک کنند و با قند و قدری آب بجوشانند و بقوام آورده و بهمزل همچنین اما قند و آب دران زیاده کنند تا بپزد **شقاقل مزل** شقاقل تازه بگذارند یک شبانروز آب آن بریزند و آب تازه کنند و یک شبانروز دگر رها کنند پسیوم روز بجوشانند و یک شب رها کنند پس مقشر کنند و با عسل و قدری آب بجوشانند تا بقوام آید **آلوچه مزل** آلوچه اصفانی یا بخارا

اول بگذارند بعد ازان در رواق قند بپزند تا بقوام آید **ترنجبین مزل** ترنجبین تازه بی جوب زمانی در گلاب خوب تنقیع و با قند بپزند و بپسایند بپزند تا تلخ نشود **لیمو مزل** لیمو پاک کنند از پوست و در گلاب و دو روز رها کنند تا قدید شود بعد ازان بجوشانند و در آب سرد افشارند قند بقوام آورند و لیمو دران اندازند **تاریخ مزل** ترمت تاریخ بپستور لیمو کنند **آلبالو مزل** آلبالو پاک کنند و بگلاب بشویند و قند بقوام آورند و آلبالو دران اندازند **تمرهندی مزل** تمرهندی تازه بی جوب زمانی در گلاب خوب تنقیع و با قند بپزند و بپسایند بپزند تا تلخ نشود **لیمو مزل** لیمو پاک کنند از پوست و در گلاب و دو روز رها کنند تا قدید شود بعد ازان بجوشانند و در آب سرد افشارند قند بقوام آورند و لیمو دران اندازند **تاریخ مزل** ترمت تاریخ بپستور لیمو کنند **آلبالو مزل** آلبالو پاک کنند و بگلاب بشویند و قند بقوام آورند و آلبالو دران اندازند **نیرشک مزل** نیرشک تازه خشک یا تر در دست پاک کنند و در قند کرده بقوام آورده باشند ریزند **گلقند** گل سپید بکن ورق کنند و با دو من قند بکوبند و در ظرفی در آفتاب نهند و گر باس نوشادر نزنند و هر چند روز قند صاف کرده بقوام آورده بران میریزند و بکفچه چوبین در یکدگر میزنند تا چهل روز بگذرد و باید که قند از اول تا آخر چهار من باشد و کل انگبین همچنین **فصل در بیان ادویه** بیان ادویه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

خوابانند پست درم باکمین قند بروی پشک بریزند مرکب
آمده درم مصطکی دودرم عود دودرم زرشک منقی سه درم
پوست پرون بسته اودرم پوست اترج سه درم کشنیز خشک
دودرم قند یکمن کوارش عنبر قند سفید یکمن بقوام آورند وفرو
گیرند و یک مثقال عنبر اشب دران انداخته وبتیر حل کنند وبه
روی پشک بریزند کوارش زرشک زرشک تازه بغایت نیکو
بکوشانند و داغ کنند و پیالایند و با قند بقوام آورند کوارش مصطکی
قند سفید بقوام آورند یکمن با چهل مثقال گلاب و سه مثقال مصطکی
بدان پاشیده بر روی پشک بریزند و اگر لیمو ان خواهند آب
لیمو با قند بقوام آورند و مصطکی دران بریزند کوارش انار بطریق
کوارش زرشک بپزند کوارش بنفشه بنفشه تازه وزنجبیل وداروچینی
از هریک دودرم عود هندی پست درم زعفران دودرم مشک
یم مثقال بوزن اودیه مسل بوزن او بسرشته و بکار دارند کوارش
نیلوفر نیلوفر وزیره کرمانی پیاده در سرکه خوابانیده یک شبانه روز در
سایه خشک کرده یک رطل نطل پانصد درم زنجبیل پست درم

بوزه ارمنی پنجدرم کوفته قند سفید یکمن جوارش خوزنده انار
سویز که از سر که پرون کنند پست درم جند الاس پنجاه درم
خوزنب وگلنار وکزمانه وانخواه از هریک دودرم کوفته و
بیخته در عسل بسرشند فصل در سفوفات سفوف لوزینج
لوزی ناسفته چهاردرم بسته سوخته کف ربا طباشیر سفید خوزنب
کل ارمنی از هریک پنج درم کل قرمزی کل مختوم از هریک یک درم
تخم کل صندل سفید نارمشک بریان کرده تخم خماض بلوط بریان
کرده انار ده از صمغ عربی بریان کرده ساق زرشک از هریک
سه درم مصطکی یکدرم جوز بریان کرده پل شیرین با تخم
خرزک بریان کرده از هریک پنج درم کهربا دودرم بنکو بریان
کرده پنج درم اقاقیا محلول دودرم اودیه بکوبند بغیر با تخم
وبنکو سفوف شاهی بنکو تخم ریحان نشاسته تخم خماض مرزنگوش
با تخم صمغ عربی بریان کرده کل ارمنی طباشیر سفید مجموع تخمها
بریان کرده تخم خماض نیم کوفته کنند وصمغ وکل ارمنی وطباشیر
بکوبند واجزا متساوی باشند سفوف انار دانه ترش

بریان کرده انار دانه شیرین بریان کرده تخم مورد و بلوط ساق
زیره کرمانی پست کنار پست پسته کشنیز خشک بریان کرده فوفل
شاهی از هریک دو مثقال عود یکمثقال سفوف سازند **سفوف طیب**
بکو بریان کرده تخم تورک بریان کرده با ترنگ بریان کرده صمغ
عربی بریان کرده کل ارمنی طباشیر سفیده صمغ وکل ارمنی نیم کوفته
کنند وتخما ترکنند وخلط کنند **سفوف خرنوب** خرنوب بنطی
منقی زیره کرمانی سماق پست کنار دانه مورد وبلوط کشنیز خشک
بریان کرده مصطکی اجزا مساوی یکدیگر کوفته وبیخته **سفوف**
مقیا تخم تره تیزک بریان کرده وبچهار یک زیره کرمانی مویه
پست مثقال تخم کنناره مثقال تخم تورک ده مثقال بلیله سیاه
در روغن بریان کرده ده مثقال مصطکی نیم درم **سفوف زرشک**
زبیان سماق زنجبیل انار دانه زرشک پست کنار اجزا برابر
یکدیگر کوفته وبیخته **سفوف عود** مصطکی کنار عود خام فوفل
از هریک ده درم قند سفید سی درم سفوف کنند **سفوف سپاهان**
سرطان نهری سوخته ده درم کل ارمنی خشخاش سفید خشخاش

سیاه سفز تخم خیار بالنگ از هریک پنج درم کتیرا سی درم کوفته
وبیخته سفوف سازند **سفوف سورنجان** سورنجان مصری نیم
درم پوست بلیله زرد هفت مثقال سنا مکی ده مثقال بوزیدان
سه درم ورق کل پنج مثقال پوست بیخ کبر سه مثقال
زعفران یکدرم مغز بادام پسته درم محمود بریان کرده یکمثقال
بنبات سحق کنند **فصل در اقراص ترنجبین** پوست بیخ کبر تخم بیخ
اکشت فلفل اسود اسارون زراوند طویل پسنبل از هریک
چهار درم زعفران یکدرم کوفته بیخته کرده قرص سازند هریک
یکمثقال **قرص ریوند** سنبل دو درم مصطکی عصاره غافث
افسنتین رومی رازیانه انیسون ریوند چینی از هریک دو درم
آب ریوند گرازان ده درم باید با آب کرفس قرص سازند
قرص یکمثقال **قرص افسنتین** انیسون افسنتین اسارون تخم
کرفس بادام متشر اجزا برابر یکدیگر بعرق کل قرص سازند
قرص بنفشه پوست بلیله زرد بخدرم بنفشه خشک بیخ درم
تره سفید بیخ درم رب السوس یک مثقال محمود بریان کرده

بآب رازیانه قرص سازند **قرص کل** ورق کل سرخ پنج درم
سنبل چهار درم طباشیر سفید یکمثقال عصارهٔ غافث شش درم
کوفته وبیخته بآب جب سازند **قرص مسلس** افیون تخم خ
پوست بیخ لفاح ۱۰۱۰ برابر یکدیگر وقدری زعفران بآب
رو باه ترکیب یا آب کاهو قرص سازند **قرص طباشیر لین**
طباشیر سفید چهار درم تخمچین سه درم مغز تخم خیارزه دمثقال
مغز تخم خیار بالنگ مغز تخم کدو از هریک مثقال نشاسته صمغ
عربی کثیرا خشخاش سفید از هریک یکدرم کوفته وبیخته بالعاب
بنکو قرص سازند **قرص طباشیر مسهل** صمغ عربی بریان کرده
تخم حاض بریان کرده نشاسته بریان کرده ورق کل سرخ
ساق زرشک منتی طباشیر سفید کل ارمنی از هریک ده درم
کوفته وبیخته ببرق کل قرص سازند **قرص طباشیر کاوری**
طباشیر سفید ورق کل سرخ تخم کاهو تخم تورک ساق از هریک
سه درم کلنار صندل سفید از هریک نیم مثقال تخم خیارزه تخم
خیار بالنگ از هریک یکمثقال افیون نیم درم کافور نیم درم بآب

بنکو قرص سازند **قرص کهربا** کهربا بید سوخته مروارید
ناسفته تخم تورک از هریک پنج درم سروی کاوکوی سوخته پوست
تخم مرغ سوخته کیترا صمغ عربی از هریک سه درم کشنیز بریان
کرده بشش درم خشخاش سفید خشخاش سیاه ودوع سوخته
از هریک سه درم تخم بنگ دو درم کوفته وبیخته بلعاب بنکو
قرص سازند **قرص کلنار** کلنار قرط ساق بلوط بریان کرده
پوست کنار دانه مورد از هریک بیست درم کوفته وبیخته بآب
برگ بارتنگ یا آب سیب یا آب کلنار سرشته قرص سازند
قرص یکدرم **فصل در معاجین مسهله معجون بنفسج** بلیلهٔ
سیاه ده درم پوست بلیلهٔ کابلی پوست بلیله آمله مقشر
افتیمون از هریک ده درم اسطوخودوس بنفسج پرسیاوشان
تربد سفید غاریقون سفید سپستک لاجورد از هریک پنج درم
محمودهٔ بریان کرده سه درم عسل صافی صد و پنجاه درم معجون
سازند **معجون سورنجان** سورنجان مصری سی مثقال فلفل
سیاه ده درم فلفل برگ حنا از هریک ده مثقال زنجبیل کرمانی

شیطرج هندی از هریک ۱ درم پوست بیخ کبر ده مثقال
تربد سفید چهار درم ترنجبین هفت درم بوزیدان بیخ درم
سقمونیا پنج درم پوست اهلیله زرد بیخ مثقال کوفته وبیخته
باسه مثل آن عسل کف کرفته بسرشند **معجون کاکنج** بزرالبنج
هفت درم رازیانه هفت درم مغز تخم خیارزه بیخ درم تخم خطمی
سه درم مغز فندق بریان کرده پنج درم زعفران پنج درم
حب کاکنج پست وبخدرم دانه کبیر اچهار درم کوفته وبیخته بعسل
بسرشند **معجون به نرم** محمودة دو درم تربد سفید دو درم
مصطکی ترنجبین فلفل ترفه دار فلفل جوزبوا از هریک
سه درم قاقله هیل زعفران از هریک دو درم عصیر بشمت
مثقال عسل مصفی شصت مثقال آب به دعسل خلط سازند
بجوشانند تا بنصف آیه دوا دویه کوفته وبیخته دران بسرشند
نوعی دیگر معجون به نرم یکمد دو بهی کبر نه وپنزده وچهار
درم از کوشت آن بستانند وبکوبند ودانکی فلفل ودانکی
محموده ودانکی زنجبیل دران بسرشند **معجون تمری** بوزه دانکی

کمون کرمانی وفطراسالیون زنجبیل فلفل سفید از هریک
دو درم ونیم محموده بریان کرده بیخ درم مغز بادام بیخ درم
بمک سداب ده درم ادویه جمع کنند کوفته وبیخته واز
چیت عدد حرما اسپستوان بیرون کنند ودر سرکه شراب
بسرشند وادویه دران حل کنند **معجون پسپاسا** سنا مکی پنجدرم
ترنجبین یک رطل شیرخشت سی درم بنفشه نیلوفر ورق کل
سرخ بالنکو از هریک ده درم از یک رطل سرمش دانه بیرون
کنند وادویه دران بسرشند **فصل در حبوب حب ایارج**
ایارج فیقرا یکمثقال تربد سفید یک درم حب النیل نیم درم
انیسون نیم درم فاریقون سفید یک مثقال نمک هندی
یکدانک ونیم شحم حنظل یکدانک ونیم بآب رازیانه حب سازند
حب صبر صبر سقوطری یکمثقال تربد سفید یکدرم حب النیل
نیم درم فاریقون سفید نیم درم انیسون نیم درم شحم حنظل یکدانک ونیم
نیم مقل دانکی کبترا یکدانک ونیم بآب کرفس حب سازند
حب سورنجان صبر سقوطری یکمثقال ماهی زهره یکمثقال

نمک هندی یکدانک

حب النیل نیم درم قاقله یقطین نیم درم کتیرا یکدانگ شحم حنظل
یکدانگ و نیم نمک هندی یکدانگ و نیم کوفته و بیخته با آب کرفس
حب سازند **حب بنفشه** بنفشه دو درم تربد سفید یکدرم
رب السوس نیم درم پوست بلیله زرد نیم درم انیسون نیم درم
محو داده بریان کرده نیم دانگ با آب حب سازند **حب السعال**
کز آن سعال گرم باشد مغز بادام مقشر مغز تخم خیارین نشاسته
صمغ عربی خشخاش سفید رب السوس پس از هر یک یکدرم
با قلاء مقشر سه درم بلعاب بنفشه حب سازند **اقحبه سعال**
پوست بیخ زرد زیادتر تخم کرفس رب السوس پرسیاوشان
مغز بادام تلخ با آب خالص حب سازند **فصل در معالجه سعوط**
معجون فلاسفه فلفل دارفلفل زنجبیل دارچینی پوست بلیله
آملهٔ مقشر شیطرج هندی زراوند مدحرج بیخ بابونه خیسة الثعلب
مغز جلغوزه ناردیل از هر یک دو درم بابونج درم منقی سی
درم کوفته و بیخته بسه وزن عسل کف کرده برشته **نوشادر**
اورد ورق کل بیخ شش درم سعوج درم قرنفل پنج درم

مصطکی پنج درم اسارون پنج درم هیل قاقله بزبازجوز
بواقرقرحا زعفران پوست زرنب از هر یک دو درم شیر آمله
یک رطل مرواریدنا سفته قرنخشک ساوج هندی از هر یک
دو درم یک رطل آمله در نه رطل آب بجوشانند تا باسه رطل
آید در دست بمالند و صافی کنند و با یکن قند سفید بقوام آورند
دو اده و از ان بسرشند و قدری مشک اضافه کنند **سفوف**
معتدل مروارید نا سفته بیخ درم بسپیخ درم کهربا دو درم
صندل سفید دو درم صندل سپیخ دو درم آمله چهار درم طباشیر
سفید چهار درم کاوزبان بیخ درم تخم کاشنی دو درم دردبیخ
عقربی یکدرم افتیمون پنج درم برگ کل سرخ پنج درم زرنباد
سه درم تخم بالنگو دو درم قرنخشک دو درم زعفران یکدرم
عنبر اشهب یکدرم کافور نیم درم مشک تبتی یکدانگ و نیم عود
خام بیخ درم کشنیز خشک دو درم خشخاش سفید دو درم بنفشه
دو درم گل ارمنی دو درم زر ورق یکدرم نقره ورق یکدرم
لعل نیم مثقال کوفته و بیخته بشراب خالص بسرشته **یاقوتی**

مروارید نامسفته هشت درم بسپد چهار درم یاقوت رمانی ده
درم زمرد مصول یک مثقال نقره محلول یک مثقال سنگ لاجورد
یکمثقال لعل سه درم عقیق سه درم سنگ پشب سه درم طباشیر
سفید سه درم صندل مقاصری پنج درم کهربا یک درم گل نیلوفر
یکدرم زرشک منقی یکدرم صندل سرخ دو درم گل محتوم دو درم
کشنیز خشک سه درم تخم گل پسه درم سنبل هندی سه درم زعفران
یکدرم دزدیخ عقربی یک درم عود قماری سه درم پوست ترنج
سه درم کاوزبان پسه درم بهمن سفید دو درم بهمن سرخ
دو درم بالنگو دو درم ریوند چینی دو درم تخم کاشنی سه درم
کاوزپسه درم عنبر اشهب سه درم مشک نیم مثقال ابریشم
سوخته بست درم بلیله کابلی بیست درم عرق گل یکمن نبات
مصری یک من شراب سیب ده مثقال آب انار عذب ده
مثقال دارو ناکوفته وبخته نبات در گلاب بگداذ و شراب
سیب و آب انار با آن بجوام آورند دارو ناران بسرشند
در ظرفی چینی نگاه دارند چل روز در جیان جوبنهند

دوا المسک تبریزی دوازده درم نامسفته کهربا بسپد ابریشم مقرض
دزنباد دزدیخ عقربی از هریک مثقال بهمن سه درم سنبل سه درم
قاقله تر فلفل ساوج هندی دوال چند بسپد ستر از هریک یکدرم
دارفلفل نیم درم مشک خالص نیم درم کوفته وبخته در عسل
کف کرفته سه وزن ادویه بسرشند دوا المسک تبخ سنبل
دو درم مشک ترکی ساوج هندی از هریک دو درم زعفران
چهار درم زنجبیل چهار درم تخم کرفس چهار درم عبر سقوطری
هشت درم افسنتین رومی هشت درم ریوند چینی شش درم
چند بسپد ستر یکدرم مرجانی دو درم ادویه کوفته مرکبات را
وصافی کنند وبا عسل کف کرفته سه مثل ادویه بسرشند
لبوب مغز بسته مغز فندق مغز بادام مغز جلغوزه مغز
بن مغز جب الزام مغز کرکان مغز جب القلقی نارکیل از هر
یکپنج مثقال خصیة الثعلب ده مثقال خشخاش سفید سه درم
خولنجان بسپ مثقال کنجد دارچینی شش قاقله بهمن سرخ بهمن
سفید تودری نهرو وسپرغم هر دو کاه زبان لسان العصافیر

بابونه زنجبشک خشک مرپی تخم شلغم تخم بیدون تخم کزر از هریک
پنج مثقال بزیره ان سه مثقال زرنباد سه درم زرنب سه درم
زعفران یک درم تمر سفید یکمن برشتا فلفل سفید پنج
مثقال بزر الیخ بیست مثقال عاقرقرحا یکمثقال افیون دو مثقال
زعفران پنج درم سنبل یک مثقال فرپون یک مثقال با عسل
کف کرفته ببرشته و درمیان جوشش ماه بهمنه کوفته
زیره کرمانی دورطل فلفل سی درم زنجبیل چهار درم ورق سداب
خشک جبل درم بورهٔ ارمنی دو درم سلیخه رومی چهار درم
دارچینی چهار درم قرنفل چهار درم حب بلسان چهار درم سنبل
چهار درم مصطکی چهار درم کوفته وبیخته با سه مثل آن عسل کف
کرفته ببرشته تریاق ارجه جندبادستر رومی حب الغار
مرجانی نرداوند طویل اجزا متساوی با عسل کف کرفته
ببرشته مشرود بیلوسه مرجانی زعفران غاریقون
سفید زنجبیل صمغ بن کثیرا از هریک دو درم سپستان کندر
فراول حب بلسان اسطوخودوس از هر قسط ایچه الاصل

باش دارد بار دو طبیخ دارفلفل چند پدسپستر جاوشیر از هر
یک هشت درم سعد حشادوج هندی سلیخه فلفل سپیاه سوزنجان
عنبر پدسیر بری تخم کزر بری اکلیل الملک جنطیانا روغن
بلسان فرپون ورق سداب تخم سداب از هریک هفت
درم فلفل سفید چهار درم اشق نارد دین مصطکی صمغ عربی
تخم کرفس کرویای بری افیون تخم رازیانه ورق کل سرخ از
از هریک پنج درم افیون اکر ترکی پیچیده اسارون از
هریک سه درم اقاقیا تاف شفتور هوفاریقون از هریک
چهار درم فوه سه درم موسه درم صمغ ارمنی کلاب ریحانی حل کنند
داروئیکه کوفته وبیخته با سه مثل آن عسل مصفی ببرشته
تفصیل ادویه روغن بنفشه بادام شیرین سیصد
کرده هر بادامی دو نیم کنند و بهریک من بادام نیم من بنفشه با
آن بیامیزند و بشب در کیسه میکنند و در شب فردا
می افشارند و روز بهین میکنند و چون ده روز بکذرد دیکر
بنفشه تازه در ان ریزند و چهل روز بایین دستور بادام

پرورند پس ازان روغن بگیرند **روغن گل یا بادام** بطریق
روغن بنفشه بگیرند **روغن عقرب** نرا وند مرجح جنطیانا سعد
پوست بیخ کبر از هریک رطل در شیشه کنند و در آفتاب نهند
هفته او صافی کنند و بهر یک رطل دو عقرب ازان اندازند
و سر شیشه بگیرند و در آفتاب نهند **روغن گل سرخ** ورق
گل سرخ یک رطل چهار رطل روغن کنجد بر سر آن کنند در
تنبیه و چهل روز در آفتاب پرورند **روغن ایرسا یا حنا** گل
سفید و یاسمین و خیری و سوسن و نسرین و زنبق هر یک را قبضه
روغن گل سرخ گیرند **روغن بیدمشک** آب ریحان یکمن روغن کنجد
بیع یکمن آب نصف بیع بام بجوشانند چندانکه آب نماند
روغن کدو آب کدوی تر یکمن روغن کنجد یکچهارم یک آب
نیم چهارم یک بام بپزند چندانکه آب نماند **روغن قسط بزرگ**
قرنفل ده درم سپستان سی درم سامیج هندی سیصد سایلهٔ ارسا
قرنفده والی قسط ارس خشک از هریک پنجاه درم سلیخه
ده درم عیدان بلسان ده درم مرصافی نیم درم مجموع نیم کوفته

در آب صافی بیخ من خوابانند و یکشبانروز بعد ازان
دو من روغن زیت یا روغن کنجد چندان بپزند که آب بسوزد
و روغن بماند **روغن قسط کوچک** مرصافی سلیخه قسط برگ
مرا جوزبوا کوفته کنند و در شراب کهنه چهل مثقال بجوشانند
با آتش نرم و صافی کنند و نیمن روغن زیت یا روغن کنجد
با آن بجوشانند تا آب برود و روغن بماند **روغن بابونه**
بابونه سایه خشک کرده پنجاه درم در نیمن روغن کنجد در شیشه
کنند و در آفتاب بیاویزند تا چهل روز **روغن مصطکی** روغن
کنجد نیمن مصطکی ده درم مثقال در تنبه کنند و در دیگ پر آب
آویزند و با آتش نرم میجوشانند تا مصطکی بخار بگذارد
روغن خبث تخم خبث پنجاه درم روغن کنجد نیمن در شیشه
کنند و در آفتاب آویزند تا چهل روز **روغن به** آب به
صد درم روغن گل سرخ پنجاه درم بام بپزند و اگر روغن
کنجد باشد شاید **روغن خ** ورق حنا بجوشانند و صافی کنند
و روغن کنجد بران نهند و بجوشانند تا بقوام آید **روغن مورد**

آب مورد تره سه رطل روغن کنجد یک رطل بپزند تا آب بجا
و در حال فرو گرفتن از آتش بیخ ارم ازان دران اندازند
روغن ناردین ناردین وقیه خار کی وقیه دوالی وقیه
شکار وقیه نیم کوفته کنند و در یک رطل آب مرزنگوش
بخوبی بندپس با یک رطل روغن کنجد بجوشانند **روغن اورنج**
بیخ کرنس بیخ رازیانه تخم کرنس تخم رازیانه زنیان
زنجبیل خولنجان زیره کرمانی کرویا از هریک یکمثقال واز
فروع یک رطل جمیع با هم نیم کوفته آب بر سر آن کنند
وبجوشانند تا روغن باز ماند **روغن مجموع** منتفعست در
جمیع مرضهای سرد تاثیر میکند باعتدال حرارت پس در
عضو پیت روغن خیری روغن یاسمین روغن بن روغن
سوسن روغن فروع روغن اسپستان دوالو روغن خار
روغن بوزن مثل هم با هم بیامیزند و بهر صد مثقال یکمثقال
مشک و یک مثقال چند پوست ران بپزند **روغن لبوب سیم**
نافع از درد پهلو و کوفتگی که از مرة سودا باشد و نافع است

از لینجویا وجذام غایت نفع صندق بادام مقشر از هر دو
پوست بپزند مقشر مغز جلغوزه کنجد مقشر بوزن مثل هم روغن
ازان بکشند سعوط نیم درم آن کامل نفع دارد از آنچه که مذکور
شد **فصل در مراهم مرهم برسیل** موم صافی چارده درم
راتیخ مثل آن چارده درم چاوشیر دودرم زنجار دو
درم اشق هفت درم زراوند دودرم لبان ذکر دودرم
مرجانه دودرم یارزد میعه سایله از هریک او درم مقل ازرق
چاردرم مرداسپنگ چاردرم ونیم روغن زیت بجاه
مثقال صفادر پسر که حل کنند **مرهم داطیون** مرداسپنگ
یک وقیه در بابنیل کنند دو وقیه وبیم روغن زیت بر سر
آن کنند وبآتش آهسته می پزند و کفچه میزنند تا مرداسپنگ
حل شود بعد ازان دو وقیه لعاب حلبه و یک وقیه لعاب
بزرک و یک وقیه لعاب خطمی دران ریزند و بانتظام بقوام
آورند **مرهم اسفیدباج** موم بجاه درم اسفیدباج بجاه درم
روغن گل سرخ صد درم صبر روغن بگدازند و اسفیدباج در

اون کنند و روغن و مومیا بران ریزند و جمله و یک کل کاوند
اضافه کنند و خوب صلایه کنند مرهم شاه و نه روغن بنفشه
بادام سی درم روغن کل سیخ سی درم عصاره طیته التین دو درم
کل قبرسی دو درم کل ارمنی دو درم شاه زشسته دو مثقال
انیون یک مثقال موم سفید پانزده درم کل ارمنی بیست درم
اسفیداج پنج مثقال زعفران دو درم دارد با نهایت محق
کنند و موم در روغن بگدازند و در ساون کنند و با دارو نیک
صلایه کنند تا یکسان شود مرهم خل مروارید سنگ کوفته و بیخته
در ده درم پس کرچل درم روغن زیت در ساون کنند و محق
کنند مرهم باسلیقون زفت را تیغ موم صاف از هر یک پنج
امتیر بارزه و جادرم جمع کنند و با روغن زیت دو مثل مر
بگدازند مرهم نوره آهک در کیسه کتان کنند و آب بشیرین
مالند جند انکه در کیسه بسیار نماند و آن آب بگذارند تا
آهک ته نشاند پس این آهک بروغن زیت در تابه
بروغن کل صلایه کنند مرهم زنجار زنجار ده درم علک بطم دو درم

صمغ صنوبر پنج درم را تیغ پنجدرم زنجار بکوبند و باقی را دو یار
دو مثل آن روغن زیت بگذارند و با زنجار صلایه کنند فصل
در بعضی ترکیب اکثر تریاق فاروق آب انگور
مثقالی صدمن صاف کنند و پست من گوشت بزه فربه و ران اقوام
مرغ بچه مثل مرغ خانگی و کبک و کبوتر و تیهو و کنجشک و امثال
اینها از پیه و سیب و بروا مرده پاک کرده از هر یک دو من
ادویه زنجبیل قرفه قرنفل سا سوج هندی از هر یک دو مثقال
قولنجان یک مثقال قاقله کبار دو مثقال کبابه چینی پنج مثقال
پوست ترنج پنج مثقال پوست بالنگ پنج مثقال سنبل الطیب
پنج مثقال جوزبویا پنج مثقال بسباسه پنج مثقال سلیخه پنج
مثقال اشنه پنج مثقال دارفلفل پنج مثقال اسارون پنج
مثقال انیسون را زیانه سعد بهن سپید از هر یک پنج مثقال
عود خام پنجدرم صندل پانزده مثقال مجموع کوفته و بیخته در کیسه
فراخ کنند و در یک انه از نو تا بیهوش شود و زنان زنان در دست
مالند تا شیره باز دهد و کوشتها مهرا شود و بعد از ان فرو گیرند

وحاصل کنند و دیگ بر سر آتش نهند و بیخ من عسل صاف در آن
کنند و بجوشانند تا ورخه و ده درم مصطکی و ده درم عنبر در آن
افزایند و بعد ازان نگاه دارند و اگر شکرش خواهند چندان
بجوشانند که مشتاد من آب برود و چهل من بماند و در آخر مشک
و زعفران از هریک صد یک کل در گلاب حل کنند و در آن ریزند
و اگر شکر خواهند چندان بجوشانند که چهل من برود و هشتاد من
بماند و در ظرفی داریانی کنند چهل روز و بعد ازان مشک و گلاب
و زعفران در آن ریزند و تناول کنند **یاقوتی معتدل** نسخهٔ مولانا
فخرالدین طیب جهت یعقوب سلطان صاحب اسد علیها شایب
الرحمة و المغفرة یاقوت رمانی لعل آبدار بدخشی لؤلؤ ناسفته
یشب از هریک دو مثقال مجرا لاجورد معسول یکمثقال کهربا دو
مثقال بالنگو دو مثقال گاوزبان چهار مثقال پوست ترنج
چهار مثقال تخم بیخ هندی سفید سنبل قرنفل از هریک یکمثقال
کبابچینی دو مثقال زنجبیل سه مثقال نارمشک دو مثقال زعفران
عنبری دو مثقال قاقله کبار یک مثقال قاقله صغار یک مثقال

نرجبادو دو مثقال شاهزیره هندی سه مثقال سعد کوفی سه مثقال
شقاقل مصری سه مثقال طباشیر سفید چهار مثقال صندل سفید
دو مثقال صندل سرخ دو مثقال زرشک منقی سه مثقال کشنیز خشک
دو مثقال گل مختوم یکمثقال گل ارمنی یکمثقال نیلوفر سه مثقال
پوست بلیلهٔ کابلی دو مثقال آملهٔ مقشر دو مثقال تخم کاشنی
دو مثقال عود خام چهار مثقال مصطکی سه مثقال زعفران
نیم مثقال ابریشم مقرص چهار مثقال عنبر اشهب یکمثقال مشک
نیم مثقال پازهر یکمثقال ماء مزوین خطایی یکمثقال ورق طلا
یکمثقال ورق نقره یکمثقال آب به آب سیب آب بهی آب انار
عذب عرق گل عرق بید عرق گاوزبان از هریک یک چاریک
نبات مصری یکمن عسل نحل ترکیب کنند شربتی یکمثقال **یاقوتی**
باسی یاقوت لعل مروارید ناسفته کهربا مرجان از هریک
یکدرم ورق طلا ورق نقره عنبر از هریک دو درم مشک یکدرم
عود خام سه مثقال ابریشم مقرص صندل سفید از هریک دو درم
قرنفل سه درم زنجبیل توری سرخ توری زرد شقاقل تخم شلغم تخم

بیاز تخم کندر از هریک دو درم تخم بلیون سه درم لسان العصافیر
سه درم فلفل دو درم خصیة الثعلب یکمثقال مغز جلوزه یکمثقال
دارچینی کبابه ترفل از هریک دو درم مصطکی پنج درم کاوزبان
سه درم بالنگو دو درم مغز پسته پنج درم جوز هندی پنج درم مغز
فندق پنج درم مغز بادام شیرین پنج درم فولنجان دو درم مایه
شترکیدرم ماهی سقفور یکدرم ماهی ارپیان پنج درم ماهی ریگ
پنج درم قنیب کابه پنجدرم دارفلفل بلیله آمله از هریک دو درم زراوند
مدحرج سه درم شیطرج هندی سه درم تخم بابونه دو درم جوز
بوا سه درم مغز تخم قرعه پنج درم بهمن سرخ بهمن سفید از هریک
سه درم زعفران دو درم پوست ترنج دو درم مغز جوز دو درم
گل دارچینی دو درم اجزا کوفته و بیخته با سه وزن ادویه عسل
معجون سازند یا قوتی یاقوتی این بهرودست یاقوت یکمثقال مروارید
سه درم بسته دو درم گهربا دو درم یاز هر دو درم لاجورد سنبل
ورق طلا یکمثقال ورق نقره یکمثقال صندل سفید صندل سرخ
تخم تورک طباشیر سفید از هریک سه درم زرشک منقی چهار

گاوزبان پوست پرون بسته ورق گل سرخ ابریشم خام
سوخته کشنیز خشک مغز دانگه دو مغز تخم خیارین تخم کاشنی
عود خام آمله فرنجشک پوست ترنج پوست بلیله کابلی بهمن
سرخ بهمن سفید از هریک سه درم گل ارمنی نیم درم عنبر خام
یکمثقال نبات سفید یکمن آب انار عذب آب امرود آب
سیب عرق بید عرق گل هریک چهار یک معجون سازند شربتی
یکمثقال قرص اسقیل جهل وهشت مثقال قرص افعی قرص
اندرون فرون فلفل سپیاه انیسون دارچینی از هریک
پنج وچهار مثقال گل سرخ تخم شلغم بری اسقوردیون
تخم شقاقل ایرسا فاریقون رب السوس روغن بلسان
مرصانی از هریک دوازده مثقال زعفران زنجبیل ریوند
چینی بنطا غلیون فودنج جلی فرایسون فطراسالیون اسطوخودس
قسط مرخلفل اسپغول دارفلفل مشکطر شیح کندر ذکر فتاح
اذخر صمغ البطم سلیخه السوداسیه سایله سپستبل الطیب حب الآس
تخم کرفس از هریک شش مثقال سلیخا لیوس تخم جوز ماثل

تخم کاهو دیوس کانیطوس عصاره بیخ الثیس نارد دین سنبل
هندی مو جنطیانا تخم رازیانه کل مختوم قلقطار نیم برشت تا
موج جب بسان هونار یقون قوصنع عربی زرد نا انیسون
اقاقیا از هریک چهار مثقال وقرباد آورده قفر الیهود جاوشیر
قنطوریون نرد اوند طویل جندبیدستر سکبنج از هریک دو
مثقال شراب ریحانی خوش طعم خوش بوی دو سه رطل عسل
خاشاخاص کرده بیخ رطل بوجب شروح عمل نمایند تحل
دریاد کردن شربت تریاق و آنچه با او در هر مرض دهند
از جهت گزیدن افعی وحیات مقدار یک بندقه با چهار
وقیه شراب ریحانی باشد دهند و کسی را که گلب گزیده باشد
یکمثقال با یک درهم خاکستر سرطان نهری دهند و کسی را که عقرب
گزیده باشد نیم درهم با شراب یا پنیه نرپیب دهند و کسی را
که زنبور گزیده باشد دو درهم با پسر کرده دهند و بر محل گزیدن
طلا کنند و کسی را که سمی یا دوای قتاله داده باشند مثل افیون
بیخ وفربیون وزنجبیل وهر چه با اینها ماند نیم مثقال تا یکمثقال

با وقیه شراب دهند و بپرهیزانند که کسی را که افعی یا حیه
قتاله گلب گرفته باشد یا دوای قتاله داده باشند از یکمثقال
تا دو مثقال بر قدر قوه او اخلاط حادث از نمش و از شرب
دوای قتاله و کسی را که سعال و ذات الجنبه و درد پهلو باشد قدر
یک درهم با عسل چهار دهند و کسی را که باد در معده و رودها باشد
و دانگ تا نیم درم با آب زیره دهند و صاحب جوع الکلب
را مقدار نیم دانگ با دو وقیه شراب یا چهار وقیه با جندبیدستر
مخلوط با آب دهند و کسی را که نقرس یا تب گرم باشد دو
دانگ تا نیم درم با آب گرم دهند و از برای اخراج مشیمه
و جنین میت مقدار یک درهم بطلا یا چند بیدستر دهند هر دو
[illegible] و دانگ تا نیم درم با آب زیره دهند
با آب گرم در ان سداب یا مشکطر اشیح یا ابهل یا ترمس پخته
باشند و اصحاب یرقان را یرقان طحالی مقدار یک درهم
با بیخ اسارون دهند و پستی را هر روز یک بندقه با سرکه
مخلوط با آب دهند و از برای دردکرده یک بندقه با بیخ اسارون

وانزبرای تزلد صفا یک بندقه با آب سماق دهند وانزبرای
پسنک کرده یک بندقه با آبی که در ان کرفس
جبلی یا تخم آنها پخته باشند وانزبرای دشواری تنفس مقدار
یک ترمس با وقیه تا دو وقیه سکنجبین عنصلی دهند وانزبرای
درم صلب در جگر یا در پیرزمقدار یک بندق با دو وقیه سکنجبین
عنصلی بخورد سه روز پیوسته وانزبرای صرع یک باقلا
با سکنجبین عنصلی ممزوج با آبی که در ان سیسالیوس جوشیده باشد
یک قیراط محلول در سکنجبین عنصلی با عسل غرغره کند وکسی را
که مبیض باشد دو دانک با شراب سیب خورد بشرط آنکه مبیض
بلغمی باشد وانزبرای قولنج یک بندقه با آبی که در زیره یا رازیانه
در ان جوشانیده باشند وکسی را که رودهٔ کرم باشد یک بندقه
با آبی که در ان درسنه یا بربخاسف جوشانیده باشند خورند
وکسی را که صرع قدیم باشد یک ترمس با آب شاهدانه خورده
انزبرای قولنج والقوه یک ترمس با ماءالاصول خورد وانزبرای
جذام یک ترمس با ماءالبطن خورد وانزبرای برص یک ترمس با

ماءالاصول

ماءالاصول یا ماءالفیل خورند وپیشوزا مثل تریاق باید که
شناخته شود و چون تریاق یکی از دو وجه یک وجه آن است
که آدمی را دوای مسهل شش مثقونیا بدهند بعد از ان بقدر یک قلی
کوچک تریاق بر هند اگر قطع اسهال نکند دوای مسهل علی خود
بکند تریاق ضعیف مغشوش است **وجه دوم** آنکه فروس
بری را اول تریاق بدهند پس افعی یا کزنده کبر بر وسط
سازند تا او را بگیرد یا آنکه اول تسلیط افعی کنند بعد از ان
تریاق بدهند پس اگر فروس از مردن خلاص یابد تریاق
نوبت دار اگر فروس پس نمیرد تریاق ضعیف یا مغشوش است
منافع تریاق فاروق بر انچه در مناهج است اولا در
گزیدن هر جانوران وخوردن همه زهرها و تمام ادویه سمیه
نافع و دافع آن ضرورت و شربت آن در تهوس وسموم
بر صدر عظم امراض حادثه از ان نهش وسم است و اقل آن
تیز اطیست و اکثر آن دو مثقال است و او مقوی قلب و دافع
ضعیفیت که سموم عارض قلب شود و او نافع است از تشنج

امراض باره و از کثیری ازان امراض کر خالص البرد نباشد
و او مصلح پناه اخلاط است و خوش میکند ریش رو را
بند و اسهال خون و تنفث خون و می بند خون بواسیر و او
نافع است از سودا متبرا و میکشاید سده و شفای نجشاء از
سرفه تنگی و شوازی و تنفس و درد سینه و درد پهلو و درد
شش و باد در روده و معده و بخش ناف و قولنج و میراند
بول و حیض و نافعست از استسقا و تحلیل آورام اندرونی میکند
و برون میکند کرم دراز و پهن کر کرم کدوست هر دو نافع است
از صرع و درد پسر و شقیقه و کرانی گوش و تاریکی چشم و ضعف
مذاق و نافع است از جذام و برص و بهق و داء جلاع مفاصل
و هر مرض کر عارض شود از سودا یا بلغم تریاق نافع است
از دو صحیح آن است که هر مرض که عارض شود از خون یا صفرا
و مخالط آن هیچ غلط سپرد نباشد تریاق دران نافع نیست
و اگر دران استعمال کند او زعیم کند و تریاق مضرات بجانب
مزاج کرم و خشک **فصل در ادویه جنس عزیزه** توتیای هندی

توتیا مس پس سوخته لولو ناسفته بتپد سارج ارمنی
سقوطری سرطان بحری زعفران سنبل هریک ده درم شاذنج
مغسول شش درم ثلث سفید دار ثلث نوشادر هریک دری
دینم مشک انگی کافوریم دانگ **آفر** ارمنی توتیا مس
سوخته توتیا مس شاذنج مغسول هریک دری دینم مشک انگی
باسلیقون کبیر ارمنی نقره ذبح البر هریک ده درم مس سوخته
پانزده درم نمک اندرونی سارج هندی اسفیداج رصاص
ثلث دار ثلث چند پسته سنبل اشد هریک دو درم ترنجبین
یکدرم صبر سقوطری یخ درم اشنه نمک هندی هریک دری تا
نوشادر زرد جوبه هریک پنج درم پوست هلیله زرد چهار درم
نمک طعام پیت و دو مثقال عصاره مامیثا یخ درم نمک باقی
ادویه سحق کنند تا چون غبار شود **باسلیقون صغیر** ارمنی نقره ذبح
البر هریک ده درم پس سوخته یخ درم اسفیداج نمک اندرونی
نوشادر جمله ثلث دار ثلث هریک دو درم شحم الحنظل نیم درم
ترنجبین اشنه هریک دری **روشنایی** سبل وظفره وجوز بوا

ظلمات و دمعه عشار امفید بود شاذنج منحول مس سوخته
اقلیما فضه نمک هندی بورهٔ ارمنی زنجار دار فلفل هریک
چهار درم فلفل سفید و پسیاوشان و زبد البحر هریک شش درم صبر
سنبل ترفلفل هریک چهار درم و نیم زنجبیل هیم هریک ۱ درم زعفران
نوشادر هریک دری **شذج اخری** مس سوخته شاذنج هریک پنجدرم
فلفل دار فلفل زعفران شحم الحنظل هریک نیم درم زنجار مبرا بوره
ارمنی هریک دری اقلیمیای نرد دودرم **کحل زعفران** تاریکی دوغان
و آب ریحتن چشم را مفید بود زعفران سنبل هریک دودرم فلفل
دانگی و نیم دارونی نیم مایهٔ دار فلفل هریک یکدرم نوشادر نیم درم
مازو پسه درم کافور نیم دانگ **کحل الجواهر** اثمد ده درم هر
قشیشذج درم اقلیمیا ذهب منحول لبسد لولو ناسفته
هریک پسه درم زعفران نیم درم شادنه دودرم **کحل سپاه**
سرمه شش درم مرقشیشا چاردرم اقلیمیا نرده درم زعفران
لبسد هریک نیدرم ساذج یکدرم فرنجمشک قراصل لولو دانگ
و نیم **کحل بنفشجی** ظلمات و دمعه را مفید بود شادنه

دودرم فرنجپسیاوشان قاقله مسک هریک دانگی مس سوخته
مازو هریک درمی ساذج دودانگ سنبل دار فلفل هریک نیم درم
کافور نیم دانگ **کحل توتیا** بیاض را زایل کند زبد البحر اقلیمیا
ذهب مرکبن سومحار مرجان مرقشیشا سرطان بحری هریک
چهار دانگ اثمد پنجدرم شادنه لولو ناسفته هریک یکدرم توتیای
هندی پسه ارم زنجار نوشادر فلفل دار فلفل سنبل قرنفل
هریک دانگی و نیم مایران نمک هندی هریک دو دانگ **کحل اغبر**
جرب و قروح را مفید بود توتیا پسه درم اثمد سه درم توبال
مس یکدرم و نیم شیخ سوخته لولو اقلیمیا نقره هریک دری
کحل رادی مقوی بصر و ناشف رطوبات بود و جرب و سبل
را نافع بود و اثمد توتیای هندی توبال پس شیخ سوخته
هریک چاردرم مایران یکدرم **کحل کرسپل** را مفید بود
پوست هلیلهٔ زرد زنجبیل هریک پنجدرم فلفل سفید دودرم نوشادر
یک درم شادنه منحول ده درم **جرد حصرم** جرب و سبل
و سلاق و دمعه را مفید بود توتیای کرمانی پوست هلیلهٔ زرد

هریک بیخ درم زنجبیل دارفلفل هریک پسه درم ونیم ایج مایترا
هریک دودرم بکوبند بآب غوره هفت روز بپزند ورنه بعد از آن
خشک کنند وبسایند آنگه توتیا ازدوجه هریک دودرم فیلیا
زرده زنجبیل هریک دودرم ونیم نمک هندی یکدرم بروی گرفته
چشم را ساکن کند اقلیما ازچهاردرم توتیای هندی پسه درم
هریک بیخ درم بپستانند وبگلاب وخل خمر بسرشند ودرخرقه
کنند وی شویند ومیالند بعد ازان خشک کنند وبادوانک
کافور سحق کنند بروی کرده را مفید بود سایج هندی
مس سوخته افیون ببا سه هریک هفت درم صمغ عربی سیم
اقلیما جهل درم اسفیداج شصت درم بپستانند اسود که
ادجاع چشم را مفید بود افیون دودرم کافور دودرم شکر
یکدرم زعفران دودانگ مرجنج درم مس سوخته ازی اقلیما
نرخ درم صمغ عربی جهل درم توتیای هندی قاقله مرقشیثا
هریک ازی کلنار وسایج مریک دانگی بروکافوری توتیا
کرمانی مغسول بیخ درم کافور دو جبه بروی کرچانی را مفید بود

اقلیما شانزده درم اسفیداج دوازده درم افیون کیترا
صمغ ببا سه هریک دودرم انزروت هشت درم زرده اصفر
کشیراوجاع عین را کرانزروت بوا مفید بود انزروت بشیر خرپزه
بیخ درم مامیثا دودرم مرجنج تخم کل زعفران مریک نیم درم افیون
چاردانگ انزروا بیض رمد حدیث را مفید بود
انزروت بیخ درم نشاسته دودرم نبات صمغ عربی هریک ازی
انزروا اصفر صفیر رمد صبیان وریاح وزرج را مفید بود
انزروت پنج درده درم شیاف مامیثا دودرم نشاسته
چاردرم زرده اصفر کبیر سه درم باهم بسایند فروری کوا مه
کهنه را مفید بود اسفیداج اقلیما افضه هریک ده درم شاذ
مس سوخته هریک سه درم ونیم کیتر اشش درم پسته ازهریک
هریک دودرم صمغ عربی چاردرم افیون نیم درم لولو زبرالبحر
نبات نشاسته هریک چاردرم فروری کرمه وظلمت
وحکه را مفید بود آب برانزیانه پنجاه درم فیا زهره وزهره
کفتک وخروس وکبک هریک سه درم مشک کافور هریک نیم

مثقال بساینده در آب رازیانه پرورده کنند پس خشک
وسحق کنند اگر بارد را مفید بود از زروت پرورده نشاسته
نبات متساوی بسایند و زرد را کبیران قروح عین را مفید بود
خاویخ مغسول لؤلؤ بپسته توبال مس سوخته
اقلیمیا ذهب هریک دو درم مرمر قشیار زبدالبحر هریک دی
از زردی که قروح عین را مفید بود شاذنه مغسول شیخ سوخته
هریک ده درم پوست پسته اشترغ خشته پنج درم زردی
کهربا طباشیر مفید بود سرطان بحری اقلیمیای ذهب سرکین سوسمار
شیخ سوخته زبدالبحر متساوی الاجزا بسایند شیاف نخعه
نخعه را مفید بود شاذنه دوازده درم صمغ عربی مس سوخته
هریک شش درم تلقطار سوخته ریخار هریک هشت درم انیون
دو درم وینم بکوبند و بسایند و بآب رازیانه بسرشند شیاف
سازند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بسنگی بالند و
در چشم کشند شیاف دنیار بون وجع حرارت و طرفرا
مفید بود اقلیمیا ذهب اسفیداج هریک ده درم کبریت احمر

۲۷۰

بخورم

بخورم بپسته لؤلؤ خون سیاوشان هریک چهار درم مس سوخته
زعفران نشاسته هریک دو درم زرد چوبه یک درم زرنیخ صمغ
بنات انیون اقاقیا هریک نیم درم بکوبند و بآب شیاف نافع
شیاف آبار قروح عین را نافع بود رصاص محرق نمایا
محرق کلی اصفانی توتیا رهندی صمغ عربی کیترا از هریک چهارم
انیون یک دانگ وینم بآب بسرشند و در بعضی نسخها اقلیمیا
ذهبی سفیداب رصاصی از هریک چهار درم کندر سه درم اضافه
کرده اند شیاف مرارات ظلمت وضعف عین را مفید بود
از زروت صبر زعفران هریک دو درم زهره گاو زهره گوسفند
روغن بلسان هریک دی بآب سداب شیاف سازند
آطر زهره عقاب و باشه و روباه و فوس و شباط
مساوی هم بآب رازیانه شیاف سازند شیاف ببریا
شیاف مامیثا از زروت از هریک شش درم زعفران
دو درم کیترا یک درم انیون نیم درم بآب باران شیاف
سازند شیاف دیزه نخعه و سپیل و بیاض را مفید بود

۲۷۱

کحل زنگار سابوح هریک درمی ویم اقلیا دو درم اشق و
سکبینج بکوبیسانند و باقی بکوبند و بآن برسرشند **شیاف اسود**
وج وسپیل را سفید بود اسفیداج چهار درم صمغ عربی کیترا
هریک درمی اقاقیا مغسول پنج درم سپیل ایفون هریک چهار
دانگ مرتیم درم **شیاف ثانی** گردرم عین درهم و دسمه را سفید
بود و عرق وسپیل را نافع بود اقلیای ذهب اسفیداج
افیون مس سوخت صمغ عربی هریک چهار درم سپیل نشاسته
هریک درمی ویم اقاقیا مغسول پنج چهار درم بکوبند و آب
رو با ترنجبین برسرشند **شیاف ابیض** وقت وابتدای ره
را سفید بود صمغ نشاسته کیترا از هریک دو درم اقلیا رفته
درمی اسفیداج شش درم بکوبند و سفیدهٔ تخم مرغ برسرشند
شیاف احمرین نافعست از بقایای ره و غلظ اجفان
و جرب خفیف و کمنه شاذج مغسول پنج درم نحاس محرق سه درم
بسته لؤلؤ گهربا اسرنج از هریک دو درم صمغ عربی کیترا از هریک
پنج درم دم الاخوین زعفران از هریک نیم درم کوفته و بیخته با آب

شیاف سازند **شیاف الزجاج** جرب و کمنه و سلاق
و استرخا جفن وسپیل هم را نافع بود شاذج مغسول ده
درم زنگار هفت درم قلقطار محرق پنج درم نحاس محرق دو درم
نیم کوفته بیخته بشراب شیاف سازند **شیاف** جرب کمنه
و غلظ اجفان و سپیل کهنه کر با آن عرت و حدت نباشد
و در تخلیهٔ آثار قروح و بیاض نافع است زنگار سپید درم
سفیداب قلعی اشق صمغ عربی نشاسته از هریک یکدرم
اشق در آب سداب خوبیسانند و باقی ادویه بآن برسرشند
فصل در مطبوخات مطبوخ قوی مسهل صفرا و اخلاط رقیقه
بود و حمیات حاده را مفید بود سپستاں مکی هفت درم بنفشه
پنج درم تخم کاشنی نیلوفر هریک سه درم خیاب ده عدد
سبستان آلوی سیاه هریک بیست عدد تمرهندی ده درم ورق
کل چهار درم ترنجبین و خیار جنبر هریک پانزده درم **مطبوخ اصلی**
مسهل صفرا بود سپستاں پنج درم پنج مکی سه درم هلیلهٔ زرد و کابلی
هریک هفت درم تخم کاشنی نیلوفر بنفشه هریک پنج درم

خویزه طاینی ده درم خاب ده عدد سپستان آلوی سیاه هریک
پنجاه عدد خیارچنبر ترنجبین هریک پانزده درم **مطبوخ افتیمون**
مسهل سودا و اخلاط سوخته باشد و امراض سودا را
را نافع بود سپستا پوست بلیله زرد پوست بلیله کابلی ورق
گل افتیمون هریک هفت درم بنفشه نیلوفر تخم کاشنی هریک
چار درم بالنگو کاوزبان بلیله آملا اسطوخودوس لسفاریج
تخم خبث کشوث شاه تره هریک پنج درم ترنجبین دو درم میویز
طاینی ده درم مجموع غیر از افتیمون در پنج رطل آب بجوشانند
تا باده رطل آید و در وقت فرو گرفتن افتیمون در خرقه
کتان بندد و در ان اندازد تا پس جوش بزند پس ترنجبین
پانزده درم و خیارچنبر پنجاه درم در ان حل کند **مطبوخ خاریقون**
مسهل سودا و بلغم غلیظ باشد پوست بلیله زرد ده درم پوست
بلیله کابلی بلیله سیاه هریک هفت درم بلیله آملا هریک چهار
درم مویز طاینی ده درم آلوی سیاه ده عدد کاوزبان بالنگو
خاقت اسطوخودوس هریک صد درم لسفاریج نیم کوفته دو درم

خاریقون

قاریقون یکدرم افتیمون ده درم **مطبوخ سورنجان** اخلاط
محترقه و بلغم لزج رفع کند و اوجاع مفاصل را نافع بود سنا
هفت درم تخم خبث سورنجان روباه تربک هریک پنج درم
ترنجبین را زیا تخم کاشنی بنفشه هریک صد درم انجیر و خاب
هریک ده عدد سپستان بیست عدد کلقند خیارچنبر ترنجبین
هریک ده درم **مطبوخ صبر** صداع صفراوی را مفید بود
افسنتین ده درم صبر سقوطری شش درم بکوبند و با سه رطل
آب گرم افطرانی کنند و روز در آفتاب می نهند و شب جای
گرم و بعد از سه روز صافی کنند و بیست درم ازان باده
درم روغن بادام بیاشامند **نوع بلیله** مسهل صفرا
بود و صداع گرم را نافع باشد پوست بلیله زرد ده درم آلو
سیاه خاب هریک بیست عدد سپستان سی عدد ترنجبین
بیست درم بنفشه تخم کاشنی تخم کاهو هریک سه درم خیار
چنبر ده درم ترنجبین ده درم در سه رطل آب گرم خیسان
روزی بجوشانند و رطل ازان بیاشامند **نوع نوا کر**

مسهل صفرا بود آلوی سیاه آلوی کیلی هریک بیست عدد
عناب ده عدد تمر هندی بیست درم بنفشه تخم کاشنی تخم کاهو
هریک سی درم زرد آلوی خشک سی درم قدری بنات هریک
ده درم در یک من آب بخوابانند **فصل در انقوعات قوتی**
بدرام بول باطل کند تخم خربزه گوشت هفت درم تخم کرفس
انیسون رازیانه هریک دو درم وزن بکوبند و با سه رطل
آب در ظرفی کنند و سه روز در آفتاب نهند و چهل درم
ازان بیاشامند **آخر** بقایای امراض جاده را مفید بود
دماغ را از غفول پاک کند آلوی سیاه بیست درم هریک
سی دانه مویز طایفی بیست درم تمر هندی سی درم تخم کاشنی
تخم کشوث مویز هفت گوشت هریک سه درم در ظرفی کنند و آب
بران ریزند و در آفتاب نهند و شب در جایی گرم نهند بعد
از سه روز چهل درم ازان باده درم نبات با قدری بنفشه
بیاشامند **فصل در قطنا** قطنا گرد امراض جاده استعمال
کنند انچه ده عدد عناب بیست عدد سپستان سی عدد سپستا

هفت درم عرعر گوشت ده درم سپوس خشک هریک کفی
بنفشه بیخ درم بکوشانند در سه رطل آب تا بنیمه آید وصافی
کنند و شکر سرخ ده درم دران حل کنند و آبکامه و روغن بنفشه
یا روغن بنفشه بر سر آن ریزند و استعمال کنند **حقنه که**
رحم پشت و قولنج را مفید بود طبله بزرگ هریک ده درم
عناب انچه هریک ده عدد سپستان بیست عدد خطمی خشک
یا بونه شبت هریک کفی تخواه رازیانه هریک سه درم
در چار رطل آب بجوشانند تا بثلثی آید وصافی کنند و
بوره نیم درم و نمک ده درم و مقل نیم درم و عسل و روغن گنجد
هریک ده درم با آن ضم کنند **اخری که** برودت اعضای سفلی را
نافع بود مثل اشتی سگبیخ هریک پنج درم حنظل پنج عدد بستر هریک
ده درم تخواه رازیانه تخم کرفس سیالیوس هریک ده درم
طبله خشکش شبت بابونه هریک هفت درم در سه رطل آب
و سه رطل شیر بز بجوشانند تا بثلثی آید وصافی کنند
و با روغن گنجد و روغن کاو و عسل هریک ده درم بیامیزند

واستعمال کنند اخری کہ حیات حاوہ را مفید بود جوشتر
نیم کوفتہ خطمی سفید بنفشہ ہریک کتی عناب دہ دانہ سبستان
سویز طایفی ہریک پنج دانہ روغن کنجد و بنفشہ و ترنجبین
ہریک دہ درم نمک دو بورہ ہریک نیم درم اخری کہ نقرس
و مفاصل را مفید بود شاہترہ قیصوم راوند بیخ بکر قنطریون
ورق سپندان صعتر سورنجان خاشاہریک دو درم تخم
خطمی مانزیون ہریک نیم درم روغن کنجد بیست درم اخری کہ
قولنج بلغمی را مفید بود خیک بابونہ اکلیل الملک شبت ہر
یک کتی حلبہ حرمل ہریک ہفت درم کندم پیہ انجیر خشک دانہ
مجموع نیم کوفتہ دہ درم را زیانہ تخم کرفس ہریک ازیک
چوس خطمی قنطریون ہریک پنج درم انجیر دہ عدد اسداب تر
سلق ہریک پستہ عسل روغن زنبق وخیری و آبکاہ ہر
یک دہ درم بورہ ارمنی یکمثقال سکبینج یک درم جاوشیر نیم درم
اخری کہ سیج و تروج امعاء را مفید بود پست کنار بلوط ہر
یک دہ درم کنار دانہ مورد ورق کل ہریک پنج درم ورق

مورد دہ دانہ درم بجوشانند و آب لسان الحمل پانزدہ درم
زردہ چغندر بریان کردہ دہ درم با روغن کل دہ درم بزنند
تا قوام یک درم و پستہ و کاغذ سوختہ ہریک دری نشاستہ
بریان کردہ دو درم الاخرین ہریک نیم درم عصارہ لحیۃ التیس
نیم درم بکوبند و با آن ضم کنند اخری کہ قولنج ریحی را مفید بود
شحم الحنظل یکدرم قنطریون باریکبیخ درم ورق سداب
خودنہ ہریک شش درم صعتر پنج درم بجوشانند و صافی کنند
و مسل دہ درم با آن ضم کنند اخری کہ با بونہ شبت ہریک
دہ درم سداب خشک بوس زیرہ پیہ انجیر ہریک ہفت درم
سکبینج سہ درم مثقل چار درم شحم الحنظل یکدرم بورہ نیم درم
آبکاہ دہ درم روغن زیت پانزدہ درم حقنہ کہ در
امراض حاد استعمال کنند عناب دہ عدد سبستان پنج
عدد بنفشہ چار درم انجیر دہ عدد خطمی پوس ہریک کتی بجوشانند
و آب جغندر سی درم روغن کنجد بیست درم آبکاہ دہ درم با
آن ضم کردہ استعمال کنند فصل در شیافات و قرانج

شیافی که قولنج بگشاید فند پیستر زهره گاو بوره قاقلیا
الحار متساوی بکوبند و شیاف سازند **اخری که** بوره
آرمنی نمک هندی شحم الحنظل متساوی بکوبند **اخری که** ریباج
غلیظ را میفید بود زهره گاو قاقلیا الحار هریک دو درم شکر
سرخ بسرشند **اخری که** محوری مزاج را میفید بود و در عقب
مسهل که تصیر کند بکار دارند ترنجبین یخ درم بوره ارمنی
صابون خطمی نمک هریک دو درم بکوبند و بسرشند شکر مقدار
اخری که قولنج بلغمی را میفید بود سکبینج مقل بوره شحم حنظل
متساوی بکوبند و بسکبینج بسرشند **آخری که** در حیات داء الفیل
عاده بکار دارند نمک هندی بوره خطمی متساوی **اخری که**
زحیر و رفتن خون از مقعد باز دارد مرا نیون کندر زعفران
متساوی بکوبند و بآب کشنیز بسرشند **اخری که** همان اثر
کند مراقا قیا بزر البنج صمغ عربی برنج بریان کرده هریک
درمی بکوبند و بآب مورد بسرشند **فرزجا** که جنین بگشاید
اوجاع رحم که از برودت بود نافع بود کندر مقل قنه هریک
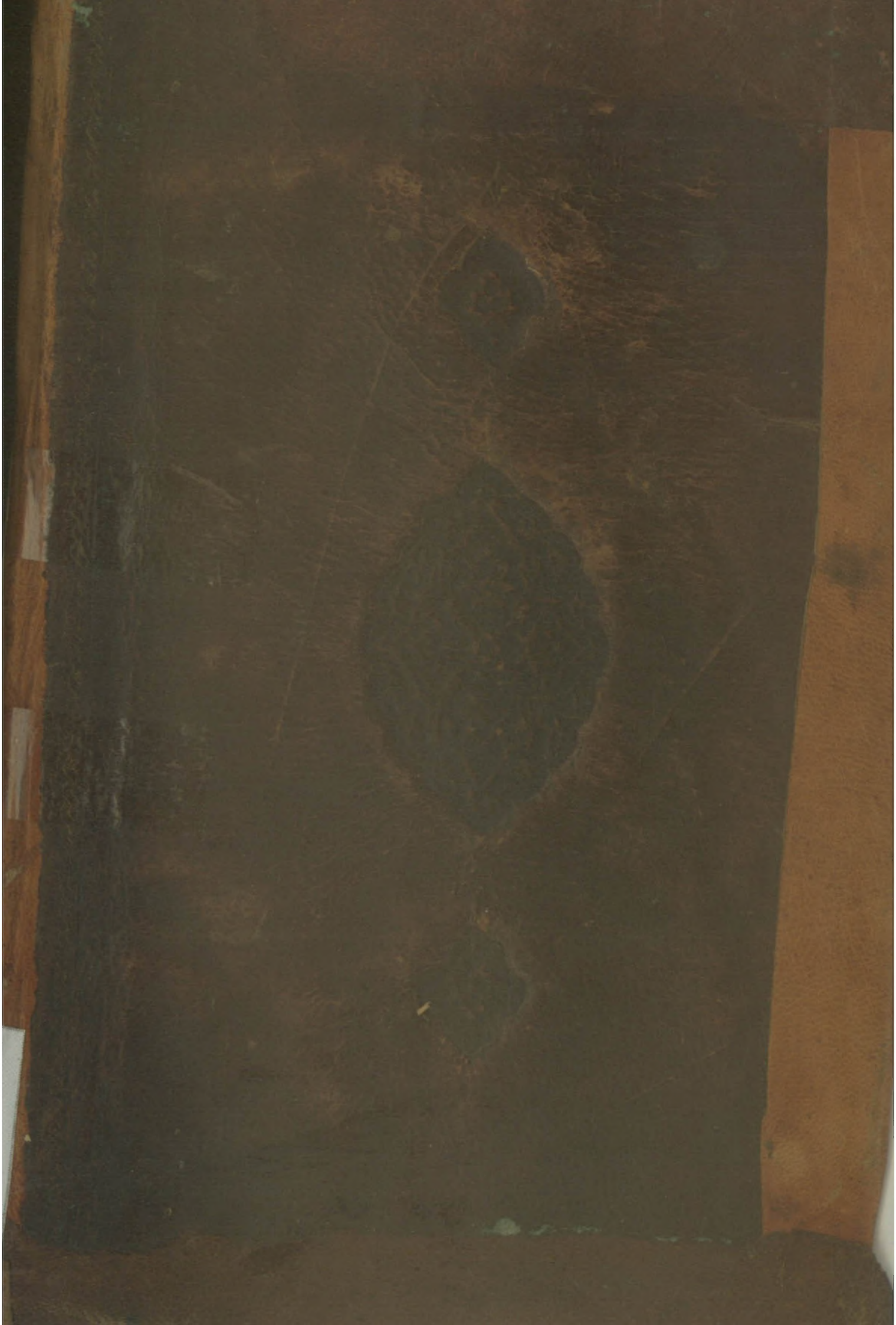
دو مثقال بزر البنج دو مثقال مغز بادام شیرین سه مثقال
مغز تخم خیارین پنج مثقال کتیرا دو مثقال تخم خرفه بریان
دو مثقال کشنیز خشک بریان دو مثقال مغز تخم کدو دو مثقال
مغز تخم هندوانه دو مثقال مغز تخم خربزه دو مثقال کافور یک
درم زعفران یک درم ترنجبین پنج مثقال ادویه کوفته
و پخته بلعاب بزرقطونا سرشته قرص سازند از تجربیات
مخدومی مولانا عماد الدین محمود است نافع باد